



بازدید شد
۱۳۸۲

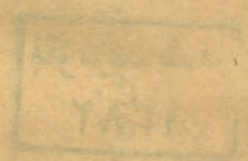
بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

	شماره ثبت کتاب	۴۹۳۲۹ ۱۱۹۹
	کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: لیل القاصص	مؤلف: محمد بن عبدالحی بن معروف	
موضوع:	شماره قفسه: ۳۳۰۰۲	
۸۰۵۵۵		

خطی، فهرست شده
۸۳۵۵

سید محمد تقی میرزا

۱۲۸۹





بسم الله الرحمن الرحيم

ابتداء هر سخن از خوشتر در هر مقام گوید و با حمد معبود و خدای پاک نام
چو امر کنوز لغات حمد و ستایشش نثار بارگاه حضرت میگلج که
زبان اصناف آدمیانرا کلید کنج خانه سخن گردانید و ارباب الباب
را بشرف لغت انا اکرلناه فو انا عزیبا لعلکم تعقلون
باوج شرافت رسانیده و درود موفور و صلوات نامحصور
بر مورد اسرار و ما اکرسلنا من رسول الا لیلتان
قومند و مطلع انوار انا افصح العرب بیدانی من قریب
بیغ افصح لغهای جهان و افضل جمیع معجزان محمد مصطفی صلی الله
عیه و آله وسلم و بر عزت نجباء و صحابه نقیای اوباد اما بعد
چنین گوید جمیع معصرت حضرت عفو رفوف محمد بن عبد
من معروف علی الله تعالی بفضل عریق توهم و ضاعفت انوار
سعادت مجتبه فی قلوبهم که بر اصحاب معنی و حقیقت و ایمانی
و دانش و بصیرت و جویندگان معرفت انواع لغت پوشیده
گشت که شرف لغات بر صنف از اصناف انسانیت

لغات

قصص لغات این است و شرف و افصح هر کلام خاص و عام و باب و حدیث
افضل من اولی الحکم و فصل الخطاب و بهترین سخن و جامعیه و ان کریم محمد
که لغت عرب نازل گشته است که در این کتاب عربی و عربی پس نظر برین
جهت لغت و ابدا لغت جمیع لغات عرب باشد و چون لغت کلید لغت
است هر آنجهت شناختن معنی اصوات و شرف لغت و الفاظ و کلمات
بر هر فردی از افراد انسانی که بر هیچ مستقیم می نیایم بهت و بخت
لغات عرب واجب و لازم است بی امت معلوم کی گردد و معلوم
لغت است لغت معنی علوم بنابرین توفیق الله المعین که در جمیع لغات
لغات عرب و لغات قرآنی و لغات عربی نمودم با انتخاب ان لغات لغات
صحیح و مجمل دستور و معاد و اعتبار است بدلی و لغات القرآن و صحیح
کردم بر وجهی که پیدا کردن هر لغتی لغات الله انسانیت است که
و چون شرافت عظمی لغت عربیه و اطلعه علی بودن قرآن و عرب بودن
منزل علیه است یعنی اعظم انبیا اکرام علیه صلوات الله العلام پس با حقیقت
مناسب و سزاوار نمودن این رواندین معصومات حضرت این کتاب
بر خیزت بخواهد دعا و صلوة لای تأخر اکرام اولاد افصح العرب و صحبه
المرسلین و اعلام اخوان و کمال البشر و خاتم النبیین علیهم صلوات الله

بیست و نه گان حضرت سلطان سلطین داد و گستر و برپایان خواجه
فضل بر در اعظم نجای حکام و دوستان ال عباد و اکرم خلفای
خاندان قل لا استلکم علیه احرا الا المودة فی القرب
قد و نه حاج مورد و انا فتحنا لک فتحا مبینا زید و اخلاف
مظهر لو کشف العطاء ما از دودت یقینا اقیاب برج
شرف آسمان مرام و عطا جرایع خورشید ای مثل اهل بیت
مثل سفینه نوح من و کلب علیها نجاش بنده نهالی
الملک و الدین تو امان برارنده لای اب الله یا صر
بالعدل و الاحسان شد و انا اول در بای عرفان به
برج کرم خرسید احسان خطاب اصل اول و لاک لولک
سان ملک او انا جعدک ثنائیش کنه اندر هر لوفان
زبانها جود در حدس در بابش خدو تاج کبریا جداران
نظام ملک و دین شهر باران بدانش خسر و ملک معانی
بیمین کاشف سبع الملک سکندر فرلقان رای کامل
جهانگیر جهان آرای عادل مولای مکه ای محمد سرافراز شما
سلطان محمد حماد ابر که عقل و فهم آدم زاد و گشت بار و زدن

خود چون قاضی است از درک دانش چگونه گویم از کینه صفای
بقول من ز حدس مینمایم در قولم بدخش می سهام
ندایم گفت اگر چه از ثنائیش توایم گفت فصل از وصال
همیشه تا مصفاق سایل لغات معاد و سخن پروری و بیایم
کتاب سان ماییات صحاح کلمات را به کبر مجمل ادعیه از با
اقبال مضایب کمال رسانند و مولفان دو اوین دستور
معانی عبارات کسری عنوان و قرائن مقامات عبارات
را بزرگ مسایل اعتبارات بدیع اندیشه اصحاب عطر و جلال
شرف و معطر کرد و اند اقیاب آسمان سلطنت حضرت
اسلام پناه خداوند سلطان ضاحق حیران سلیمان
سلطین نشان تا انقراض آثار عالم و انقطاع دوران
بن آدم بر روس طوایف اهل جهان عموما و بر مفارق
جمهور اسلامیان خصوصا تا بنده و پاینده باد و حضرت
کریم بر ذاللسن حاکم پناه کلاه اسلامیان در روشن
دل بنور ایمان مساحت است بر مقتضای منتهای روش
منع شرف سلطنت و دو جهانی و غرق کجای خورشیدی

با وانی خود کرد و نام باب النبی والد النبی و فرزند آن فرزند
 نشان این را مستقیم الله بکمال الاقبال فی ظله الله علی اثر الزمان
 در سایه رحمت بیدار بقی خود بنورده افلاک اعلا مطالب
 برساند سیمای حضرت صد حضرت سلطان آفاق و جہانین
 علی الاطلاق و در التمد بالاسمخانی را یعنی شاهنشاهی که
 از میان انوار جہانداریش جہانرا نشان اسرار و اذا
 زابت ثم رایت نعما و ملکا کبیرا ظاہر و بیدار
 و کیتی بنای که از چاشنی اطوار و عیسی جہاننا را
 مشاہدہ آثار و لقیتم نضرة و سوری الخ و ہو
 خلاق را ز شادی ہر زمانہ ہزاران شکر حق
 و در زمانست کہ این سلطان را وی نشان را
 و در عہدش سلیمان جہانست یعنی زمین ابوان دودمان
 مصطفوی و اربابش لای افتخار خادان مرصوفی و
 اولاد بنی و ہم و حضرت سلطان دین میرزا علی اعلا الله
 علی ذرۃ العلیات سلطانیہ الکریم و جعدہ الدارین
 عزایق بکار رضوانہ ہم جسم در ظلال خورشید مثال سلطان

ظلال المتعال بکمال سلطانی و جلال کرامتی جہان افتخار
 بر مفضا بر مراد خوشنود و بر خرد و اراد و جرم کل
 اولیا الله من الاقطاب و الافراد و این نسخہ مصحح است
 بکثر اللغات و بتوفیق قادر و یاب مرتبت بترتیب
 حروف تہجیر بر مکتب و ہست کتاب و ہر کتابی مشتمل
 بر چند باب و در جہان الموفقین بالعوایب و الیہ المرجع و المآب
 اللهم اجعلنا من توفیقک العظیم متفقین علی اللسان و فی الجہان
 الکریم و فضلک العظیم با حسن اللسان الکریم بد اللہ علی
 از شروع در مقصد لادست از و این چند مقصد
 اول آنکہ درین کتاب بقدر الوضوح و بوضوح و معلوم
 کتابست از اکثر لغات مصادر و غیر مصادر آورده
 شدہ است و غیر مصادر از مستندات بعضی را ذکر رفتہ
 و بعضی را تذکرہ مصادر دانستہ اند و کفایت کردہ و ہر مصدری
 کہ آخر او حرف اصی باشد انداز یکی از سہ باب یا
 جہت یا باب آخر الکتب یا باب آخر یا باب آخر لادن
 بخود و غیر و شدت و عرفان و مراد بحد در انت کہ بمعنی فارسی

انرا خواند از آن که در آخر اول و ثان و ثانی و ثانی
 باشد و دلالت بر حدث کند و فعل از وی مشتق باشد
 و غیر مصدر است که حاصل نباشد و هر لفظی که باشد یا
 معقول است یا مرکیب معقول است که اولاً معنی دیگر داشته
 باشد که از آن معنی نقل کرده باشند بمعنی دیگر و نحو صوات
 که اولاً بمعنی دیگر بوده و بعد از آن معقول بمعنی غار شده
 و مرکیب است که از معنی اول منقول بمعنی دیگر نشده باشد
 همچو لفظ جفطات که بمعنی دراج نر باشد و لفظ
 مصطلح غیر لفظ منقول است چه مصطلح بعرف خاص است
 و منقول بعرف عام دوم آنکه مصدر هر مشتق لازم
 نیست که بر حروف اصلی او باشد چه گاه بود که بر
 حروف اصلی مستوفی خود باشد همچو مصدر ضارب که بر
 و مصدر قاتل نقل است و گاه بود که با تا و زاید باشد
 همچو مصدر شارب که شده است و مصدر نصیر که ضرب است
 و گاه با الف و تون زاید آید همچو مصدر و ارج که و نجاست
 یا نجیک و مصدر محروم که حرمانست و گاه بیسم باشد

در اول وی و یای زاید در آخر و یا یای زاید فقط آید همچو مصدر
 بر لب که کسر است و بر در مستقیم آنکه در کلام عرب یک لفظ
 شاید که بمعنی بسیار آید چون عین که بمعنی چشم و خشم و در
 و در و مثل و نفس و اسم حرف عین آمده است و شاید که لفظ
 بسیار یک معنی آید چنانکه شارق و شمس و زکاء و بروج و چنانکه
 مجموع بمعنی اعیان آمده چهارم آنکه شاید که یک لفظ بهم
 مصدر آید و بهم غیر مصدر چون بزر که بمعنی تخم آمده است و بهم بمعنی
 تخم افشادن و قنطر بفتح الطاء بمعنی بل آمده است و بهم بمعنی یک
 بستان بل و این غیر مصدر است یا است که اسم مصدر نیست
 چنانکه گذشت و یا اسم مصدر است و اسم مصدر بر دو نوع است
 یا لفظیست که بغير لفظ مصدر دلالت بر معنی فارص کند که در آخر
 آن دال و تون یا و تون یا و تون یا و تون یا و تون یا و تون یا
 گماره در دست و یا بوزن مصدر باشد اما فعل از آن مشتق
 نباشد همچو تخم و بجز و امثال آن و اما در آخر معنی فارص آن دال و تون
 و یا و تون یا و تون یا و تون یا و تون یا و تون یا و تون یا
 است که در آن زیر آنکه چون بمعنی دوم باشد مصدر خواهد بود

۹
 تا اسم مصدر پس باشد که لفظ هم مصدر باشد و هم اسم مصدر
 شربت که گذشت و همچو قدرت که بمعنی توانا شدن و توانایی
 هر دو آمده است پنج صیغه است که یک لفظ هم بمعنی لازم
 آید و هم بمعنی مصدر همچو زیاده که بمعنی افزون شدن و هم بمعنی
 افزون کردن آمده است ششم آنکه یک لفظ باشد که
 به دو معنی متضاد آن آید همچو ضعف که بمعنی زیاده شدن و هم بمعنی
 کم شدن آمده است و همچنین لغات را لغات الله عز و جل
 گویند هفتم آنکه باشد که یک لفظ هم جمع باشد و هم مفرد
 و این بر دو قسم است یکی آنکه بمعنی جمع مناسب معنی همان
 مفرد باشد همچو ملک که بمعنی گشتی آمده است و هم بمعنی
 گشتنها و همین قسم باشد که مفرد بر نیت و جمع مذکر هم
 باشد همچو شکری که مفرد مؤنث آمده است بمعنی زین
 است و جمع مذکر هم آمده است که جمع سکران باشد
 بمعنی مردان سکر و دوم آنکه بمعنی جمع مناسب معنی همان
 مفرد نباشد همچو حال که مؤنث مفرد باشد بمعنی میانه است
 و چون جمع باشد بمعنی فصلها و مفرد او او فصل است

۱۰
 هشتم آنکه باشد که نامی کرد ملحق با صفت لفظی شود و افاده
 بمعنی و حده کند همچو ای الکلمه و کلامه با صفت اسم مفرد ملحق شود
 و افاده بمعنی جمع کند همچو مخزونه و مستاکله بمعنی آنکه باشد که
 مصدر مؤنث اسم مفعول آید همچو مجلوه که بمعنی چیست شدن
 با صفت مفعول که بمعنی در باغین باشد و مخلوق که بمعنی سوخته
 خردن باشد و معبر که بمعنی دشوار شدن باشد و اینها
 را لغات شاذه گویند و هشتم آنکه باشد که لفظ جمع بعد
 از حرف کثرة از لفظ مفرد باشد همچو ضعف که جمع سقفا
 و شاذه که جمع باشد که از لفظ او او را مفرد نباشد همچو لوان
 که جمع امره است و شاذه که لفظ جمع لفظی باشد بر خلاف
 قیاس همچو تعاقب که جمع عشب است با نهم
 آنکه مصدر که در آن تعاقب باشد اگر عین فاعل مکرر است
 غایبی مزید فاعل است غایب و از باب تفعیل همچو تزداد و اگر
 مکرر نیست غایب مجرد است همچو تخراب و از دهم
 آنکه باشد یک لفظ از علامه مجرد مصدر را بر و از باب افعال
 لازم همچو کتب که بمعنی بروی در آن کتبت و ابواب که بمعنی

۱۱ بروی ورافتادن باشد سبب و هم اکساید که یک لفظ جمع
 را در مقدر مختلف الوزن باشد هر یکی یکی دیگر هر قطعه که یکی
 بریده و دندان و این دندان باشد و بین معنی جمع قطع است
 و بعضی از کلماتی که او و مشتق هم باشد درین معنی جمع قطع است
 و شاید که یک لفظ جمع مذکور و جمع مؤنث هر دو آید همچو
 مذامی که جمع زمان آمده است و جمع زمانه هم آمده است
 چهار و هم اکساید که اسم فاعل است و در حکم و معنی مصدر گزیده
 و بر معنی مصدر آید همچو عاقبت که گویند عاقاه الله عاقبة
 و همچو عاقبت که گویند عقب فلان مکان اسم فاعله یا مؤنث
 اکساید که اسم فاعل معنی اسم مفعول آید همچو راضیه
 و زین عبت راضیه که معنی مرضیه است شایسته
 اکساید که اسم مفعول معنی اسم فاعل آید گویند یا عجا
 مستورا معنی ستر و گفته اند ان وعد کان ما
 ای اینها که از الحاح عقد هم اکساید که لفظ مفر الوزن
 مجموع المعترضه است و هم و شاید که بعضی این باشد همچو عتاب
 که معنی جادیده است و بعد ازین شروع میکنیم در مقصود کتاب

والله اعلم

۱۲ و هم اکساید که باب الف مع الالف من مصلی
 التلا فی الجرد انا و یاقین باشد که توراتی غیر با طریقی
 اناه و هم کلام شدن و بهیارت رسیدن که انا و انا مع الالف
 انا کبر الف بسیار شدن که سقذ و چهار بار باشد و انا اید
 و مضارعش انا یقول انا یفعل الف بار آورده و در وقت ضما
 انا یفعل الف با یک کردن کرم ماضی او انا اید و مضارعش ماضی
 آدی بر وزن موی کبر که من دل ماضی او آدی کبر مضارعش
 یاری انا کبر هرزه و الف بار استادن از صبری و سرگشته
 کردن و باز و اسنان و اب و اجزیدن انا یفعل هرزه بول بوبین
 بر آوی کبر الف ماضی که من انا یفعل الف از زده شدن
 و رجه شدن انا یفعل الف اند و ممکن کردن و علاج کردن
 من مصلی و الافعال انا استکهار کردن انا
 ببال منقوط ماضی الف انا کبر الف بار و اسنان و زحمت
 و مرصحت کردن انا کبر الف و سکون یا کبر یا تعبدان
 انا کبر الف و سکون یا کبر یا تعبدان و بول شدن و
 استکهار کردن و از احاسن قوله تعالی یوم نبی السرا

و مکره است کردن و نغمت دادن و کفایت نمودن و از
 چیزی استنای کبر الف و سکون یا بنا کردن فرمودن کسی را
 آنجا کبر الف و سکون یا در بدنی جاسه مری و مثل
 آن و غایب کردن و از کار انداختن و فرو گذاشتن آب
 را از عزا کردن و آسوده گردانیدن آب را کبر الف و سکون
 یا نیز از کردن و از عبادی خوش شدن و خاشاک کردن ابدا
 کبر الف و سکون یا کامل شدن و کامل ساختن و کامل
 جاد یا شدن کسی ابدا کبر الف و سکون یا جایی دادن
 ابدا کبر الف و سکون یا هلاک کردن ابدا کبر الف و سکون
 یا کبر کردن آوردن ابدا کبر الف و سکون یا نوا کردن
 شدن و خاک را از کردن و بر مال شدن کسی و بر خاک شدن
 زمین انفا کبر الف و سکون یا برای و یک و یک یا کردن
 انفا کبر الف و سکون یا ستودن انفا کبر الف و سکون
 و کبر الف مقیم گردانیدن و مقیم شدن و او مقیم و لازم
 آمده است انفا کبر الف و سکون یا ستودن انفا کبر الف و سکون
 مهره و انفا و کردن میان مردم اجبا کبر الف و سکون

بهم و بای کینقط فروختن گشت از رسیدن آن کقول البی
 صلی الله علیه و سلم من اجبی فقد ادبی اجباء
 بهزه آخر مشرف شدن بر چیز و بر کبیه کاه شدن زمین
 و معنی اجبا که ناقص است بهم آمده است اجبا کبر الف
 و سکون جم و فتح نون رسیده بوده شدن درخت و رسیدن
 بهره و بسیار کبیه شدن زمین و بسیار شدن کبیه اجبا
 کبر الف و سکون جم و نذر است نقطه یز انون شدن
 اجبا کبر الف و سکون جم و نذر است غیر منقوطه بخش کردن
 و کفایت کردن و نفع دادن اجبا کبر الف و سکون جم
 و فتح فارغ از است اسب برداشتن اجبا کبر الف
 و سکون جم و نذر است و ما کبر رفیع سبع اجبا کبر الف
 و سکون جم و بهزه آخر خبر و صر و کردن و دختر زادن و
 بنابر کردن و گزاردن و پس شدن و کار و دست کردن
 اجبا کبر الف و سکون جم و فتح نون منقوطه استادن
 اجبا کبر الف و سکون جم و نذر است و کشتن آسمان از ابر و در وقت
 و کشتن آسمان در شدن اجبا کبر الف و سکون جم و نذر است

۱۵. خانان کردن و بیرون شدن و اولاد هم و منقذ است
 را چنانکه بکمال و سکون های غیر منقوطه بخشد
 احسان است آمدن احصا شمریدن و نوشتن و ضبط
 کردن و توانستن و دانستن احصاء بهمه آفر
 سیراب کردن احتیاط بکمال و سکون عاویج طاء
 منقوطه افزون نهادن احتیاط بکمال است ریس و ساز
 گرفتن و میانگین کردن و در سوال و پاسخ شدن جاری کسی
 و با برهمنه چار بختیدن و با برهمنه گردانیدن اجلا شمریدن
 کردن احصا بکمال و سکون های غیر منقوطه گرم کردن
 و حیات کردن و نگاهدار کردن از چیزی و حرام
 و ممنوع کردن چیزی را احتیاط بکمال میوه حاکم است
 مهربانانند احسان رنده کردن و در فراخی نیست شدن
 و در باران شدن احکام استوار کردن احتیاط
 بکمال و سکون های منقوطه و منقذ بکمال است
 کشتن و خیمه زدن احتیاط برای منقوطه خدا کردن و روا
 کردن احتیاط است منقوطه رسانیدن احتیاط و بنال

منقوطه

۱۶. منقوطه و بهمه آخر را هم کردن چار با منقطع گردانیدن آدمی
 احتیاط بکمال چنان کردن و آنگاه کردن و این از لغات
 الامتداد است اخلا خالی کردن و خالی با حق و کمال
 رد باینکه زمین و در خلوت شدن و در خلوت بودن
 کسی را و دستوری و لازم آمده است احتیاط بکمال
 و آفریدن و جلاک کردن احتیاط بطا و غیر منقوطه
 در همه اضر خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی ادعا
 بکمال است و سکون و ال غیر منقوطه تا یک شدن ادرا
 پیرای غیر منقوطه اعلام کردن و امور باینکه ادلا و
 گذاشتن و فرستادن و کشیدن و فرو کردن و
 ادنا بهمه آخر بر یک کردن ادنا بهمه آخر گرم
 ساختن ادوا و بهمه اعلام و در و مند و بیجا کردن
 و در و مند و بیجا شدن و بهمه نهادن و ادوا
 لازم و مستقر آمده است و مستحق از ادوا است
 ادنا و بهمه آخر گرم ساختن ادما حق از ادوا
 و خون برادر و ادوا حق و در حق ادوا کمال

۷
 چراغ و نیز کردن آتش و فرستادن اذ و اثر مرده کردن
 ارفا نژدیک گردانیدن گشته یا بکنار دریا و پناه گرفتن اوها
 و ایم و اسل طعام برای کسی از اعدا و آزار نمودن و سنان
 او با سالی مکتوبه نمود دادن و افروندن شدن و افروندن سنان
 و ربا خردن و انداختن از سالی افروندن شدن و ربا خردن
 و انداختن از جا و آرجاء و اسل بودن و و اسل داشتن
 و تامل تعالی و اخرون من جوت لایم الله مستحق از
 اولین است و ناقص است و انکه من جوت لایم الله
 منجربند از دو من مکینه و هموز الله است از خافه
 گذاشتن و نوز و بودن و زخم کردن و دست کردن از کما
 مهیا کردن لکه و کما به یکجه نهادن و ساه بودن در نهان
 دادن از دایه نمره از هلاک کردن اوداء نمره آخر
 بار کردن و قتل کردن از ابدال منقوطه لا فر کردن سوره
 خفا که از من باز ماند از سالی منقوطه برای دلورس
 سالی از سالی غیر منقوطه ثابت کردن ناه که
 بودن از سالی و منقوطه حسره و کردن اوها بفر منقوطه

۸
 با یک و نیز و نیز ماده یکی دادن و کف کردن و نیز خوردن از و نیز
 کردن از عابین غیر منقوطه کوش لبوی خیزی و اسل و رعایت و
 کردن از جا و اخرون و ادک کردن از کما افراش کردن
 کشت و افراش دادن اثر را خراب و زبون و اسل ازها
 زرد و سرخ شدن خراب میگردانیدن اسل از و کذاشتن
 کار و زخم شدن و ناله عود و خراب و کلو کردن و ناله و زرد
 و کشتن و بطلوب رسیدن اینجا بکار منقوطه پوست و
 کردن و خراسیدن اسل است رفتن اسل و نمره آخر
 بهکام مایه کردن بخ شدن اسفایاقت اسل شدن و آب
 دادن اسل اندوه نه بودن اسل مال استادن در
 موضع و بلند کردن و نیز کوار کردن اسفایاقت کردن
 و در بودن و درشت شدن اطراف خورسته زرع اسل
 نام کردن اسل و کما اسل استادن از سالی شدن
 اینجا بجه امرو بکلی کردن و در کلو کردن اسل مال منقوطه
 از و ن اشیا بر کردن طرف مایه من باب اسفایاقت
 گردانیدن اسل بکوار و ن در کفایت باز ایل کردن و این

از انکاف الاعداد است مثلا بهیمن خواندن اصفایین
غیر منقوطه شش برابر و من اصفایا واقف شدن بر چیزی
و بکناره چیز رسیدن و بجهت چیزی که بان شفا یابد
و شفا یافتن و شفا کردن و نیز را اشوا برمان و لون و شکل
خطا کردن یعنی عملی که زسایدن بر یا مع و باقی ماندن چیزی
اسطفا یا غیر منقوطه شایع تر بر آوردن کس و درخت
اصحا یا غیر منقوطه یک شدن آسمان از البر و در روز
به ابر من اصبا یا غیر منقوطه بر آمدن شماره و بر آمدن و در
اصفا یا غیر منقوطه کس فراداسی و میل دادن اصلا
در اسس آوردن اصحا یا غیر منقوطه است و بکار را
برابر چشم خود کس گفته اند و در مسلم کل ما
و در ما اعمده اصفا یا غیر منقوطه کردن و در ابر و در
در چیز و فانی شدن و بر کردن اصحا در چاه سنگاه
شدن و چاه سنگاه کردن و گردیدن اصفا یا غیر منقوطه
بر کشتن و مردم را در هم انداختن و خرد کردن اصفا یا غیر
گردانیدن و لاغر کردن و انداختن اصفا یا غیر منقوطه کردن و فانی

کس را لاغر کردن اصبا یا غیر منقوطه کفای و العت مقصوره بر این
کردن و شرف شدن بر طرفه من اصبا یا غیر منقوطه
شدن بر چیز و همان کردن از او کینه در دل کردن اطرا
بر آوردن اطفا یا غیر منقوطه خاف کردن و انداختن و در مد و در کس
اطفا یا غیر منقوطه دم زد کس اسس و جراح اطفا یا غیر منقوطه لدم
بر سر آب آوردن و بر سر آب اطفا یا غیر منقوطه لدم کشیدن و انداختن
اصفا یا غیر منقوطه بر آوردن رزق اعدا و در آمدن و در آمدن
و در چیز و کس که اسس و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس
بکار و کس اسس و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس
بار کس و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس
در رخت چرم و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس
از آن او باشد اصفا یا غیر منقوطه سبب که در کس اسس و در کس اسس
سکون معنی غیر منقوطه و فانی شدن و خفتن و خفتن و خفتن و خفتن
و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس
بختیدن اصفا یا غیر منقوطه و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس
کردن و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس و در کس اسس

برادر کردن اعضا که در کردن اعضا چون در باین بدن و خوار کردن
 در کردن کردن اعضا یا مانده شدن و مانده کردن و در شوار
 شدن کار در مانده کردن که را در کار و فروتن و ذلیل کردن
 اعضا پس غیر منقوطه مار یک بدن شب اعضا برای
 غیر منقوطه مار یک بدن در مردم را در هم انداختن اعضا پس منقوطه
 کور کردن این و به پرده پوشانیدن عزیزان و پرده کردن اعضا
 بیا خفتن اعضا برای منقوطه بجز اگر در منقوطه بدن و مملکت
 دادن قرض و در او و در او آتش شدن شتر ماده در
 زایدن او اعضا و منقوطه مار یک شدن و یکپای
 چشم بهم نزدیک آوردن و عضو کردن اخلا که آنها کردن
 و گران کردن و گرانهای بدن و حوش بدن اعضا پس
 گرد آمدن همه اعضا چون و او که کردن که را در به نیاز
 کردن و فایده کردن اعضا که در اعضا مانده و منقوطه
 حکم بر افراشتن علم اعضا برای و در یک کردن
 حکم بر افراشتن علم اعضا برای و در یک کردن
 شتر دادن اعضا پس منقوطه مار یک کردن که با اعضا

بیابان رخن اشرا برای مهر بریدن و شکافتن و تباہ کردن افشا
 بهرزه آخر مانده شدن اعضا و مهر رسیدن و کشیدن و مهر
 رخن و دراز خود یک کفن و کف دست بر زمین نهادن و در
 بخود و بادن محاسنت و مسامحت کردن خاک که هر دو فرج
 او یکی کرده شود از سخته مباشرت اعضا و غیر منقوطه رخن
 گردا و باز استادن باران افشا چون دست کردن افشا
 بشین مهر اسکار کردن افشا سخت دل کردن
 افشا باز استادن از آشتیهای طعام و ناهوس شمر
 طعام افشا بیا بر کردن و در قضا و استن و در پی
 داشتن و از به در آمدن خبر افشا بیا بر است نقطه
 بر خیار شدن زمین افشا بهرزه آخر حایض شدن
 زن و در حوض پاک شدن و نزدیک شدن و قران خواندن
 فرمودن و این از لغات الاعداد است افشا بیا بر است
 خاک که در چشم انداختن افشا و در ال غیر منقوطه
 خورشید بر گرد آمدن طعام افشا چون خورشید و گردن
 و سر و پا در دادن اشرا برای مهر و ایم و استن افشا

انصاف و مجرم و زکون و بیابان چری رسیدن انصاف بین مهمله
 بدیم و اسل یک جها که هر دو دست او قایم باشد
 و کون و انش آوی سما که هر دو ساق او قایم باشد
 و هر دو طرف و بر بر هر دو باشد نهادهن آوی در مابین
 بختین در شمار و ان منتهی است شرقا و افاغالی شدن
 جایی و مختلف گردانیدن قافیه با برع و نصب و جرد
 نقصان کردن حرفی از هر دو من شعر و در جایی خالی شدن
 و فزی جاز باشد و کسی به نوشتن شدن انصاف بهر
 آخر طعام بخورد که دادن انصاف خور و گردانیدن و خوار
 گردانیدن و غرض آمدن و فز بهر شدن که اکبا
 بار یک نقطه انش زنه را چنان گردانیدن که اسل از ان
 بیرون نماید اکلا مال مهمله بر من سح و یا
 بسک رسیدن و باد داشتن و بخش و انعام و
 رسیدن و ایک خبر شدن اکرا بار مهمله و اسل
 انداختن کار و بکراهه را و ان و افزون شدن و کاهیدن
 و دراز کردن اکلا که در مانیدن و کینه خوردن

و طعام نهادن

و طعام نهادن و دادن اکسا بر کردن و سار کیه
 نکات شدن رمن اکفا که ناکون او رن قافیه
 و حرکت روی در شعر و میل دادن و بدو قسم کردن
 شتران نایک قسم را یکسال کسی داده شود و قسم دیگر
 را سال دیگر و بناله چیده کردن الخا عا منقوطه
 و ارونه می کردن و بختیدن القافیه با قن العا
 لعن منقوطه باطل کردن و ادا حن القافیه با قن
 الواحی که برون و نیست گردانیدن و اشارت
 کردن و عبار بر یک رسیدن یعنی بیابان یکسان
 رسیدن و پر مرده شدن و پر مرده گردانیدن و او
 لازم و منفرد آمده است الباسا منقوطه خداوندند
 بسیار شدن و فله بخور و که دادن الجا بحیم و اکدا شن
 و ناه گردانیدن و در ناه کسی برون و بیچاره گردانیدن
 الما که در خود کو قن و بکینه گردانیدن رمن الما
 مشغول کردن اسای بکراهه و کون مهم و مد
 الف متد شدن و متد کردن اصحا عا منقوطه بنار شدن

لا فر کردن و عاریت لافری که وادون و لا فر جاری شدن که و با
 بر گشتن و گشتن کردن جامه طرح الحاح انطا مظه مهر بخشیدن
 ایستادگی که خطه کرد بر این بخش اهدا هدیه فرستادن و هدیه
 وادون و فرمائی بگوید فرستادن اهدا و هدیه لافری که و با
 کسی را ادا افکار کردن و با کسی را و در سختی نمره افغان و مکی
 بود کار کردن و بسیار حفظ کردن و در سخن و ملک سخن میرا
 اهدا قصد کردن و انداختن و اشارت کردن ایجا بجم
 کرستی و افسار دادن اهدا حال محدود خاموشی کردن و ادا
 ایجا بجم سخن کردن و بهر در اندوه سپهر کرد اهدا
 و بهر دستور ببرد وادون ایجا کار هر حفظ و سخن و سخن
 و اشارت کردن و در دل اهدا سخن اهدا بدال مهور و
 فرمودن و اندر کردن و در سخن کرده اهدا ایضا در بدین است
 کرد و انداختن ایضا بعضی غیر محفوظ و ارفق کردن و در دل
 و اشارت ایضا با عا و ادا کردن و منزلت شدن بر بر و تمام
 کردن و تمام وادون ایوا را می غیر محفوظ و افسار و سخن و
 وادون افسار از میرا استانی و دو لفظ و افسار وادون

وادون ایجا با ایت و مقصود و بختی کردن و بختی کردن
 و بر سر یک بستن و در بین بستن که اول البنی حیا الله علیه و آله
 اندکات بویکی فقه ایجا بهر و لافری که و با
 صاحب و برای کسی که کاه نهادن ایلا وادون و فرمائی
 کرد و انداختن ایسا بجم و در سختی کردن و در سختی کردن
 بهر و آخر اشارت کردن و در وادون و بین ایسا بهر و
 منقطع کردن و انداختن بجم و لافری که و با
 رسم کردن و در بختی کسی وادون و فرمائی و لافری که و با
 و فرمائی کردن ایلا بهر و لافری که و با
 سر کله خوردن ایسا بهر و لافری که و با
 و کاه و لافری که و انداختن ایسا بهر و لافری که و با
 ایجا اشارت کردن ایوا جانی و لافری که و با
 بجای که اول اهدا و لافری که و با
 و در سختی من و اهدا لافری که و با
 من و اهدا و لافری که و با
 و لافری که و با

افتقا از پرفتن و پركردن اعتقاد و اتفاقا خود را يكسره كردن
 انتضا پركردن و دور زدن موی انتضا بجا و منقوط شمير
 نيام بر كيدن و كمين كردن جابه و جابه بر كيدن اعتلا بپوش
 ستايدن اختفا همان بدن و سرون آوردن اکتفا
 پس كردن و السادون از حيرت ان تقابل برادرين استفا
 اب بر كيدن اعتقاد و كيدن انتضا سر ماه كرفتن من انتضا
 و كيدن كردن من انتضا و سعادون و فراكوفن خيز و كيدن انتضا
 چيزی برای خود نه برای مجادلت من الصالح اکتفا كيدن كيدن
 انتضا پرفتن و كيدن و چهره برای چيزی بدن انتضا پرفتن و كيدن
 مگر رايدن انتضا بپشت شدن و پرفتن شدن و كيدن كيدن
 انتضا پركيدن و انتضا از استخوان پرفتن كردن از دهان سبك
 و حوا كرفتن اختفا و اعتبا كند چيز را بغير استلا آوردن
 و در بلاد افتاد و بپوش اولت قول حق كند و تعالى قايده انتضا
 انما هم ربهم و بپوش كليات كاتقون و ان كلاب و ده سركه
 و چيز منقلى داد و دان سر ترا بپشت و سر ترا بپشت كرفتن و
 مسواك كردن و آب بپوش كردن و آب بپوش كردن و چيز بافتا

ديگر منقلى است و ان حركه كرفت و موی را از پرفتن و استفا
 كردن و حاج كرفتن و موی من لعل بر اسيدن اصطلاحا با سر تايدن
 اعتضا چيزی سوارى شتر كرفتن و سر سوارى كيدن شتر را
 اطلا دار و بر عضو اندودن اطبا خبر اندون اعتلا من منقوط
 غلبه شدن و پركردن بدن و غالب كيدن و پرفتن چيزى بدن
 اختفا خود را از چيزى كيدن و انتضا سر ماه كرفتن كردن
 اختلا ببال منقوط بپوش در پاك كردن و چيزى كردن انتضا بايدن
 بپوش چيزى مای و دو نقطه مای و چيزى بپوش چيزى و
 انتضا بپوش انتضا بپوش دو نقطه مای بپوش انتضا بپوش
 انتضا بپوش انتضا بپوش و غایت بدن انتضا بپوش
 اختفا كيدن كيدن نيز بدن موی موی را اجسوى كيدن
 منقوط كيدن كيدن و جمع كردن و دست بافتن بر چيز منقوط
 ادنوا بپوش بدن استنوا بپوش دست بافتن و دست
 و كيدن بدن و پرفتن و پرفتن و پرفتن و پرفتن و پرفتن
 كردن و در پرفتن كردن استنوا بپوش كردن انتضا
 المزدون ستران در بپشت چيز انتضا بپوش بدن انتضا

چون روقی و لیس و ناکاه و او بمعنی اول اداست
 و بمعنی درم طوط و بمعنی سوم اداست جزا و بمعنی
 چهارم برای مفاجات است اذی بفتح الف از او یک
 اند و از او باشد اذ الکبر الف آخر مهور برابر اینها هر جا انتما
 شما دو کس ایام که شما شما دو کس را ایام نامدار ایامها
 ان زن را اذما و اذما چون احیا صله و از نذکان
 و او جمع می است ایام مردان فی زن و زمان فی شوهر
 و او جمع است بمشرب یا کفره تعالی و انکحوا الایام
 منکم اذ اذ غلاف کرد و او ماضی است و او در اصل
 اید از عوده است اولاد را اینها بانی البنا عاقلان و او
 جمع است اقوال بزرگان و حکیمان اعضا جود و او
 بدین اذینا صیبتا اساری و اساری و اساری
 امران و بر دکان و اسری فعل ماضی هم آمده است یعنی
 لب رفت کفره تعالی سبحان الذی اسری
 بعید انتشار الس منقوط ثابت شدی و ضری
 کندکان و او جمع است انبیا پیغمبران و او جمع بی

اولیا درستان و او جمع و لی است اصفیاء سنگی
 هموار و او جمع صفات است اصکاء سوزا جهای جانور
 و حی که مشکل آن باشد و او جمع مکروه می است اظما
 جمع غلامت و او در کتاب طایبان است اصحی
 روز قربان و است اسهب و جمع اسماء و ان کوکبه
 که در روز عید قربان کنند اعیی بر در سوز و کفار زو
 و اعیی کامل اتی فعل ماضی است یعنی آمد و فانی کرد
 من الله مستور و عذاب کرد و بر جای نذر الغفره تعالی فانیهم
 الله من حيث لم یحسبوا ای قدریم و اذ اعم املا
 خلقها و خویشها و کرد و او جمع طراد است اعوا اسبان
 برهنه اعباء بار بار و او جمع عبادت اکلا
 آخر و در تر اصفیاء بر کرد دکان انصیا بر میر کاران
 اشقیاء بدختان اعنیا مالداران اذ عبا بر خواندگان
 و بر ای که اولاد الزنی باشند اعتداء دشمنان اذ کیا
 در کان امننا انسان اذ بنا ادب دارندگان اذ جا
 و انجا طرند و کوشها اکفاه امران ارمدا خاکستر

اربعاً روزها سنبه اللیقا سخی و جادو بزرگ و آن رکه
 و بمعنی اخیر تصغیر الی است اللذی تصغیر الدراست یعنی
 آنکه ادا فعل ماضی است از باب افعال ماضی جایی داد
 الخا محار سقوط بسیار مهوده که وادی و ستر که زانوی او
 ستر باشد از آن دیگر الحاکم غیر سقوط مرد بزرگ پس
 الوح المحاکم غیر سقوط یعنی زود زود اعضا این
 باید بر الحاکم ابقا استخوانهای بر مغز و او جمع لغوات
 ادرا است و بزرگ کوس او و در یک دست یک
 باشد و دیگر اعضای او مسماه و مردی که موی من سر او
 مسد باشد او با ج جمع و است او و بنا فعل ماضی است
 بر جمع مکمل یعنی ماوی دادیم کفوله نغالی و او بناها
 الی ربوة ابطی در صفت که مان اویم و با غت کنند
 اذ و در و او جمع و است اداوی مظهر بر آب
 و او جمع اراوه است افلا است که های از ستر باز گرفته
 و او جمع فواست اکسار صر الاء و وزن
 اگر جا کاوان و ضعی و او جمع لای باشد اللاء بتشد دلام

دگر عزم

دگر عزمه و اضرب لای دلام یعنی آنها الا نفع نموده اول و ستر
 و نیز درین طاء حکایت از او از خبر نام و صفت اخذی
 خال سقوط و صفت کوشن من المصار افری برای مهند برک است
 مرد و کوشن ماده احنا کوشنهای کا و او جمع ضعی است احنا
 آتیهای که از این در و مده باشد و او جمع ماضی است احنا
 ابقا یا آقا حرف نداشت یعنی ای فلان اولاد ایشان را و
 جمع دات از غیر لفظ اذ بی سخی انا غده من و موده و
 خرا اجبر یا کبر اول و ستر و با عادت اجطی اذ فاعلی هم
 و طایفه ادا ما انهم ماده مسد و ستر ماده مسد اذ ناء
 که مسد ماده بزرگ کوشن الی و استی و استی بینوایان
 و این با جمع اسوة و اسوة اند و اس صبر را هم گویند اساء
 ممد و کبر اول و او و طبیبان و بمعنی دوم جمع استی است
 اساءه جرایان و طبیبان استی درمان و علاج اعناء
 جوانب و اطراف و کرد و از حاصل محله و او جمع عنوات
 اعیی دشوار تر اعنا عاجز تر اجوی سزاوار تر او وی
 بزرگ و نام و صفت اطبا است نهایی عاربان و او جمع

چاپا و در رفتار و آداب بعضی غرور غلبه است
آفت و آداب بسوی وطن رفتن و مهتر شدن برای صف آرای
مهمانی کردن و بهمانی خواستن و خواندن آداب لطف و ال
با ادب شدن و مکر کار شدن و بسوی طعام دادن است
علامت کردن و غیب کردن و مامون خبر از ادب بفتح
را از یک بدن و افساد و عضو و تحت بدن روزگار من
مصدر و افعال ابواب نوامیس شدن و در کار غلطی
و خاک بر خیزانیدن و بدین معنی اخبار است قول بضم
اتوبوا الکتاب فانه انجی للجاحه الغاب
بر کجاست و در رنج انداختن الغاب یعنی منقوط
هلاک کردن الغاب روشن کردن آتش اجذاب
نکته سالی مافین و به بر شدن زمین و به باران شدن
آسمان اجواب خداوند ستران و کوه سندان کردن
اجتناب حب بدن و کجاست جنوب رفتن اطوار
شاد و داندین اجواب و بران کردن انحصار
فراخ سالی مافین و آبادان شدن زمین و فریب کردن

خوش آمدن و در عجب انداختن و بزرگ کردن اغراب بیان کردن
و سخن با جواب گفتن و کلام را حرکت دادن و سخن گفتن
و صفت نذر عجب کردن اغراب یعنی منقوط و را
به منقوط عجب آوردن و نیک خندیدن و سفید کردن
و تحت کرسته کردن این اغصاب تخم انداختن اقا
بالان بر شتر نهادن آفتاب نیک شدن زن بر اسب
و تخم در سبام کردن این کتاب را بر خیز نوشتن و
کتابت امون و مشرب استن اشغال کردن و لور
این کتاب نیک آمدن این کتاب
در نوع کوبیدن این کتاب آمدن دست از کار آلا
بزرگ کردن الغاب یعنی منقوط باند و سخن آیکار اب
شدن بدن و در اضطرار و خیزش آوردن و پیمان و یک
در دسته دگر کردن الهاب بر افروختن آتش و نیک
و دیرین است این کتاب و نیک نازدن این کتاب
در بدن نخی و مثل کشته در عجز و در انصاف
نیک شدن و کار و دسته کردن انصاف

از تعاب رغبت و اراده کردن از تعاب چشم شدن
 از تعاب کینه کردن و شروع در کاری کردن استیلا
 بودن استعاب باره از چیزی ستاندن استعاب
 سفید شدن چیزی خانه چیزی از سیاهی هم در آن باشد
 اصطحاب با هم دیگر محبت و استن اصطحاب بهی
 و غیر منقوطی منقرا از استخوان بیرون آوردن برای نان
 اصطحاب نهای منقوطه افغان کردن اصطحاب
 حق باطن و پرسان حال شدن و صیدین و طینین و لرزیدن
 و بی آرام شدن و با هم دیگر شمشیر زدن و هم و اگر نفس اطرا
 شود و خرم شدن اطلاب حسن اعتصاب غرض
 و با هم گفتن و خورش و نوری کردن اعتصاب
 بزور گرفتن اعتصاب برگزیدن و راه خوش بگذاشتن
 و راه ناخوش رفتن و قصد کردن اقتراب نزدیک شدن
 اقتراب بودن و در حال خبری گفتن و چارهای نیافتن
 را حوا شدن از عتاب برداشتن خبری اعتصاب
 به غیر منقوطی و بر سر نهادن و نوح بر سر نهادن اعتصاب

مسیح و از منبری باور داشتن و تسلیم نمودن باقیست تمام
 ستاده نمود و منع کردن و در آخر و عاقبت باقیست حجر التنا
 نوشتن استعاب طلب روز کردن بسی خود و فرام
 آوردن خبری و حاصل کردن و تصرف کردن در کسب
 التهاب برافروخته شدن از انس انتخاب های
 غیر منقوطه باور بلند کردن انتخاب و اصحاب
 برگزیدن و انتخاب بهیست ستاندن و کشیدن هم است
 انتخاب بزودی جواب گفتن انتخاب بخبری و اخوان
 و خبری سگ کردن انتخاب در او بختی خبری انتصاب
 برای خواستن و بکارای قیام نمودن اعتصاب آید بر آوردن
 دست از کار اعتصاب و به بدست انتخاب عارست کردن
 اعتصاب همه از یکدیگر قبول کردن از نیای و رنگ شدن
 اجتناب بهی در شهر که در چون و چار و در پوشیدن التنا
 حیرت آمدن و قصد کردن و کسی را کاری رسیدن اعتصاب
 غیبت کردن که رایت از پس کسی که گفتن اعتصاب باره
 از راه بیرون آوردن و نوحی و درون است اعتصاب و تمام

۵۱ وادون اهتلاب باغری در آمدن و مالک کردن نرغری
 کسی من الله است و اهتلاب پیرایه به استن
 زن اقباب شرم داشتن اقباب بزرگ شدن
 اقباب پر سبزه شدن اصل و نسب و بهم آمیختن و بهم
 پیچیده شدن از داب بر داشتن چیزی و اقباب رفتن
 و نیک رفتن اقباب اند و نیک شدن من مصلحت
 الانفعال استعجاب رفتن آب و خون الخذاب
 کشیده شدن و نیک رفتن الخذاب بر آمدن پشت
 البواب در خانه و مسکن خود رفتن جانور و حیوان استعجاب
 کشیده شدن الخذاب بش و خا و منقوطین روان شدن
 خون از داب بالهون و الزاء المنقوطه و نیک شدن
 استعجاب رحمة شدن آب الخلاب نیک رفتن آب
 و شتر استعجاب پرآمده شدن و مردن و مریسته شدن
 انقباض استعجاب پرده شدن انقلاب و اگر و بدین الخلاب
 و اشده و پروریده شدن السباب رفتن آب و بارش
 آن و مالک شدن اقباب چاره کرده شدن رفتن و مریسته شدن

طین

۵۲ طایر و پرند شده شدن انقباض استعجاب پیرایه شدن انقباض
 پروردی و افادون انقباض و مریسته شدن و مریسته شدن
 روان شدن آب و رفتن آن من مصلحت الانفعال
 استعجاب کناه بر داشتن و بر پس خود کردن چیزی را
 استعجاب پیرایه اهتلاب است استعجاب رفتن
 استعجاب موجب مریسته شدن استعجاب رفتن
 خواستن و آشتی خواستن و خوشنود کردن استعجاب
 در سرد شدن استعجاب ضرب شدن عمل و عظیم
 شدن آب و مریسته شدن و استعجاب شادی و شادی
 و شاد شدن استعجاب رفتن و مریسته شدن استعجاب
 عجب کردن استعجاب خوش آمدن و خوش شدن
 و آب خوش بر داشتن استعجاب غیر عریض و عریض کردن
 استعجاب رفتن مریسته شدن و غریب شدن
 و سخت شدن استعجاب چیزی خواستن استعجاب
 مریسته شدن استعجاب رفتن و مریسته شدن
 استعجاب خوش شدن خواستن استعجاب و

استطواب صواب شمرن استخواب بخا منقوط جمع کردن
 خواستن استخواب راست و میباشند کار استخواب
 دوست داشتن و دیگر بدین استطباب صفت مخرج کردن
 و علت خواستن من مصدر الافعال الحساب
 بزک سباه و مخرج و سفید بر سر شدن استخواب سفید شدن
 است من مصدر الافعال استخواب کردن دراز
 کردن تا خبر کریمه شود استخواب جمع استخواب است
 من مصدر الافعال احد باب قرابت شدن
 احشباب و احشباب علی شدن آب و بکلیه
 شدن زمین اعصاب صواب جمع شدن مردم من مصدر
 الافعال المشاب راست البه ان کار و راست
 کشنده شدن راه و سر و سیر راست و استن صراجه اعتبار
 برکنده شدن و بسیار شدن و کشنده شدن و نیک رفتن
 و حسین اول غیاب و اما شدن موی چرخ و بر آمده
 موی شدن خوزه از غیاب بین غیر منقوط بسیار شدن سبیل
 چنانکه بسیار بر بر اینهم آورده و غلبه بال منقوط است

در روان شدن استخواب راست شدن و راست کشنده شدن
 من غیر المصاد و استخواب سخت و رنده و سخت اشتهار
 استخواب است روان و روان و روان آیتوب بنشده با
 ام معبرست شهر است جامه که میان آنرا سوراخ کند و در
 کردن اندازند بی آستین و بی کربان آفتوب جمع استخواب
 پس و خای منقوطین آواز زده که کسی زنده اوقاب نسج
 کشنده و باز کرده کمان حق اب بنشده با علف است که
 چهار با بنجورد و گفته اند که اب برها هم را هم میوه است
 مرادی را اب تحقیق باشد ابو الایض شیر خورنی
 ابو الاستال شیر درنده ابو الاخطل سب
 ابو بر اقش مرغ که ملون بالوان باشد ابو لیث بن ثقیل
 ابو جامع خوان ابو جابر بن ابو جمیل زره ابو جعفر
 اگر ابو جعفر مکرس ابو الحاصل و اما ابو الجار
 شیر درنده ابو حمید مکرس ابو الحاصل موسی
 ابو خضیب کرش ابو خالد مکر و ابو خالد کشنده
 ابو خالد و ابو خراش کر ابو و غفل اقل

۷
 نهند احطاب بنیها افادین خوشن و نزدیکیان
 آذتاب و بنالما از دوت کبر هیزه و نشید با کسل بزرگ
 آذرت بر نشید با کوه سینه اجانب مکمل مکان آکا دین
 در و غما احطاب دروغ گو میزد ترا حب که در قوای
 آده است احطاب الیقین مع بل میگویم و او در اصل
 احطاب بوده است اسلوب اصل و راه و گونه و کردن شیر
 در زده اجب بر نشید با و فتح جیم شیر کوهان برده
 اقبت مار یک میان اثاثاب در حق است احطاب
 خرد جشی ترا احطاب که نزدیک درشت احطاب
 قور لیت اجوب گر این اهلل که هم من او سوری
 در از او را احطاب سباه عبار کون و سرخ تیره کون
 اهاب پوست خام اهاب و اهاب جمع اهاب
 بعضی هیزه و فتح ابراهیم و سارای حرب و بدین مع جمع
 او بهر است و پوستهای خام و با غله ناکرده و در بنفشه
 جمع اهاب است احطاب بزرگوار اصل و ستری
 در دنگ مرغ و سفید باشد و مرغی که مرغی ترا و مرغ و سفید

اشتب

۸
 اشتب سحر واکه مرغی ترا و سفید باشد اذهاب کینا
 اصل یمن و او مع و مع است اذهاب مع اذهابت
 اذوب بزرگ کردن اذوب شتری که یک یا نوبی
 او ستر باشد و او می بزرگ را او اشتب جادوگر که سواد
 او از غله بزرگ و در باشد اذوب مرغ کون و دنگ بر نشید نام
 که است اذوب جمع از کون شتر سر از ان اشتر
 یکی که بزرگ و کبر است باشد اشتب بجهت الی میالان
 بسیار و رفت و زمین بسیار سبزه انگب انکب انکب انکب
 و تیر باشد و شتری که بروش او غنی می باشد باشد و مرغی
 که در قمار یک طرف میل کند او جاب ده و با و ما بهای
 رجب اذوب طرف و ما به او طیب بفتح طاهله در
 پستان از یب شادی و خوشی و آب بسیار و انکب پیش
 معلوم باشد و ما و کز که انرا کما سم گویند ازت بر نشید با
 فراخ سال بزرگ و غله و جبران بسیار مرغی و در از مرغی خطب
 بیکه خطب خوانده و مرغی که بر نشید او کما کشته باشد
 و مرغی که از انشقاق گویند احطاب کی غیر منقوطه لاغر

۴۱
 فیکردن تحت اماله و راندن بی شدن اناله و احیای شدن
 القه اسکی کردن با حیرت فقه تنگ و غار و نشین
 اکتفه امن شدن یعنی بی ترسی شدن الحله عبادت
 کردن است تحت کرم شدن اچنه تحت کینه کردن
 و او در غیر مصلحت است آینه رحمت کردن ایوة
 در شدن و عدا و او و هر و رون اثوت نیست و اگر
 اندرون هم شتر غارتان بر زمین پیدا شود من مصلحت
 الافعال اثبات قرار دادن و نوشین و ملازم
 شدن و باز داشتن اجابات فروتنی کردن استخفاف
 نیست کردن و ازین بر کردن و کس مال حرام کردن اسکا
 خاموش کردن اسباب و سینه رفتن و جواب کردن
 و اسبابی کردن و آرام و قرار گرفتن استات و رنگ
 سالی افتادن استخفاف و نشین رات کردن احصالات
 شمیر از نام بیرون آوردن احصایات خارج شدن
 و اکنه میان کردن و بیکرک کردن اعتبات هلاک کردن
 و در کما بر اکنه که از ان بیرون شدن توان و سکن

استخوان و استخوان کلمات را بدین اثبات بر بدن و عظم
 و عری کردن کفول البی سنا علیه و او سلم لا حیایام لمن لم
 تحت الصیام من اللیل استانات پرکنده کردن
 احتانات ناکس و زبون کردن اندین و شرم و استن
 انکالات رستن و ربا بدین و ناکاه مردن اثبات
 رو بدین و روبا بدین و او منفردی و لازم آید است
 انصاف خاموش بودن اجابات کنده شدن انابه
 با و استن و او و با عینه ال مزاج و بدین باز آمدن اجابت
 جواب دادن و دفع کردن اعتدالات من قوام اجابته العی
 و اجابته الطبیعة ادایته کذا آمدن او است کسی را
 بکمان اکنه فی دملک آوردن او متعبد و لازم آید است
 استابه پیر کردن و سید پیری کردن و بدین و بدین استا
 صادر غیر محفوظ رسیدن و فراستی و بافتن و صواب گفتن
 و صواب یافتن اطایفه حسن کردن و خوشنود کردن و
 استیجا کردن یعنی مرض خروج جود و بر از راپاک کردن
 انابه باز کردن بدین مادی عز و جلی احایه حیران چهار

را خواندن اهل اهل رکن امانت سب گذراندن ادا
 چنانچه این افاقه در گذراندن امانت نماند
 و قوت و روزی دادن و کمائی کردن و گواه شدن و
 از معنی اولست قول حق سبحانی و کان الله عجل
 شیء موقیة الاله نقصان کردن اهاچه خشک
 گردانیدن گیاه و زمین را با گیاه خشک بافتن اهاچه
 نشسته زدن مردم امانت میرانیدن و میرانیده و استن
 گفته شدن امتنا انفتحت و احیانا انفتحت
 که یعنی اولست و امانت ابد ماند عام یعنی ثانی
 افاقه بفرار رسیدن افاقه و بودن و تدر رفتن
 اناچه ملل گردانیدن اناچه که بر غیر سقوط تقدیر کردن
 اراچه اسودن و اسایس دادن و بشما گفته آوردن
 و پشت چراندن چاربا و گندیده شدن و مردن و حیوانی
 رسانیدن و نفس کشیدن و بوی چیر در رفتن اراچه
 دور کردن اناچه بر پیران افاقه که بر سقوط
 کمری آوردن و یک و خون رخن افاقه که بر سقوط

باور سگ را کردن

باور سگ را کردن اناچه گوش فرا دادن و سخن اناچه
 فروخته اندن شتر ادا ده ملک کردن اناچه نیک کردن و نیک گفتن
 و غیر نیک دادن و با سب نیک رفتن و بودن اراچه خواستن اساده
 منته زانیدن و سب زانیدن و سید زانیدن اناچه بلذ کردن نام
 در بنا و سنا سنا شدن و باور بلذ خواندن اناچه باز گردانیدن اناچه
 اراچه در پناه گرفتن اناچه جری دادن و جری سنا شدن و غیر
 بکسی رساندن و غیر گرفتن از کسی اناچه بقاء قصاص کردن و است
 بکسی دادن تا بکشد و براه ببرد اناچه ملک کردن اناچه گردانیدن
 و غیرانیدن زمین را سحر کردن برای زراعت و با آوردن باو الا که
 رسول و اهل شدن اناچه جواب باز دادن اناچه گردانیدن و کرد
 انکه در ادا که کم افتادن اناچه که گردانیدن چیر چیر
 الاچه در مسند و در حشیدن و انکار کردن و ملک کردن
 و وی کسی بدون اناچه نه هزاره و در پیران اناچه بربا و است
 بردن اناچه بر مرکب و فرمودن و انکه رفتن و مشوره کردن
 اناچه گردانیدن و میل دادن اناچه پیران اناچه عاریت
 اناچه اناچه عاریت کردن و بفرمودن بفرمودن بفرمودن

و نیک و بدین است و از نجاست قول حق تعالی و المعقولات
 صحیحاً و نیک تأمین ریسان و کوفه و رقیق افکاره روشن کردن
 و روشن شدن و سکون بیرون آوردن و رخت و کپه و فرغ الصفا
 و جاهد را علم کردن اجتناب از رواداشتن و فرو گذاشتن و صمد
 و اوین و بریدن و از پس کشیدن و آب و اودن برای زمین
 و برای چارنا و سبزی و اودن و راه و اودن چیزی را کسی را
 ناپرو و تمام کردن مصراع که دیگری گفته باشد و یک قافیه را
 و یکی و ال آوردن و شعر اخلاصه بملک کردن و بیروزی یافتن
 اساسه شکر و آوردن و افتادن کندم و بیخ را و کرم
 و رفتن و پیم را اکانده فرزند و نیک را زمین اخلاصه
 شکاف و بر خیزانیدن اخلاصه و در گذاریدن چیزی از چیزی
 و پیم و اودن اعاشه زنده داشتن اخلاصه بجا و
 غیر محفوظ نرم گفتن سخن و اشکاف گفتن و بگردیدن از دست
 بختن اخلاصه بملک کردن اراضه آب گرفته شدن بیابان
 و پوشیده شدن یک حوض آب و در آمدن و آمدن شکر
 و آب که در برون شدن و باغ شدن زمین و سبزی شدن زمین

اخلاصه

اخلاصه و آب آوردن اخلاصه بجا و محفوظ بجا کردن و
 و نیک بجا کردن مردم از جایی و در آمدن آب و خبر رسانیدن
 و کش و کوفه و در مدتی باقیه شروع کردن و اودن و بیرون آمدن
 شکر نشو و خود را اخلاصه که کردن آب و نیم چیزی اخلاصه
 کردن و گرفتن و داشتن اخلاصه بملک کردن و قوت آوردن کردن
 و در آمدن اخلاصه و در شدن و در کردن ادا عهده چیزی را بخت
 و زمین کردن اخلاصه که کردن اجا عهده که سنده داشتن اشیا
 و از ادا عهده اسکار کردن و تمام شدن آب حوض و کوزه و مثل
 آن الاضا عهده بملک کردن و بسیار شدن ضایع یعنی زمینهای
 مکی اطاحه بجا و غیر محفوظ بملک کردن و ادا عهده اطاحه
 و زمان بودن و رسیدن شدن میوه و رخت و رسیدن میوه
 و کش و شدن چیزی را که از ادا عهده طلب کردن از ادا عهده پس و ربا
 و نیک و از راه راست بجا آمدن و از بیست قول حق تعالی
 و نیک و از بیست قول حق تعالی و نیک و از بیست قول حق تعالی
 و نیک و از بیست قول حق تعالی و نیک و از بیست قول حق تعالی
 و نیک و از بیست قول حق تعالی و نیک و از بیست قول حق تعالی

و سران کردن مهر را اساقفه بپشتن منقوط مطلع شدن بر چیزی
 اضافه بپشتن شدن و بگردانیدن و در چیزی فرزند شدن
 القاصد ارافه فراخ نفیث شدن زمین و زمین فراخ نفیث
 و روشن ازاده باری وادون کسی را وادون جای یا از آن که
 ضعیف و تنگ کرده اندین مغر استخوان و غیزه اضافه
 همان کردن و میل وادون و مصاف کردن کلمه یکبار و بگردانیدن
 و افزون کردن بر چیزی و در دنیا کسی برون او و از آن استنکار
 نیز معنی و نسبت کردن و کرد و فرود کردن اطافه که بر چیزی
 وادون و یکی نزدیک شدن و نزدیک فرود آمدن او افاقه چنان
 اساقفه بقاف چار و یکی وادون برای راندن و راندن فرمودن
 ارافه رکن آب و آب بکتاب مائه اضافه بکشد شدن
 یعنی مال شدن اطافه و تافتن افاقه بهوش آمدن و فون
 و بر بزرگان نهادن اساعده فرود کردن و مانع کردن الاقد
 کلامه اسبق و راست کردن و دوات عظیم وادون و دست شدن
 احاطه از کردن اجاله کرده اندین اجاله کار فرمودن
 وادون و جد کردن و محال گفتن و براسپ نشستن و روی چیزی

کردن و یک کردن و یک سال استادن اخاله بخای منقوط
 بجان آنگندن و سر او را شدن ابر برای امید باری اذاله
 دولت وادون و غالب کردن اندین و تصرف وادون اذاله ببال
 منقوط خوار کرده اندین اذاله و و کردن استاله وادون کردن
 آب و میل و مثل آن استاله بپشتن منقوط بر داشتن
 اطاله وادون و فرزند زایدن اعاله بسیار عیال شدن
 و در ویش شدن و فراض را حول کردن و صحن حس کردن
 و بر است اخاله بپشتن منقوط در حالت آبستنی فرزند را
 بپشتن وادون اقاله مع را سکه فتن اصاله میل وادون انا
 زاده شدن و بلند شدن انااله خطا کردن ادامه وادون شدن
 و یک کن کردن اندین جوش و یک باب سرد و مثل آن اساعده
 چراندن اعامه یعنی غیر منقوط بی شیر کردن کسی را
 و سخت از زود مندر کردن کسی را اعامه ابرناک شدن
 اقامه ایستادن و برای کردن و راست کردن و دوات
 کردن و قامت کسی و حق چیزی که ازون نور است بی
 و اقامه الصلوة در اصل اقامه بوده است که تا برای

استناده صواب نمودن استناده عرض آیدن و پاک
آیدن و استناده کردن استناده نیابت و استناده خواستن
کسی را استناده روغن زمین خواستن استناده فواید
وزوزی خواستن استناده از مروت پاک نداشتن و در ضرب
از غایت شجاعت و مستعمل بودن در ضرب و کشتن بودن
در کار و مرکب خواستن استناده مع و استناده خواستن
استناده کامل نمودن استناده فرما و خواستن استناده
و استناده بیرون آوردن استناده مباح کردن و مباح
باشن و از مع و بن برگردن استناده آوردن و بوی بودن
استناده عطا خواستن و شفاعت کردن خواستن
استناده فروغن شتر خواستن استناده نیک نمودن
و نیک آیدن استناده افروتن کردن خواستن و مقصر
نمودن که را در کاری استناده بازگفتن خواستن و
باز کردن خواستن استناده فایده گرفتن استناده
رام شدن و قصاص رساندن و قصاص خواستن استناده
و ادانشن خواستن و پناه خواستن استناده گردانیدن

استناده زینار خواستن استناده بهتری خواستن و مهربانی
کردن خواستن استناده گردانیدن و گردانیدن استناده
زیارت کردن خواستن استناده مشورت کردن خواستن
و فرمودن استناده پراکنده شدن و فاش شدن و پراکن
استناده عبارت خواستن استناده روشن شدن
استناده عطا خواستن و رحمت خواستن و آب خواستن
برای زمین یا برای چهار پا استناده برای سقوط جدا کردن
استناده لکه خواستن استناده واپس رفتن
استناده مؤسسه نمودن آیدن از زن بعد از ایام حیض
استناده خوار شدن زمین و کاشتن و جمع کردن
آب در میان استناده عرض خواستن استناده
خبر خواستن و پراکنده شدن و فاش شدن خبر و قصه و کثرت
شدن و بسیار شدن استناده حساب کردن و سزاوار
شدن استناده از چشم روشن و فرمودن شتر
استناده فروغن شتر خواستن پیر خواستن استناده
نمودن استناده توانستن استناده تهنیت نمودن

برای غیر موقوفه زن بی شوهر و مرد و ضعف فقیر محتاج
 از نیکه بر منی ارقه بکمر نهاده و محفیف را جای آتش
 اخید که زن اسیر کرده شده از دنیای بضم الف و نون
 ما آخر بزرگ از نیکه اهل بیانی و پیمان آله حاد و جزو
 در جزئی که سبب حصول چیزی شود و حوی که بران ضمیمه
 و اللهی را است کند الای جمع اشتات پر اکانه
 افه رخت افات جمع اشنات و از وی است
 امنت زمین پشتهای جزو و جای بید و بید و نشی
 امة بکر الف و نشید میم راه و دین و نعت امة
 بضم الف جماعه و سیران انبیاء و راه و دین و نعت امة
 و مدت کفره نهانی و اد کر بعد امة و بعضی قد و ق
 هم آمده است امة کنیز آبیات ضایع و سیران
 اذات آله حصول چیزی اخت خواهد ماند و بدین
 اخبر قول من تا کیلا دخلت امة لعنت اخفا
 اخوات جمع ایسی که خولین و نیکه ایسی که جمع سر را
 امانت منی و خود منی البتة بضم الف و نون و کوه

و در آدنی و گوشت سلب اکث بر کس و گوشت
 بن ران البتة بضم لام کوه نهاده بزرگ و نیکه
 بضم الف و کوه لام و نیکه بکوه نیکه بضم الف و نون
 مشدود و کله به اسطوانه سون ابره بین کوه و م
 و نیکه بضم الف و نون که باشد و سوزن و ظرف و بزرگ
 و دراع و سبب اکثرة عاد و کوه زمین اسطوانه
 و اسطوانه و نیکه بطل و نیکه بطل اسطوانه
 اسکوره که مقدار بزرگ کوه و بزرگ و نیکه
 الحصة خدايان کوه و نیکه لوکان فی هذا الهه الا
 الله لفسدتا اشته بخیلان اذات روزها
 ابره و انا و نیکه بضم جری ارقه روز قیامت ابره
 زن حجت و سبب و نیکه ایلی اولات خداوندان
 و او برای جمع نیکه است و اس لفظ را می تلفظ و او
 باید گفت بضم الف و نیکه بضم الف و نون
 زمان داده شده و او همل ماضی بجمع است امة
 قاسمه و نیکه ایلی امة نام مادر حضرت محمد

مع الهمزة وادغام الهمزة في النون والسين
 بازساندازند بکسر همزه وشدید با کوهی که مان خبر را گویند
 اخبیه الهمزة جازیه بین وجهها و منبری از مسائل فم
 او مفروض جمع آمده است اشکاله جازیه اصحاب است
 جنبها و کینها و او جمع اصحابه است و اجمع کففت
 انبیه یقع همزه امی انبیه ضم الف مر او و آرو
 و دروغ و کتاب خواندن لغز و تالی الف الشیطان
 فی انبیه ای فی و از امیه یقع الف سگی
 بان سرکی سگ شود از همزه بعد الف در خط استوار
 شده در زمین و شتر ماده قوی و شرب سر و از کله
 یقع همزه و را در خطی است که از وجوب عطا کبر از زده
 بسكون را و فتح الف و زشت صغیر اگر و مده بزرگوار
 عظیم القوتی بازی اندوخته متاثرش امضو حله
 بصاد و حی غیر مقوطین رک کما هست که از تمام کوه
 و یا غیره کما به تمام اصبیه که در کان اصبیه
 بضم همزه تصغیر اصبیه است یقع که در کان اصبیه

است

یقع الف

بضم الهمزة و سکون هاء و همزه یانی که گشت و باشد اصبیه
 شمشیر صقل زده و شمشیر بریده اصلا که کار و با و اوج جمع صلات
 اصبحی با مراد امیه بشمید با شمس نگاه اساوره
 سواران فرس و قومیت از عجم در بصره و دست و برنجها
 اشارت و همزه قرآن اشارات جمع اصحابه بکسر همزه
 و سکون ضا و یجمع شرب روشن فی ابراریه بکسر الف و سکون
 رای همزه حاجت لویه بضم الف کرده و عطف اصحابه و
 اصحابه بکسر همزه و سکون و من و عطف جماعه جمع کرده
 از همزه مثل مکتوبها و کتابها و غیره اصحابه کله آنچه
 روم را بخنده آرد اعجابه شیری که در غیوت شیر و شیرین
 نشان برای کسی بدو شده اعفت و الف احمی حب
 اوس و الف کوه سهند شخ بر شخ و بکسر حیدره و بزر
 ک شخ را گویند اعنیه سر و اللت بشمید بدلام و سکون
 ما اللت بشمید بدلام و کسر تا بمعنی انی باشد ابویه پدری
 اخوة برادر ی اخوة برادران انفسه کای غیر منقوط همزه
 انفت تنگ و عمارت ذره علی است که در فایه بر سر شود و با

نزول با دبا بطوب و رکیه خایه اجازة و اجزة فرود
 اقباله بکمره و تشدید بایستد بجهت آخره آن سرای مسافرت
 شیر درنده آریکه تخت آراسته و کوست برنج که در جرات
 پیداشود و بعد از زمین برهم اشکفته استانه در آنجا کف
 کفش کمران و صفت کمران اوقیفة مقدار ده درم
 و حج سبع درمی و او فیه که در حدیث آمده است یعنی
 چهل درم است بکمره و تشدید بریم و صفت ای
 احسن بکمره و تشدید کوی میله کیه اسکندری
 فرج اخلت جوهای دندان خلل ایکه بنشیند آجینه
 بفتح صیم نیستان اذلة خوار شده با اغرة غالب شده
 و بزرگوار شده با و سحران و او جمع عزراست آینه
 آینه آینه اما مان از صفت مهار با الکتی برده با
 اناة بوزن قنات انظار و آینه کنی وزن آینه
 الله است بدینون کوسند ماده آینه طرفهای پیرایه
 و برین معنی جمع انا و است و لغات کرم گفته تانی تسبیح
 من عین آینه آبت و آبت و آبت و آبت و آبت

کرم اوظفده جمع و طیف است که در کتاب و او من است
 اصدده پیرایه خوار آهسته متاع خانه آهسته جمع آهسته
 بنا در از فراخ و من آینه بدالت و تشدید بریم سکنتی که
 بدماغ رسیده باشد اما دماغ را از جراحت ترسیده باشد
 اشتراک آینه کرم برده نهند تا در افتاب خشک شود و انجزة
 بخارها آذخنة و دو با از صفت زمانها آینه شرا بها
 و اش مدها و از قلعه بفتح بکمره و کشف لدم از قلعه
 بکمره و تشدید لدم کرده اسقیه صدهای آب و پیرایه
 بباران و فیکه آینه و تشدید او جمع کاست آینه
 جمع قبا آینه سرهای صفا جمع بند است اذلة بکمره
 و تشدید دال مملکت سختی زمانه و کار سخت ادبارة و اقباله
 پاره پوست که از گوش در او کج باشد و تشدید که در کوس
 پیداشود انقوطة طری که در و تربت کند آینه بفتح بکمره
 و تشدید بامیت ای است اذلة بکمره طرف آب
 که از امطره گوید اظریة بکمره و او بفتح بامشده
 از آتش آرد و گوید آتش رسیده است اظرة بفتح الف

وفتح وائی که بر فوق نیز بخند و خون و خاک سبز که بر رویک مانند
 برای اصلاح سکه یک است اشقیحة بکر الف و فتح فاقیم
 چربست که سر تراش آن خود و لاند و بان آب میگزیند و بعضی
 لغت فرس ابر برده گویند اقوریات بفتح الف و فاق
 و کمر را و نشدند یا جادوهای بزرگ و سختیای بزرگ
اجاصیحة بکر الف و نشدند یا آتش الی و مانند اینها
 بکر همزه و نشدند بجم تعار و آن مانند نیم غم یا نیم کوزه
 چربست که در آب و مثل آن کنند و مانند لک چرب از
 سنگ باز کل و غیر آن که در وجه شود یا بابت
 جمع بیت ابله بضم همزه و با نام شهری و پاره ضرها
اخیحة بکر الف مخ اخیحة بکر الف و نشدند یا جابت
 اطعمه طعامها اغذیحة عذابا اغیحة بکر الف اسلیحة
 سلاحها اسله بضم همزه و سین مهمه و لام سر زبان
 و سر نیزه و سر مرفی اوغیحة ظرفهای ضربه ایست بضم
 الف و سکون با که هر یک در جوب میباشد و علت محنتی
 اینست بنا بر اینست بکر همزه و خه ایة بضم همزه و راء ایة

بکر همزه تک و غار و آنرا آن شرم دارند انفیه بضم همزه و سکون
 نای است نقطه سنا بشما احملة بفتح همزه و کسر نون و سکون
 مهم راکت اهالة بکر همزه چربست گوشت و سب و
 و نیز که احمر اهلة ماههای نو احیة بضم همزه و سا و کای
 جری و بران اوله را ایمان السنة زیا ایمان اکامیة
 با و نشان عجم کست اصافات بکر الف اصافها
 و مهمایها اجیحة باهای مرغان افصة پیرایهها جمع
 فیصل است ایلة موصیفات ایحة چهای که در شکم
 مار باشند و در کور کرده شده با و او جمع حان است
اهویحة بضم الف و نشدند یا بکنده رمان و جادوین انفوة
 جمع بکر است اغیحة سوزنها و او جمع عمو است و عمو
اخیحة و اخیحة و اخیحة که سفید و غیر آن که در روز
 عید اضحی قربان کنند از ویة بضم الف و سکون را بر کوی
 ماده امروعة زمین آبدان و فراخ اغلوطة بضم
 مسدود بان کسی را و غلط اندازند اغلوطات جمع و
 بنی الرسول اغلوطات اجیولة بضم همزه و اخیحة

بضم نمره و سکون حاد ثبید یا سوالی که بر سبیل از مایش
 از کسی کند و آنرا بر جان کسی یا یکی گویند **اَکَمَلَه** بسته
 رنن بند **اَکَمَلَه** جمع است بفتح نمره و نشد به کاف که مایه
 و یحیی و حاد و نرمانه **اَکَمَلَه** درخت کز انلاک جمع **اَلکَلِث**
 ز برکان و اصل او **اَلکَلِث** بوده که سبیل را بیاورد و
اَجَنَه بضم نمره و سکون جیم طرف بالایی روی که بلند
 برآمده نهاده است **اَدْنَه** بضم الف و سکون را مقام
 جدا و آشیان او که از جهت باشد **اَقْتَه** بضم الف
 و سکون قاف حاد که در سنگ کنده شده باشد
اَلْقَه بکسر نمره کرک ماهه و میمون ماهه **اَطْنَابَه** بکسر
 حاد مرین مرزک و دو وال سر مرکب من **اَلْقَه** و دو وال مرز
 کان من **اَلْمَسْتَوِر** **اَبْهَه** بزرگی **اَدْنَه** بضم نمره و سکون
 که بختک آفرین و بلند برای زور احتیاج **اَفْیَکَه**
 و زور **اَدْمِیَه** بضم الف و نشد به مایل بیت **اَلْکَلِث**
 بنی اعمام و کنش زان که بشک موسسه است **اَلْاَهَه**
بَلِکَلِث آفتاب و صغیریت و جزیره ایرویه **بَلِکَلِث**

در اعلی است که از غلبه زما و در طوب می آید **اَتْرِبَه** خاکها جمع **اَتْرِبَه**
اَجْرِبَه جمع جزیب است **اَوَّلَه** بکاف و قفا و اوجع او است **اَحْفَه**
 بضم نمره و کمرهای مملو طریای موسی که بر کرد و در باشد و قومی که جزیرا
 کرو و در کفر باشد **اَکَلَه** بضم نمره یک لغوی یک مرضی آن و حری
اَکَلَه بضم نمره خورده کان **اَکَلَه** بکسر نمره و سکون کاف
 حارث **اَکَلَه** خورده شده **اَلْکَلِث** که سفید پرواری **اَدْنَه**
 باطن پوست **اَدْنَه** بضم الف و سکون وال مهر یک سفید و شیر
 و بنوا و دست او و زور یک کند کم کون در آدمی **اَدْمِیَه** پوستها جمع
 اویم است است و بر و طله و بر **اَفْیَکَه** و لها جمع فواد است **اَفْیَکَه**
نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدُ الَّتِي تَطْلُعُ عَلَى الْأَفْئَةِ أَفْرِجَةُ مَزَاجِهَا
 باب الالف مع الشاء من المصادر اثبتت من شدن
 از بر خورن زبر نمر من مصدر **اَلْاَفْعَال** **اِجْنَات** تو کردن
 و حث کردن یعنی غایط کردن اجرات لا عر کردن سوز در اند
 بسیار **اِجْنَات** سوخته را دروغ کردن **اِجْنَات** بیکر کردن و خور
 بیکر شدن و باران ضیبت گرفتن و فاسد کردن و بدن و حث امرض
 کسی را از عفات معین سقوط خبر دادن ارفات فحش لغز **اَلْکَلِث**

ممکن کردن ایضات در یکی سخن یعنی کامل کردن این و در یک فرد
 ایضات مبالغه کردن و مضاعف شدن و در این شدن باران ایضات
 راز خود را آشکار کردن ایضات بنام شدن سخن و سخن دیگر گفتن و
 لغو کردن و کوهست لغو کردن این ایضات که شده شدن جامه ایضات
 ماده زادن ایضات میباشند که ایستادن ایضات بر یک نرم
 رسیدن و بر زمین نرم رسیدن و مال با مراف لغو کردن ایضات
 اسراف کردن و تمام عطا کردن من مصدر لا ایضات
 ایضات کاویدن و از چیزی بعضی کردن ایضات بر یک سخن
 ایضات فکر کردن و برای خود موضع فکر کردن ایضات
 گشت کردن ایضات باز کردن ایندین چک آب با نظرف
 و از نظرف چک آب باز خوردن اصطبات بکف خود
 کردن چیز را ایضات پاک و فکر دادن از چیزی ایضات
 ستادن ایضات و در یک سخن و در این ایضات ایضات
 سخن و در این ایضات و در این ایضات ایضات
 و از این چک کاویدن آوردن من مصدر لا ایضات
 ایضات ایضات سکت شدن و در این ایضات ایضات

شدن ایضات که سخن ستادن ایضات و در این ایضات
 و در این ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات
 شدن و از این ایضات من مصدر لا ایضات
 من آمدن ایضات ایضات ایضات ایضات
 الا ایضات ایضات فک ریک شدن ایضات ایضات
 شدن و صفت شدن کار ایضات ایضات ایضات
 المصدا و این ایضات ایضات ایضات ایضات
 ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات
 و کاهل ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات
 بر ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات
 ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات
 الا ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات
 و ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات
 ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات
 ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات
 ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات ایضات

تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل
 البش برافروصن احتیاج نیازمند کردن و محتاج شدن
 احتیاج رخ فرستادن احتیاج بک کردن و بک آوردن
 جبر بر احتیاج در شمره بک کردن و بک کردن است برای
 دویدن احتیاج رخ در شمره کردن و شرج آهنگ است که
 درین بزه کند من مصدر الانفعال احتیاج
 شده شدن اختلاج جهیدن عضودیکه از شمره بک کردن
 و کسیدن اذ لاج شده بدال با ضرب بر من
 احتیاج بسته شدن احتیاج بسیار شدن مالک
 رودخانه آب و پیاپی حسن برن احتیاج استخوان
 اعتلاج بر عهد گیر زدن موجهای دریا و دراز گیریدن
 رن و ضبیدن احتیاج بر زدن تی کاه چار پا از خوردن
 بسیار احتیاج کای آوردن راه احتیاج در آمدن
 احتیاج نیازمند شدن احتیاج بر آسمان شدن
 و بر ضربه زدن احتیاج در رفتن در ضرر احتیاج
 شمره خوردن احتیاج جت آوردن احتیاج کج رفتن

ازدواج جت گرفتن و با هم گیر جت شدن احتیاج کای
 غیر منقوط شاه کوفل و سحاره کزانیین بکای احتیاج
 ضبیدن و لرزیدن احتیاج بهم در شدن آواز با احتیاج
 افروصه شدن انس من مصدر الانفعال
 احتیاج سکا شده شدن احتیاج جت خراشیده
 شدن احتیاج جمع و شدن احتیاج ضبیدن و رجا
 بجای رفتن و بر ضربه زدن شدن احتیاج در رفتن
 و بر ضربه زدن و کسیدن و تمام منقطع انس شدن
 احتیاج در رفتن جبری و در هم رفته شدن احتیاج
 فرو آوردن سختی و حادثه بر کسی احتیاج برافروصه شدن
 از غضب احتیاج و انضاج سکا شده شدن
 احتیاج اندوه رن و ش و شدن و سکا فته شدن
 احتیاج کوز بست شدن و خم شدن اند آج و ریده
 شدن نمک احتیاج خام شدن احتیاج بر آوردن
 یعنی خم شدن من مصدر الانفعال
 استخراج برودن آوردن استند راج اندک

اَشْجَاعُ كَدُّ كَاهِي آتِ وَأَوْجَعُ لَحِ اسْتِ لَحِ شَبِ مَحِ
 اَزْوَاجُ ضَمِّهَا وَجَمْعُهَا شَدُّ هَرَانِ وَزَمَانِ وَهَضَانِ بِالْأَلْفِ
 مَعَ الْحَاءِ مِنْ مَصْدَرِ الشَّلَالِ الْمَجْرُوحِ اِحْ سِرُّ كَرْوَنِ
 اَزْوَاجُ دَهْمِ كَرْوَنِ شَدْنِ وَفَرَسِمْ آتَمَ شَدْنِ وَوَالِ السَّيْدَانِ
 وَخَلْفِ كَرْوَنِ اُحْاحُ شَدْنِ وَخَشْدَانِ كَرْوَنِ
 اُنْجُوحُ وَانْجُوحُ مَا كَرْوَنِ وَفَرَسِمْ وَنَحْيُ نَفْسِ كَرْوَنِ
 بَرَاءِ بِيَارِجِي كَرْوَنِ هَذَا كَرْوَنِ مَعَ كَرْوَنِ مَصْدَرِ الْاِفْعَالِ
 اِلْجَاحُ شَدْنِ وَكَرْوَنِ اِيضَاحُ سِرِّبِ كَرْوَنِ اِبْلَاحُ
 غَوْرَهُ اَوْرُونِ وَرَحْمَتُ خَرْمَا اِبْرَاحُ بَرْكُ كَرْوَنِ شَدْنِ وَنَحْيُ نَفْسِ
 بَرْكِي وَدَرْجِ اِيضَاحُ اِنْجَاحُ عَمَلُ كَرْوَنِ اَوْرَاحُ شَدْنِ
 كَرْوَنِ اِحْاحُ مَلِ كَرْوَنِ اَوْرَاحُ حَرَرِ اَعْدَاتِ
 بَرْخَا اَفْزُونِ اِرْجَاحُ اَفْزُونِ اِنْجَاحُ نَكْبِ عَفْوَ
 كَرْوَنِ اِبْجَاحُ وَاعِ كَرْوَنِ شَدْنِ اِمْجَاحُ رَامِ شَدْنِ
 وَفَرَانِ بَرْكِ اِشْجَاعُ اِضْجَاعُ وَرَمَاجُ شَدْنِ وَبَادِ كَرْوَنِ
 مَعْنَى سِرِّبِ وَدَهْمِ آتَمَ اَشْجَاعُ شَدْنِ وَرَمَاجُ شَدْنِ
 خَرْمَا اِضْجَاعُ بَرْخَا اَفْزُونِ اِضْجَاعُ اِضْجَاعُ بَرْخَا

اِدْجَاحُ وَغَيْبِ كَرْوَنِ زَمَانِ مَرْسِ بَرْوَنِ اِضْجَاعُ مَلِ رَارِ
 كَرْوَنِ وَبَرْوَنِ كَرْوَنِ وَبَرْوَنِ كَرْوَنِ اِبْنِ مَرْوَنِ اِبْنِ مَرْوَنِ
 مَضْجَعُ عَلَى الْحَيَاتِ اِي مَالِ اِضْجَاعُ بَرْوَنِ اَوْرُونِ
 وَبَرْوَنِ اِشْنِ كَرْوَنِ هَمْ آتَمَ كَرْوَنِ هَمْ آتَمَ اِشْنِ اِشْنِ اِشْنِ
 مِينَ بَرْوَنِ اِشْنِ اِشْنِ اِشْنِ اِشْنِ اِشْنِ اِشْنِ اِشْنِ
 اَنْ يَصْلَحَ اِبْنُهَا صِلَحًا وَاصْلَحَ خَيْرُ مَعْنَى
 اِشْنِ وَادْنِ هَمْ آتَمَ اِشْنِ كَرْوَنِ هَمْ آتَمَ اِشْنِ اِشْنِ
 مَنِ الْمَرْمَنِينَ اِقْتَلُوا اِفْاحُ اِضْجَاعُ اِفْاحُ
 شَدْنِ وَكَرْوَنِ وَكَرْوَنِ اِبْرَاحُ بَرْكُ كَرْوَنِ اِطْجَاعُ بَرْوَنِ
 اِفْجَاعُ فَارِجِي رِيَانِ شَدْنِ وَبَرْوَنِ اِفْجَاعُ بَرْوَنِ
 شَدْنِ لَهَا كَرْوَنِ اِفْجَاعُ اِفْجَاعُ شَدْنِ اِفْجَاعُ شَدْنِ
 شَدْنِ مَعَ وَبَرْوَنِ اِفْجَاعُ اِفْجَاعُ اِفْجَاعُ اِفْجَاعُ
 اِبْرَ كَرْوَنِ تَا سِرِّبِ رَارِ وَبَرْوَنِ شَدْنِ رَارِ بَرْوَنِ
 اِمْجَاعُ بَرْوَنِ اِبْرَ كَرْوَنِ شَدْنِ اِفْجَاعُ بَرْوَنِ
 وَبَرْوَنِ وَبَرْوَنِ اِفْجَاعُ اِفْجَاعُ اِفْجَاعُ اِفْجَاعُ
 كَرْوَنِ اِفْجَاعُ رِيسِ كَرْوَنِ اِفْجَاعُ رِيسِ رَارِ اِفْجَاعُ

فراهم آوردن اکلاخ روی ترش کردن اصلاح
نیک بسیار در طعام کردن القاح کشیدن وادون شتر
شتر ماده را و بهره وادون و البس کردن اینج
سک با نیک آوردن الحاح رو کردن حاجت و روا
شدن حاجت انداخ فراخ شدن سک الکاح
زن را بشوهر وادون و در ابرن امی اح شاد
کردن اینج اندک کردن انداخ کردن نهادن
و فروشی نمودن و فرمان بردار شدن و فروخته شدن
شتر و خوشی شدن شتر و توقف کردن زور
چون بر بستن ماده ایضاح روشن کردن
و اسکار کردن ادواح بوی کند کردن و کند
شدن و بوی خیزی و ریاضی من البسدر الحاح
کران آواز و شتر آواز گردانیدن اشباح فداوند
چار بایان تدبیر شدن احاح آیین شدن
الحاح مساوی کردن و البساون ابر و ایم باریدن
ابرا حاح کهنه شدن جاده من مصدر الا فتعاک

اجتداح

اجتداح نکردن سوئی یعنی پست محج اجتداح کسب کردن
اجتداح دیگر کردن برای خود از کلاخ کنده شدن و عمل شدن
اصطباح بیداد شراب خوردن اضطراح انداختن اضطلاح
باید که حلق کردن و بصلاد آوردن کار و پسته و عرف نمودن لطاح
بدور انداختن اطفاح کف از یک فو گرفتن افتتاح کردن
و آغاز کردن افتضاح رسو کردن افتداح عیب کردن و آب
بدست برداشتن اقتراح خیزی از کسی بچشم و خواستن و
بی اندیشه فی الحال سخن گفتن یا شعر گفتن افتتاح سر برداشتن
شتر از آب خوردن و دار و بر خیزی افشادن الکساح
برف رفتن و تمام گرفتن مال و غیر آن امتداح ستودن انتصاح
نصیحت پذیرفتن انتضاح بضا و سقوط پاشیده شدن آب
و آنچه باب ماند انتطاح سرزدن کا و قوح و مثل آن اقتضاح
روشن و امکار شدن الحاح از بن بر کردن و هلاک کردن
ارتیاح شاد شدن و رحمت کردن الیتیاح شسته شدن
امتیاح بخشش کردن و رحمت کردن ایتنحاح آب بریدن
زودن جبر و ابر و پرون آمدن عرق و عرق کردن من مصدر

الانفعال استیصال بریت و اخیسیده نهادن استیصال
 بروی در افتادن السراج روان شدن و در رفتن و بر میند
 انیشراح کش ده شدن دل انضیاح نصفا سقوط رفتن
 روی از تابش گرما و منقبض شدن روی اند حاح فراح
 شدن انضیاح فراح شدن و کشا ده شدن دل انسداد
 بریت و افتادن و بارود در افتادن انضیاح انشیاح
 فراح شدن انضیاح انضیاح شکافه شدن و روشن
 شدن ماه انفتاح دل و اشدن و صیحه و اشدن انشیاح
 اما همین شکم و بزرگ شدن شکم از فربهی من مصدر
 الاستفعال استنضیاح جراح و اگر من استصلاح
 نیک شدن و نیک آمدن و صلاح جستن و صلاح کار جستن
 استفتاح یا برخواستن و گشودن و بیان کردن حواس
 از مشکلات قران استفتاح بخش خواستن و رفعت
 استقیاح رست داشتن و رست نمودن استبحار
 عب کردن و عیب ناک شدن و تباه شدن استصلاح
 ممکن و شیرین آمدن استنبیاح بامک کردن خواستن

و نیک آمدن کرد

و نیک آوردن سک را استیحتاج حاجت و اگر در حواس
 استنضاح اگر کس نصیحت خواستن و کسی را ناصح نمودن
 استنکاح زن مردن خواستن و شوی کردن خواستن
 و جماع کردن خواستن استنضاح دست برابر نهادن
 تا بجزیر نیک که برسد شود استنکاح سبب شدن استنضاح
 سخت شدن و شوی کردن استنکاح کشیده شدن استنضاح
 بر آسودن و بوی کردن و بوی بردن من مصدر و الا
 املاح بزرگ سپاه و سفید شدن که سفید اند حاح
 فراح شدن سک از خوردن طعام من مصدر و الا فلاح
 استنطاح بر فضا جستن و دراز شدن و پهن شدن بلند
 پهن و دراز شدن و فراح شدن جای و درازان شدن حواس
 و عمارت من عمو المصدا و ابطلج رقص کاه آب و بیل
 که در آن سک بریزد بسیار باشد و زمین فراح و هموار
 اباطج جمع ابیج خوروی و راست و نرم افیم فراح
 پیمیش و در مای فراح آرا بچ بویها ایلح الکه موی از دو
 سوی پراور بریزده باشد و الکه موی پیش سرش باشد و موی

سر او مله برآورده نشد و باشد از پنج بغم رای معطوف و پس
ایستند از جیزی آنچه مشبه به ما و انوح کسی که حول
از و خواسته شود فتح گذار بجای آنچه شخصی سعی نفس
و انکه حول از و جزی خواسته فتح گذار بجای آنچه جمع از فتح
انکه سر و ن و ان او اندک که است باشد افطخ پس سر
اکسج لنگ و نشکاه افقح اسبر که مقدار بگردم مفید
یا کینه بر پیشانی او باشد آنچه انکه در او اوج گذار انداج
ز منهای کث و اصطلاح عرف خاص قوی افطخ انکه ب
زیر پیش شکافه شود افاح جمع افحاش است فاحها
و او در اصل افاحی بوده است افطخ زرد و ندان اصح
تندرست زرافصح مخمکوی تر و نیز بان تر اصلح نکیز
او فتح روشن تر از افح عنها افراح و بها الواح
لوحها اصباح بادا و جمع صبح است اصباح بکیز
بادا اصبح برخ افداح قدحها و خشبار قار و نیز
بی پرومیکان و نیز بای فرجه از و اح جانها و بار و آرایح
بیای و دو لفظ کمانه بادا و بها اشباح سباههای صر

بسم الله الرحمن الرحيم

1911

که از دور دیده شود اطراح و از اشباح بکبر بمرزه و ضمها جمایل مرصع
برزیده که زمان در کردن اندازند اسلج کفک و نام کیهانست
و کویان و از سر افصح بقا و صا و مقو طیان رسوا و ز وسفید
ایل ببار کون و شیر و دزد و شیر اُتیلج اسم رطل المی سباه
و سفید و شیرین تر و ممکن تر المی العین کبود و جسم اُحاج
بضم و فتح و کسر بمرزه پیرده و بوسنده خیزی امّنج بدال منقو
اکبر را نهان سن هم و اکوید و در قنار اُسمج سخاوت میکنم
من از اکامضار عا و منقا و کت از اکان ماضیا امسج
جای هموارنی گاه با سبک و بزه و اکبر را نهان سن هم و اکوید
در قنار باب الالف مع الحاء من مصد
الثلاثی المجرود الخ برافج سرزون و با فوج
در بد کاه و نهان سن من مصد و الافعال
ابطلاخ بسیار مرزده شدن زمین با کئی اسباح
زمین شوره در زمین اصیخ بفرما و رسد اصیخ
نرم و سبک کردن خمیر به بسیار آب درون کردن و افیلج
زایل شدن نرمی و جوژه آوردن مرغ افساح و فراسی

۱۰۱ قرآن انساخ چرکین کرد آمدن و هر آوردن کا بقال واء
 موسی یعنی چرک اراده ایضا اندک آب بر کشیدن
 اکماخ بزکانه نشستن الخاخ آردنک و ناک سر
 امخاخ مغز و ارشدن و فریه شدن شرمین مصدر
 الافعال اصطلاح فریاد کردن اطباخ
 چربی کین و بیان کردن امتصاخ بضا و منقوط
 بیرون کشیدن امتصاخ بضا و غیر منقوط بر کین
 که انرا تمام گویند حذل امتصاخ بضا و منقوط از غرور
 خرماتراب ساقین امتلاخ بمنزله از نیام بر کین
 و در کسبیدن چربی انشاخ کسوفین استقاج
 بلند شدن روز و ما در کسوف و اما پییده شدن الساح
 چرکین شدن ابتلاخ بهم آمیختن و اسفیه شدن کار
 الخاخ شوزیده عقل شدن مت و بهم سجده شدن
 کباه و بهم امحه شدن امتحاج مغز از استخوان
 بیرون کردن من مصدر و الافعال انشلاخ
 بیرون آمدن از چربی و کسین ماه انشلاخ

گوشت شدن و

۱۰۲ گوشت شدن عوده و نسکته شدن انطباج تحر شدن
 انفساخ تباه شدن و از هم و اشیدن چیزی انفضاخ
 گوشت شدن عوده و خرماد و نرم شدن چیزی من مصدر
 الاستفعال استصاخ فریاد استن استعرا
 مرغ برای چرک کردن استن استنساخ نوحه کردن
 و ثابت کردن خواستن من غیر المصادون اخ
 برادر انساخ افصح تباه شده تر اسفاناخ تره
 اصح و به خایه آب رخ مری که پیش در روزه باشد و
 سبزش بیرون آمده الطبخ پزیده تر اصیخ فریاد
 کننده تر اصلح کرکین اضاخ اسم و ضعیف
 اراج کوزن امصوخ و اما اصیخ بر کهای که انرا
 تمام گویند و با اینو بهای کباه تمام و این هر دو جمع امصو
 باب الالف مع الدال من مصدر و البلا
 المجرد ابو الیاد و زمین آبد خشم گرفتن
 و زمین او متبد و ال محله باشد و ن بار کرد آمدن
 شرماده او از خود او آید او از او ان اسلخ

۱۰۵ برای یزیدی کردن و اسلحان اسناد پشت و اواده کردن
 و نسبت کردن حدیث یکی اسلحان حیات کردن اسناد
 بپیش میجو کواه کرد آمدن و حاضر کردن و منی و منی از
 مرد جدا شدن و منی پیردن آوردن اجماع ستاب کردن
 و در یک کردن و اسلحان از لغات الاصل است اصحاب
 بجای منقوطه بکبرای آفتاب در آمدن اصحاب تیر بر چهری
 ردن و از آن در کدرا بیدن اصحاب و در و ریدن و در
 و بالدر من و آواز کردن و در من هر جا که اراده باشد
 اصحاب کردن و تحت بند بر نهان اطوار را اندن
 فرمودن اعیان به بندگی کردن اعتقاد صاحب اعتقاد
 بقات غلبه و سبب کردن و در و مثل آن اعتقاد بنوی
 فرام نهادن اعتقاد من منقوطه شمشیر در بنام کردن افراد
 نمنا کردن افساد تباہ کردن افتاد صرف شدن از عا
 پیری و متغیر شدن عقل و در و غ افراد بقات آرام
 کردن اقصاء بقات رسیدن بر و مع و غیر آن بجای
 و بجای و کس از اعتقاد بنشاندن و لک کردن و

و اسلحان
 و اسلحان

۱۰۶ و اسلحان پنهان و ضرر الحاد و در آمدن ضرر الباد
 برای رقی بندین کردن و بر هم نشاندن و بر هم نشستن
 و مقیم شدن و دم بران و کفل زدن شتر و مندرین را
 تحت بپیش بر است و چهری در لید کردن یعنی در
 خضین ضرر کردن و رنگ و موی نوید کردن ستر در بپا
 اسناد بساب رفتن و شبانه روزی رفتن و شب
 رفتن الحاد کرد افیدن و از حق بکشتن و کور را لید
 کردن و در صرم کعبه قتال کردن و رسم کردن ایجاد باری
 دادن و تحت رفتن انشاء شعر خواندن و تفریق کرده
 کردن اقصاء نسبت کردن و بی مال کشتن اسلحان فرزند
 سبب زامیدن و فرزند سبب زامیدن از واد اندک اندک
 رفتن و آهسته رفتن ایجاد همه فاعل فعل تو کرد و این
 ایجاد در وجود آوردن و تو انکر کرد و این انصاف و انصاف
 معنی الفا و مهور الفاطی بر سر چهری افکندن و در بین
 و بر در نشان گفته فانی انها علیهم موصوفه
 ابراد فرود آوردن و بآب آوردن و کل آوردن ابعاد

۱۰۷ وعده دادن و ترسیدن و هم و ترس دادن ایستاد
 و ایستاد مک را بر سنگا رخص کرد اندین و بر سنگا رخص
 انعداد بر سنگا فرستادن و مشرف شدن بر ضربی و سنگا
 ابقاد انش افروختن ایستاد استوار کردن ابداد
 پراکنده کردن و بخش کردن و دست کسی را بر زمین کشیدن
 و تمنا شدن در کاری ایستاد نو کردن و نو بخش کردن
 در کار و خطا و تحت کردن اندین و نو انکر کردن اندین و عوار
 شدن زمین و راه راست شدن و در زمین عوار رفتن
 و بر راه راست رفتن و توفت بریدن رسیدن مار خرم
 آوردن شیر از پستان ایستاد کردن که سینه مشن از زبیدن
 و غضب ناک شدن و نیز نهوت شدن مرد و سید موج
 شدن و با اعداد بعضی غیر منقوط صاحب و اما و ده
 کردن اعداد سن منقوط غضب کردن و صاحب عده
 و عده جمع عده است اعداد باز ایستادن زن از
 زینت و نیز کردن خیر را و نیز نگاه کردن ایستاد
 جواب کس ایستاد بر گردانیدن و زرد آب کرمی

اصداد

اصداد بضا و منقوط خشم کردن و دشمنی گردانیدن اصداد
 بد کردن و عداد در دوات کردن و یک سر فکرمه او دادن
 مکی و بریم در آوردن جراحات و آب دادن غیر بر اصل مصلحت
 الا فعلال ایستاد خود را آب سرد شدن و آب سرد
 انش مبدن اجتهاد و انتماد در آمدن در آب انک که
 از اما و ده نباشد اجتهاد با هم دیگر شمشیر زن اجتهاد
 جهاد کردن و جهاد کردن و راه صواب حسن احتشاد
 کجای غیر منقوط جمع شدن و اما و ده و مهتاب شدن ارتقا
 لرزیدن از درد را د بکوفه و بریدن طعام استناد است
 بخرم از دادن و پناه بکسی بریدن ارتقا کس کردن
 از د خاد انک شردن ارتقا کاه و رحمت بر سر هم
 جیدن اضطهاد منقوط کردن اعتضاد با گردن کسی را
 و فوت کردن و در بازوی خود کردن جبری را اعتقاد
 در دل کردن و قرار دادن در دل و برای خود صیغتی
 رنگین تنگ با مانی کردن و سخت و محکم شدن اعتماد
 باز دادن بخیر و کار مکی باز کردن اسن و فقر کردن اعتماد

ها

و فروسی نمودن استعداده شدن اعتقاد شد
 انحصار گشته شدن اعتقاد برود آمدن و هم
 من معند را الاستعمال استعداده شدن
 و دلبر شدن و قوی گشتن که و تمام رسیده شدن که
 استعداد و در نمودن و دوری حسن استحصا
 برود آمدن گشت و استعداده شدن و جمع شدن استعداد
 تمامی خواستن و تنها داشتن مخفی استعداد بقا
 یاری خواستن استعداد شک سختی حسن و شک
 نمودن و بایر خواستن استعداد لغوی کردن
 استعداد گوی خواستن و حاضر آمدن خواستن
 بر آمدن خواستن و از پیش دشمن بهزیمت دادن برای
 خیر نفس و مغلطه را سن دشمن را و طرد باب نمودن
 استعداد به ندکی کردن استعداد تنها شدن و
 تنها شدن خواستن استعداد بزرگی گرفتن و افزون
 کردن خواستن استعداد یاری خواستن و قوت شدن
 بعد از ضعیفی و دلبر شدن استعداد سفر خواندن

استعداد تمام توانایی خود را کار بستن استعداده نمودن
 دلبری آب آوردن استیصاد استیاضا حسن و شکگاه
 صاحب برای کوسه استعداد استیصاد بر سر پای نشستن استیقا
 بقا فاش افروختن استعداد فرزند خواستن حرا
 و با گیرگ مباشرت کردن برای فرزند شدن استعداد
 تمام خود بر کاری استادن استعداد نوگرمین استعداد
 بزرگ کردن و بزرگوار شدن استعداد باز دادن خواستن استعداد
 سامان و سامان شدن برای کاری استعداد مدد خواستن
 من مصدر را لا فعلال از مینا و ارباب فاکر کردن
 شدن از قد و ستان اسب و ادبها و شدن با خود ان
 دراز شدن کردن من مصدر را لا فعلال از عقیداد
 بهم امین شیره حلیط و رفیق و شک بره و در راجی و ندر
 که جگر مدد و یار استعداده براماییدن از چشم من
 لا فعلال از شکلا و فرام آمدن موی و رستم شدن
 آن و حلیط شدن شیر من مصدر را لا فعلال از جلداد
 بر پشت و از دو نهادن استعداد آما شدن و پر شدن

رسته شدن بکجا
 ای نفر تو به کجا

وکنیز و کنیز زاده آبادید برکنده ائکید سنگ سهره
 اقلید کلید اقلید جمع آبادید مکان مکان و دوران
 ائکید کنده ابرو و مرد بزرگ حش اشفا کوپان و غیره
 ائکید رند یا در چشم و خاکستر رنگ اقلید ائکید
 برادر رود و پاشنه بر زمین نه نهاد و عاریت که مرغ بای او
 بطرف درون سجده و میل کرده باشد ائکید سحر میان
 ائکید دستانه کاف و کوشند کاف و او جمع کرده است
 اصلد و اصلود نازک اصلید صحرای هموار ائکید شوم
 و نامبارک ائکید مردم کم خیر و دشواران ائکید
 شخصی دراز کردن اصدود شخص متکبر و کرمش و پادشاه
 ائکید مرد نازک و مرد نفاس کیده که کروشش میل
 بطرفی کرده باشد ائکید کار سخت و سختی زمانه ائکید
 با بفتح فوه ادد بکر همه سخنهای زمانه او جمع اده است
 ادد سخت و سختی زمانه ادد بضم همه نام پدر صدد است
 از اولده و الباس بن مضر ادد او ددد نام پدر صدد است
 از نسل کلان سی سبانی صدد از نام پدر ائکید

میان سرای و استانه ادد جمع همه و کبر و ال مهند شده و
 کنیز و او فعل امر است ائکید عاریت است و بهایت
 و دورترین جای آید و ادد فوت مثال او بین قوله تبارک
 و التسماء مساها یا کید آید کمرهای شده و فوی
 او غاد جمع و عد افضاد بر سر هم حید یا از رختها و کالای
 خانه اجلد زین سخت اجلاد و اجلید جمع و اجلاد
 هم آمده است بمعنی تن محل آجرد مروی مری و
 اسب کوه مری و ملک مری و زمین فی کباه اجازد
 جمع اجازد بهم همه اسم موصیفات ائکید و د
 سکاهه رین و ائکید زمان ائکید جمع اسلا و کاه
 و او جمع بلد است او باد بر صفا و او جمع و بدانت
 او آید جانوران و حیاتی و قانیهای مشهوره او بمعنی
 درست یعنی درست ائکید که در نزل حق قانی آمده است
 که ائکید بی مشتاق یعنی راه راست برود و حق
 و یا بهانه برو باب الالف مع الذال من مصدر
 التلاقی المجرود ائکید و ائکید مرا گرفتن و اسیر کردن

۱۱۷ و شروع کردن درین اخذ بمعنی فاعله مبدی کردن از مفعول
 شمر من مصدر الافعال افتاد بکاروان کردن
 و غیره است و معلوم و متع بر چیزی بگذاردن افتاد بکار
 برآوردن اخذ از یک را در اینجا مصدر بکاران شدن
 آسان و مصیبت شدن بکاران ارزا و اگر بکاران مصیبت
 درین اشتداد تنها کردن اخذ از سبب رفتن و زود
 رفتن افتاد یکی را در آن کوه صفت من مصدر الافعال
 احتیاذ کشیدن و احتیاذ بکار و اعمال کسی ستادن
 احتیاذ بکار کردن احتیاذ و ستاد بر سر است احتیاذ
 کردن و کسب احتیاذ و بکار بکار احتیاذ برین
 احتیاذ و احتیاذ و بکار کردن من مصدر الافعال
 احتیاذ برده شدن من مصدر الاستفعال
 احتیاذ غایب شدن و درستی من بر چیزی استفتاد
 تفاوت را بین استیلا و غلبه یافتن و غلبه شدن
 من مصدر الافعال احتیاذ از ملک من شمر
 من غیر المصادره افلاذ بکار ای شمران و او جمع

۱۱۸ اخذ بمعنی غیر مفعول و ذال من و ده مرد مسک و مسک
 من و اسب کم موی و دم و مرغی که بر و مویس اندک باشد
 واحد القاص و ذال کوینه اخذ بجمع مرده الذخیر
 مرده تر از خون و برای آنکه آجیل با سبکی گرفته شده اخذ
 بجمع مرده و در چشم اخذ و در چشم و در ده اخذ
 بکار آب سبیل که در جای مانده باشد و زمین که چیده شده
 مرده با حمت با شاه گرفته شده اخذ جمع اخذ بجمع مرده
 و سکون غایب و مانده و مسر الذل و اللذ بکفر و ال
 و کبر ان معنی الذی است افتاد بکار بر باب الالف
 مع الزاد من مصدر و التلاقی المجرود افتاد
 کردن و بکار کردن آجور مرده و مرده و مرده و مرده
 شدن و حوس شدن استخوان کج و استخوان استخوان
 و آتین استخوان مرده شدن استخوان حسی و شادی
 کردن از و بکار کردن استخوان بجمع مسر شدن
 و سخت شدن استخوان بجمع فرمودن و بسیار کردن
 و آنچه در دل حق تعالی آمده است که اصل نامش در اینجا

در نمک انداختن احفاد عهد کس اخبار در دل
و بسیار غم شدن جای از خوار کردن و بیدار
لب بر کردن و منهنم شدن در جنگ و ادب و آردن
و لبست است لب کردن و در میان منافق ناپیدن که
دست راست نمانده و رمزی سینه خود کسده و نو و یک
بر باله برده شده و از کسار سباده آوردن و پسر زدن
از نهار روشن کردن چراغ و مکه و آوردن درخت
و کلاه اسکار در سحر رفتن و در وقت سحر در آمدن
اسفار روشن شدن و غار بروشنی صبح کردن
اسکار مست گردانیدن اسفار بیدار کردن صبا
صبر نمودن و باز داشتن و محبت و اسس کسی را
چند که نمیداد احفاد ترک کردن و بریدن از کسی اصفا
که جنگ کردن اشبار محسن کردن اشکار ^{منطقه} مست
و رسیدن ستری که بستان او پسر باشد اصفار
نخ کردن اشعار خون اولوده کردن کوبان شکر
بحکم کعبه فرستادن برای قربان و احکام کردن و منهور گردانیدن

و هم در دل کس است و مجامع اندرونی در میانیدن و شمع
کردن برای کار و شعله و کتاب شبنم است و با موی
کسین عضو و موی بر آوردن و با موی کردن عضو و از استخوان
قول می دهد و کوه الحباب و کوه اَصْبَه از اشعار
و سخن که موی بر آوردن باشد اشعار بر باد کسین و در ماه در رفتن
و شربت دادن اصفار و در لبش شدن احفاد و بصر آوردن
آدمی اصفار بار گردانیدن احفاد در دل گرفتن و صبر کردن
آوردن و در عمر کردن احفاد یک دل گردانیدن از اندوه
اطفار طفر دادن اظفار اسکار کردن و در وقت نماز
شدن و واقف گردانیدن و غالب کردن اعتشار مطلع
گردانیدن بر چیزی اعتشار عذر دست آوردن و غم کردن
و افشار بر اسب کردن و بسیار گناه شدن و بسیار عیب
شدن و از انجا است قول نبی صلی الله علیه و سلم لن یهلك
القوم حتی یغذروا من انفسهم اعشار
و در لبش شدن اعتشار ده شدن اعصار یا غم شدن
و غم و نزد یک شدن اجربا و بدین اعصار مهور یا من معمر

۱۲۵
 اشتهار مهوده کوی کرده آمدن کسی را اجهار فحش کفین
 اجهار باطل کردن خون اجهار بزال سقوط بسیار کفین
 اشتهار بنای دو نقطه بنار و تر کردن و طاقی کردن اندن
 وزنه بر کتان کردن اشتهار بنای شش نقطه نرم کردن
 جامه و ماضی او او تر باشد اشتهار بهر فاعل بر کردن
 و ماضی او او تر باشد اشتهار بر کردن و ماضی او او تر باشد
 آوردن و جوشانیدن و تمام ستاندن خراج و زمین
 و ادن باد شده و یکی بی خراج اشتهار کرانه کردن
 و کرانه شدن و درخت اجهار من الموهود و بکود و
 فرو کردن و نیزه بر سینه زدن اشتهار نوام کردن
 و او مستحق از بسیار است اغوار بر عینه شدن عهده
 از سواد هفتم که آزار زخم توان کرد و بدو آمدن سوار
 از مضار حنا که بدان توان در رفتن و تهاه کردن اشتهار
 تساهل کردن اشتهار بر اکیله اندن بر جبهه اشتهار
 نیزه کردن از دوازده ساق و یک بر جامه نهادن
 اشتهار بهم فرو کردن استن ابواب غلبه کردن بر کسی و

۱۲۶
 سوخته راست کردن و قبول کردن خدا تعالی حج کسی را دور
 ستان سلسل اعتبار بر بدن و اندامین و دور کردن اجزا
 سوخته را ریان سکه است تا سینه بخورد و نیزه در نیزه زده
 که استن و یک استن کسی را تا هر چه خواهد کند و قرض را
 تا جبر کردن و در بر سر ساندن اخراج بخای سقوط اندن
 ادن از شیر و باران و قبول فرو کردن استن و موسسه کردن
 بخش اسوار سمان کردن و اسکار کردن و این از
 لغات الله است و قول حق تعالی و استن الغدا
 لما را و العذاب بهر دو معنی معترض است این ظهور را
 و اضطراب و معنی استن یعنی کسی که ستم آمده است
 استوار اسکار کردن و سینه کردن کسی را بر سر اصرا
 بر معصیه استن اصرا و کینه استن و ماضی
 شدن زن وزن بر سر زن بودن و کشت نزدیکی شدن
 و بد زن گرفتن استن الحام را و شتاب غریبه اطلال
 فار کردن و بر گناره رهن و دور خبر محلی بداندن عصب
 و بر اکیله اندن اخراج تا سرکین شدن حای افکار

۱۷۷
 گزاردن و برگرداندن دانستن اختار بقای بران
 خود گفتن برای اثبات چیزی و قرار دادن و بطلان
 نام کسی را خوشنود کردن و سرود کردن و روشن کردن
 و ثابت شدن آتشی شرمزاده احوال بگذاردن
 و سخت تلخ شدن و سخت نماندن ریمان و تیر
 و معا لج کردن برای انداختن کسی و محکم کردن عهد
 و سخن تلخ گفتن من مصدر و الاضعال بیدار
 بدای غیر منقوط بعدی چیزی ستانیدن اختار انگری
 کردن سترگی وقت استهای ماده ابتکار و نوا
 صری کردن و بیدار کردن و بیدار کردن و سنجیدن
 اول خطبه ابتکار زنی که راه را بخاستن آورده
 کردن و دعوای جری کردن تجارت بازرگانی کردن
 و به جمع شدن از تجارت است و دار و بکلوی خود
 فرو بردن و علاج کردن و برین دو معنی است از و بر
 انعام و نمان بر آید شدن کودک و دندان بران
 اختیار و انشار آثار کسوده را و اکس و برگرداندن

اختیار بیکر شدن حال اختیار خبر و گزیدن و خبر
 شکر گزیدن است اختیار بزرگ شدن حال و بزرگ
 کردن کسی را و پاک کردن چاه اختیار بجز و مسامحت
 اختیار حاضر آمدن و دیدن و دیدن است و العاق
 بشهر رود آمدن و از سفر محض آمدن و وقت بسیار بشیر
 مردنی رسیدن احتفال و عاده کردن احتفال خود
 شرمزاده احتفال عطره کردن و عطره و کتاب به جا
 سین است احتکار و تقاضای غلبه و غلبه و برای
 رد و گزافی نهادن اختیار آزمودن احتساب کرده
 کردن سخن و بگویند و زدن را و رفتن احتساب کینه را
 و وقت سبزی و دیدن و خبر خواندن و درن اختیار
 معطره بر آید و بر آید آرد و سرست و فهم کردن از خا
 و خبره کردن یعنی پس انداز کردن خبر را و دانستن از
 و خبر است و مال معطره از کسار و آردن و آردن و آردن
 و اصل از کسار بود و مال معطره و مال معطره
 استکار و سخت و دیدن و آردن و سرست و آردن

نشاسته باطن انتشار را که در بدن و در خاصه ای بر
و اما بپیدایی پا در دست چار با انتصار و در دست
انتظار چشم و استن انتظار مهمانی خاص کردن
لحن بعضی را به دعوت فراموشی و بعضی را که اسبی و در کرد
انتظار آید و آوردن انتظار صبح کردن انتظار
سکس انتظار گناه کردن و در دست و در روز است
انتظار و انتظار سترگی و افعالی و در بخش
کردن و اینها سستی از سبب انتظار از مردن و در
کردن شدن انتظار و صفتی که در بخش کردن و
و صبر کردن انتظار بر کرد و در بخش و بخش کردن
اصطلاح از ترش شدن در شرب انتظار فریاد
ستر و فریاد و امین از سبب و سبب و سبب و سبب
که در این امین که انتظار و سبب شدن انتظار
کرد و بریدن صبر و انتظار و سبب و سبب و سبب
از حای آوردن برای میان فرد و برای فرد و سبب
کشیدن و سبب کردن و سبب و سبب و سبب و سبب

نکته شدن مهمان با انتظار از سبب و سبب و سبب و سبب
کرد و سبب انتظار از سبب و سبب و سبب و سبب
انتظار از سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و انتظار و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
مرد و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
ماد و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
کردن و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
انتظار و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
کسی را به سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
مرد و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
کردن و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
الانتظار و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
انتظار و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب
مرد و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب و سبب

دو داراب و ز حسن بر باد و استغفار بر نماند
 باد استغفار از آرم کردن و ثابت شدن استغفار
 انوار شدن و کسب کردن و روان شدن و سخت و بمن
 گرد آمدن کفر و ایمان بعد از مسخره میم و هم می نوی
 صفت و بعضی برادران رسد و هم آید است
 و بر بعضی مفسر است قول می توانی فی بوم یعنی
 المستغفر من غیر الله باد من مصدر الالافلا
 احمرا و سرخ شدن احضار و سبب شدن احضار
 رز و شدن اعیان و کرد و آمدن احوار
 مسجد شدن جبری و سبب چشم سخت سبب شدن
 و سبب چشم سخت سبب شدن از و از و سبب
 و کبر و بدین جبری احوار و چشم شدن و عجب
 شدن و ناما شدن احوار و هم کسب شدن
 پرست و عذر شدن من مصدر الالافلا
 اعیان و سبب شدن کسب و روان شدن و سبب
 احوار و سرخ شدن احضار و سبب شدن

از و از

از و از و سبب کردن و کبر و بدین جبری احوار و سبب
 شدن احضار و سبب شدن احضار و سبب شدن
 من مصدر الالافلا احضار و سبب شدن
 من مصدر الالافلا احضار و سبب شدن
 احضار و سبب شدن و فراخ شدن و فراخ شدن
 و سبب احضار و سبب شدن احضار و سبب شدن
 از سبب و سخت و سبب کردن از و سبب شدن
 روی بطرفی کردن سبب احضار و سبب شدن
 و سبب شدن من مصدر الالافلا احضار
 سخت شدن و سخت شدن از و سبب شدن
 استغفار و عذر و از و سبب شدن و سبب
 شدن و سبب احضار و سبب شدن احضار
 و تمام با سبب احضار و سبب شدن و سبب
 احضار و احضار و سبب احضار و سبب شدن
 من احضار و سبب احضار و سبب شدن از و سبب
 بر پای خواستن می و بر و سبب شدن کبر و سبب

اسبغطوار

امو کبر خیزه بادشاهان و بادوکرم اشعار کنایه بای بکمال
و کمال بای برده باشد اشعار نظمهای و موهبا اشعار
شاعر تر و دواقت تر و دانای تر و نام فیه از قبایلی می سپار
و موی کرد اگر همه چهار پا و کوه بدن او بر مراد باشد اشعار
کافی که بدن ایشان پر موی باشد و استخوان قوی
جذب مرغ نادر اگر میزد از او کمال و حبیب و مکیان
و نیکو کاران و او جمع خیزه کبر بای مشت و جود باشد
ابو او حکو کاران اسرار آنها و نظمهای که بسیار
و برکت دست باشد احتیاج او جان و او جمع تر و در
بصیرت شایسته کبر خیزه و در پس و در پس نادر
انور و جود و ساد و سحر معبر علی الله و سلم افکار
جمع انوار حاک و باله و در دست و چهار پای که از روشن
درک برین انور بصیرت و وضوح آنکه خود را بر افرا
و یاران برگزیدن خواهد با فضائل و صفات حب الیه
بصیرت و سکون تا که هر شمشیر و غبار که بر شمشیر
انور بصیرت و شفاء و جلاست که بعد از حوسل شدن تا که

و کلمه شمس از هزار کوه شبها اضر او را و احوال
اشجار و درختان او را و کشته ها و سله ها و
که رایت بر او انداخته اند و جبهه اسفار و
و سفیدهای روزها و کشته ها و بد و معنی اول
جمع سفر است و بعضی از جمع میفرست بکسر جمع
ابصار میانه ها و دیدن اقطار و دیدن افق و شبها
و کوهها و بعضی اول جمع نذر است یعنی نون و بعضی
دوم جمع نذر است معنی نون مجبور و جمع دور است
اقطار و اظهود و اظافیر و ضها و اقطار
بمعنی کشته های بزرگ که در جوار یا می افتد و سفیدی
خود هم آمده است انصار و باران و بیاری کشته
و دوم جمع نذر است اقطار و جبهه او را و نرها
کمان و طاقها غیر جبهه ها و معنی اول جمع و نذر است
معنی طاق و نذر و بعضی دوم جمع و نذر است بکسر و او
و کوهها و اقطار و اقطار و اقطار و کوهها
اطوار و کوه و دور است و جبهه و اقطار و اقطار

۱۴۵
 اعطار بارانها بآب ورم بریده و در خیال بریده و بی قرص
 شده الجبر لکثر الجبر محض برآید ناف الجبر
 کف و من الجبر و ریایا بطور آنکه میان لب بالین
 او شش آمده باشد و آنکه لب بالین او بزرگتر باشد
 اکثر جاهها و او جمع اکرة است اکثرا و جاه کن
 ایسی جانب چپ و آنرا ششها و ماها و مراد باشد
 معلومات که در قرآن آمده است شوالست و ذوالقعدة
 و در روز اول ذی الحجة از وقت پشت بر تنی نگاه
 و میان ازاد زن و شکار و لنگونه که بر میان بندند
 و قوط ازاد جمع احز و مروج چشم و مردنک چشم
 و آنکه بگوشه چشم نکرد از عمر مردنک موی و آنکه
 موی و زمین آنکه گیاه اسجور مروج چشم و کردانی که
 موضع آن کل خالص باشد اسجور کدم کرمه از قوت
 نیز بوی ابنزار و ابازیز و در دایمی که در و یک طعام
 میکنند احتیاج و سینه های نام و کنایه های بر مردم میرد
 و جهات متفرقه اشتر آنکه ملک چشم او باز گردد و به با

الحمد لله

۱۴۶
 اظفر و از نهن افروز قویستی که پیشین که بر رگی باشد
 عجبر مردنک سک و چوب بسیار کرده و میان بر از عمری
 و ابغز و رک و ستر دم و ستر فربه اهدن مال غیر محفوظ
 رنک سک اهدن مال محفوظ و وجه بر غلات کف و ع
 نام شخصی اعفر ریش بینه ترا غبر خاک رنگ اقدن
 مرد کونا که کردن و اسپر که بالزدست کراند و در فراقش
 مرد سخت مری و چهری دست دار اشقر آدمی مری روشن
 و ستر سخت مری و آب بر آکشدن نیزه رنگ اصغر
 تنی نرود زده و سپاه را هم گویند و آب زرده و بنوالد اصغر
 و میازا گویند آنرا ملک رنگ افرو نام مرصع الجبر
 مری و عجم که کفد تبعثت الی الاسود و الاحمر
 ای الی الوب و الی و موت احمر که است از موت تحت
 احضر سبز و سپاه را هم گویند و عا ربای و نر و آدم که هم
 کوفه اصغر مرد و آنکه موی و زمین آنکه گیاه اسجور
 ستر بسیار کومت احو و مکر چشم و آنکه سپاه چشم او
 تحت کلاه باشد و سینه جسم او تحت سفید و گوئی که

۴۷
 انرا ستری کوبند و عقل آتش سفید و اگر خوش خیره
 شده باشد از دیدن برت اعور چشم و فاسد
 و از مطلوب و حاجت مانده تصور آرزو منه
 و قزبیت و حسیده و میل کرده استی باشد در
 میان نمی و اگر تافش را علی رسیده باشد بقیه
 خانه کان و رک و لی که به پست بسته است
 آهو رحمت و عاقل خانه و او جمع ابره است آبا هو
 بر پای نرفان احجار مورخها آنچه که در آفتاب
 جبر نه منه یعنی روز کور اعور ستری کوبان و شیر
 کرکین اعور یعنی منقوط سفید و اسب سفید پستی
 را هم کوبند و مرد بر کوار اصبار جا بهای آنا کوار
 سفید و سر آنا معنی اخیر مفرد باشد و بمعنی جمع هم آمده
 یعنی هم اصبار و بیا و غیر منقوط سر آنا از تصور روشن
 و درستی گفته و ماه و سفید و کاه و زعفران حار
 و از اهر سکو تمها اعدا ز نال منقوط طعام سوزنه
 و آن معده هم آمده است اعسی که برت حاکم کند

۴۸
 آتوز و خانه انور و روشنتر از آتوز یا کار را انگور
 ناسنا سوز و نوناش بسته تر و ناسنا تر از آتوز
 گرم تر از آتوز مکرر تر از آتوز مکرر و محیف و ناسنا
 و سوزنما و آن جمع ابره است آبا و سوز مکرر اخیر
 و کبر بدالف و بمعنی پس هم آمده است اخیر و آخر
 پس و آخر بمعنی پس هم آمده است اخیر و پس و اول
 ابرست و قول من تالی ابصر به و اسمع یعنی عجب
 خبر است که بیان کرده است او را و سوزن آتوز آمده است
 و ای هر دو فعل نخب اند اظهار کردن افعال
 و امها و آن جمع طر است الغار صمان و ضرایح زمین
 اصبار و ابصر خشن خشک و در بیان کوهی که در شب
 الدجی و ضرایح بنده اصی جمع اصبار است آبا صی
 جمع البصر است اصی نزدیک شده و اصی عهد و بار
 و کنه و بمعنی دوم است قول من تالی و لا تحمل
 علينا اصر كما حملته على الذين من قبلنا
 انبار غلها و بارها غلها ی بسیار که یکی جمع شده باشد

۱۴۹ و نام شهری انور بر سر خرواصفویان منقوطه سرخ
 موی و سرخ پوست و آب بر اندر خر مکه
 یعنی خای که دروغه خود کنند انا دیو جمع و اندر نام
 شهری هم باشد که در شام الجبار و کیه بیلست
 از رایش جمع کنند ادا و پیش ادا و پس اید
 و قفا و فراد و قول حق تعالی که اید ما السجود
 و در کتب فارسی است که بعد از نماز شام که اید
 و مراد با و بار النجوم و در کتب فارسی است که
 بعد از نماز صبح که اید ابا و جمع نیز است اعیان
 یعنی غیر منقوطه خزان خواه و خشی و خواه اهل و آن جمع
 عبرت است اعلی یعنی منقوطه مرد و فرمای و خبری سبز
 که در این جهت طحط را هم اعتراف کند اما از
 برای منقوطه تحت دلان و آن جمع نیز است اما از
 و ادب آنکه قطع رحم خود کند از آن نام شخصی نام
 خال ابراهیم علیه السلام اعیان یعنی منقوطه جمع عبرت
 باب الالف مع الزاء من مصدر الثلاثی

۱۵۰ المجود از فراهم آوردن و کینه و کینه و دلالت کردن و
 و بر یکدیگر از او آواز کردن رعد و آواز کردن و یک و رفت
 خوش ایون و دیدن است و برستن از و آرون
 خود را در هم کسیدن و فراهم آمدن و در آمدن و در جزی و
 گرفته شدن محل و کینه بردن و سپردن و ثابت شدن
 من مصدر الافعال ابواب هرون آوون اجهاز
 ستاب نمودن به کسی محرم و حسنه احراز استوار
 کردن و جمع کردن از کاز کج و کینه رسیدن اجهاز
 عاجز کردن و عاجز یافتن و از مشرف و در گذشتن از
 عذاب و غیر آن افراد برای غیر منقوطه جدا کردن و در یک
 اتفاق افتادن سکارگی را استئذان از آرام کردن امعا
 خداوند بزرگوار الحار راست کردن و عده انشاء
 از حای برداشتن و استخوانها را بر جای خود نهادن
 و بعضی از ابایی ترکیب کردن انفار نیز بر یک است
 گرد آمدن و بر هم آمدن الجاز کوه کردن سخن ابعاز
 اشارت کردن و فرمان دادن اعواز در ویش شدن

۱۵۱ و محتاج شدن و محتاج گردانیدن و آن لازم و مستقر است

اجزاء است را در ویدن فرو کردن و بحد بریدن آمدن
از آن بر زمین فرو بردن از آن بفا و زای منقوطه
و سبک و آسین و بر سر بدن از آن آب زای زدن
زین بانی که جابر نشود از آن بضا و زای منقوطه
لحم کردن اسب از آن عزیر کردن و قوی کردن
و تنگ شدن سوراخ پستان که سفید و شسته و دشوار
آب تن شدن شتر و در عراز واقع شدن یعنی در
زمین سخت واقع شدن من مصدر الاستفعا
احتیاج از بخار رفتن و قوط و شوار بر میان بستن
احتیاج از فراهم آمدن و خود را فراهم گرفتن و بر سر پای
نشان و جنبیدن برای بر خاستن و بجمع اول است
قول می ۳ اذ اصلت المرأة فليحتضر
او لکان گوشه گمان بر زمین نهادن و بران نگه داشتن
امتواز رسیدن بحیزی احتیاج از چیزی بر میزدن
احتیاج از آن بچین از بخار از بخار بر سر شمر خواندن

شمر

دارائی شمر

۱۵۲ و از آنجا شمر گفتن از تمام برشان حال بودن از زخم

و طبیدن از زخم اعتنا میگویند اعتنا کسی را
بر کاری عیب و طعن کردن اعتنا بر من کسی و بر

شدن اعتنا از اکده شدن استخوان بمعنویت

بکوت و خوشه بدانه و مثل آنها جمع شدن و پر شدن
یعنی مملو شدن استخوان فرست یافتن و غنیمت شمردن

و فرصت ششم و آسین احتیاج از مکیدن احتیاج
جمع کردن امتیاز جدا داشتن امتیاز از ر بودن

احتیاج از بجم و دوزای منقوطه در ویدن گشت و
بردن بجم احتیاج از کای غیر منقوطه بریدن احتیاج

هم واد و من از تر از استوار شدن چیزی در چیزی
و بجل شدن اعتنا از معن غیر منقوطه و دوزاد عزیر

شدن اعتنا از بطن منقوطه طاس شدن اعتنا
جنبیدن من مصدر الاستفعال الخمار واد است

شدن و بخار منی الخیار بگردیدن از چیزی امتیاز
جدا شدن امتیاز رسیدن من مصدر الاستفعا

۱۵۲

ع

استیجاز صحت رو کردن خواستن استیذان
 بر سر پای لسن استیذان خود در رسیدن گشت
 استیذان سبک کرد و ایندن سبک داس و لغز
 من مصدر را لا فعلال استیذان در هم گشت
 و بریده شدن و گریختن و دور شدن و هم در شدن
 من مصدر را لا فعلال استیذان جمع شدن
 و فراهم آمدن من المصا در افعیظان بر سر پای لسن
 من عمل المصا در آرزو آرزو نشدیه زای نه
 آرزو و آرزو محبت را رخ آرزو نچیل او من
 مرغانی ایلی که بر بان کیل سبک گویند و مردحت سبک
 آرزو شتری که ران و پاپس لرزد و در وقت براف
 امجد بزرگ سرون اَصْحُو که حکم اعلی و حکم اسفل
 بهم نهاده سخن گوید اسکواز گوزها افونز برای غرض
 صد الف و سوراخ دیوار کذا سمنان ایشان و ابون
 برهمیده آرزو در صنفهای سوز بر و آن جمع اوزده است
 ابوزار باران و این جمع بازی است اشکر

بازار

بازار است در پای من المصا در اَصْحُو هرگز و هیچ غرض
 هم آمده من المصا او فار شتاب و سفر دستا بیا
 و همچنین اخیر جمع و فراست امعون بر و در آهوان
 امعون رهن تحت اعجاز بجهاد و سر و نهاده و نهاده
 انبار لغتها از زیر کبر بجهاد کمر خود و لرزه پای
 الالف مع السین من مصدر را لا فعلال
 المجرد ایس با کنی درستی کردن و سکن و قرار
 کردن الس صحت کردن و سوزیده شدن عقل
 و در انداختن انس و آتش سو کردن و آرام
 گرفته دل شدن و شاد شدن او من چری محبت
 و عمن دادن از چیزی ایس تا امید شدن و آن
 مغلوب با سست است است که سفت را زن کفن
 ایس ایس من مصدر را لا فعلال ابلاش
 تا امید شدن و بریده حمله شدن و ممکن شدن انعا
 بدکشت کردن و بروی در آمدن اجر اس
 اواز کردن متفارع و در وقت صبری خورون

و درین وقت و کرون اشاس نامیده گردانند
 الساس را بدن ستر و ستر ماده را در جلی زود
 سس کفن تا شیر فرو گذارد من مصدک
 الافعال اجتناس و او استن و او
 داسر شدن و در زندان کردن اجتناس
 خود را از غری لکاه داشتن و در شب کوهند
 و درین اختلاس ردون ارجناس
 بانک محرکون ابر یعنی اواز رد کردن ابر
 اغتناس باب فرورفتن افتناس کردن
 سس و کشن اغتناس فرار کوس نزد علم
 و آتش التماس بد شده شده و اسفند
 کار امتناس سینه کردن و خود را بحیری
 خار بدن التماس در خواست انتکاس
 سر کردن شدن انتناس کرسر بدنان
 گرفتن احتناس جت و حوی خیر کردن و
 در میان سر کردن برای غارت اغتناس

۱۸۵
 فاس کردن و سر وی کردن اغتناس سب کردن
 برای آمدن و زود دید کار احتناس کردن
 اغتناس در ولس شدن اغتناس همه عین
 اندر و کس شدن و سخت شدن در جک من
 مصدک الافعال انجاس بیرون آمدن
 آب افطماس با بدیدن اغتناس و انجاس
 آب فرورفتن انگراس بر وی در افتاده شدن
 و بر در افتاده بحیری در رفتن اغتناس همراه شدن
 و رسیدن اندراس نامدا شدن اغتناس
 همان شدن حیثا و برای صید اندیاس کردن
 ضمن انقیاس روان شدن برقیاس
 اندساس همان شدن من مصدک
 الاستفعال استغناس خیس و کش
 شردن استغناس بجای غیر منقوط پرسیدن
 کلاه زدن را استغناس خیده شدن بر ماند
 گمان ارغایت بری استغناس حرکت شدن

افعس که ستن در شده باشد و سینه بیرون آمده
 آگن خردان اذقوس شب مار یک آذقوس
 که چشمش تاریکی کند بواسطه غلیظ اسوس شجاع
 و آنکه گوشه چشمش نکره آلیقن مرد و لیبر و شتری که
 بعد باریکند افعین مرد و لیبر که از درم هیچ پاک ندارد
 ابلیس شیطان اس درخت مور و دلقه خاکستر
 که در جای مانده باشد و بقیه عسل که در جای نکس
 اکیلین باشد و کت نهی عمارت و صبا آوس
 کرک و نام قبیله اب آوس مصغراوس
 یعنی کرک و نام جاویر هم باشد الووس جری
 اذقوس آنکه رنگ سیاه و سرخ داشته باشد و آوس بدن
 ارجل برک بر آوس هم مرده و دم مرده و آن جمع در یک
 اذقوس بر یک سیاه و سرخ باشد و آنکه بر یک دیک
 آکلس کرک جاویر کند و جری که رنگ جاویر و آن
 منس که ستن اکیلاس بر کاه و آن جمع کس
 که نوشته بود جمع کس هم آمده است و کرک سیاه آقوس

باکره اخقن زهره الخس بهجت زانجا که از اخقن
 خنکر اخقن و لیبر افعس نام که بولک و اسب
 دردی که پسش در شده باشد و سینه اش بیرون آمده
 و شب و بار و مردار و جملد آقوسن تحتها و در دوش نهادن
 و در صحن جمع قیوس است و همچنین مغز و دم آمده است
 افعس یعنی و در جای که کف لیم و المثل عسی الغریر آقوسنا
 افعس بزرگ مرد و آنکه منس مرش منس آمده
 باشد و منس منس اندر و در و همچنین اول ستن ارکاس
 و همچنین دوم منس از کس آقوس آنکه پس ضبان
 سرخ باشد که به سیاهی زنده گیاهی که از غایت بری
 بسیار می زند باب الالف مع الشین من
 مصدر الشلافی المجرد و انشاش شادی کردن
 من مصدر الافعال اجفاس برای کرین
 صاحب شدن اجفاس الشین بسیار برافروختن
 و پنجم آوردن اذهاس صبران کردن از عاین
 لوز ایندن اکجاش لوزهای استان شتر را نام

افتراش بقافت بکوی کسی کردن و با کسی در آن بود
دریدی اعطاش تشنگی و اندین اعطاش
لعن موقوفه تا یک کردن و تا یک شدن
و او متعدی و لازم آمده است الحشاش نام از کفن
افتراش بقا باز ایستادن و عیبت کسی کردن و کسرت
احتشاش سوزانیدن انقاش شنب بچه اکتافین
کوسند و اسب فی سببان اینیاس رویا شدن
الحشاش رمانیدن و خانی یا من جای و عکس کردن
و ناخوش کردن و فی توشه شدن و کسرت شدن
الحشاش کفای موقوفه زبون شدن احتشاش
آرد کردن و خرد کردن کسرت و مثل آن اطشاش
وارشاش خرد بارانیدن باران وارشاش
بمعنی خون چکا بیدن و اشک چکا بیدن هم آمده است
احتشاش خک شدن و طلب حشیش کردن
و جمع کردن آن احتشاش اندا کردن ببردن بفرود
آندن نمشتری که همیشه اسان فرود آمده باشد

من مصدر الافعال احتشاش خشم گرفتن
و حک کردن احتشاش یکدیگر را خراشیدن
ارتقاش لرزیدن ارتقاش دست بدست
کوفش اسب چنانکه خون برآید افتراش ذراع
دست بر زمین نهادن و جماع کردن و کسرت
نابان بسمی کوی و کسرت ده شدن حشیری امتحاش
سوحه شدن انتقاش بلند شدن و شکو شدن حال
و بر جستن انتقاش صورت بسته شدن و غار زدن
بیرون کردن و دست بر زمین زدن شستاش شک
یا خاری که در دست او باشد بیعده انتقاش شنب
بچه اکتافین شدن چارپای سببان و موی اسب
احتشاش بهم در رفتن و آینه رفتن امیراش
برون و ستانیدن احتشاش در هم رمانیدن صید
و کسرت و فرود گرفتن جماعتی کسی را یا خیری را ارتقاش
نیکو حال شدن انتقاش ستانیدن انتقاش و پس
ایستاده شدن اغتشاش طعام و خوردن و اندک

۱۶۵ از جای آوردن برای عمل و یا برای فروختن و استانه کردن
 مرغ احتشاش گناه در دیدن من مصدر را لافعال
 انگاشتن ستافتن و جلد و چیت شدن انخباس شده
 اعتشاش ست شدن و کمال شدن و ارسیده و درم شدن
 حراحت و سرون آمدن و از جاک و غیران من مصدر
 الاستفعال استعجابش سخت خشمناک شدن
 استعجابش درم و ناخوش شدن و عکس شدن و زمین
 و گرسنه شدن استعقبش کسی را قانع و نارااست
 شرمون مرغ المصا و من مصدر را لافعال استعشاش
 رجش شدن اسب یعنی وانهای سعید براندام و اوقا
 شدن من مصدر را لافعال اطرعشاش
 از بهاری به شدن من مصدر را لافعال
 احرنفاس گهای غیر منقوطه برای شرد غصب سخته
 شدن من مصدر المصا و اطرش و اطرش که
 ارقش سناه سعید رنگ ارسن و به جراح و به
 غن و نقصان نیز آمده احبوسش و احابیش

۱۶۶ جماعتی از او میان که از قایل منقوطه باشند اجزایش
 نیم کوفه سبزه اجزایش گهای غیر منقوطه سومبار و ویناری
 که در مردم سستی باشد و هر چه دوست او در دست باشد درم
 آوینایش و او جایش مردم فرومایه ناکس احتشاش
 شکارهای مرغ و مار و اویزش برای غیر منقوطه حسن یعنی
 اسی که بر اندام او و انهای سفید باشد اخفش
 راوی که در یک چشم اشیش مرد آب ریزه چشم ضعیف
 منای اعطش یکد چشم تاریکی کند برای عقی انجس
 مرد و از اجیش بار یک ساق او وین بمعنی
 اروس است یعنی اگر چشم تاریکی کند بواسطه عقی
 باب الالف مع الصاد من مصدر الثلاث
 المجرد اصن سخت شدن من مصدر را لافعال
 انواص استوار کردن اخلاص پاک و صالح کردن
 و در عین پاک کردن و پاکس دوستی بی ریا و استن و بجا
 بی ریا کردن و درین بی ریا و استن و اخلاص استن
 کردن ارفا ص برجهانیدن استخاص کسی را یا بهی را

۱۶۹
 شدن چیزی از دست کسی در آن گنجه شدن به بری
 اِثْقَانِ الْمَرْحُومِ دین برکنده شدن و سکه فرو رفتن
 بدرازی و افتاده شدن من مصدر الاستفعا
 استخلاص را بپایان خواستن و برای خود خواستن
 کردن چیزی را استخلاص از زمان شروع و پایان
 خریدن استنفاص کم کردن خواستن شد الاستفعا
 خلاص کردن خواستن من غدا المصدا و اخص
 شوم و نامبارک و اندک موی و آنکه موش را بزند
 باشد اخص میان کف پا که بر زمین نیاید و باریک
 میان اشوص آنکه یک چشم بسیار به هم زده اند
 اُمّ اَدْلَمِص موش ابروص و اغمص چشم
 من المضا و ابروص قرص ماه را گویند ماضی المجل
 و سام ابروص بویهای مرغ است و سام تا ابروص
 نسبت و سام ابروص جمع سام ابروص است
 اعفضل حیوانی که مروی به پس گوشت خیزد
 اوفص کرناه کردن احوص آنکه گوشه چشم

۱۷۰
 باشد و نام شخصی احوص یک چشمان و گن
 که سماند احوص و فرزندان کسی که سماند احوص
 ارمس کسی که چشم او بسیار بزرگ گن احوص
 نحای منقوطه آنکه چشم او در میان افتاده باشد
 استخاص نخشا اخصاص خانه های بی و آن
 جمع خص است اص بن و ج اخصص بصر بصره
 لوزه و سکه خم و کوزه بینی خم نیم سکه و کوزه
 نیم سکه که از اکل پر کنند و در و را من پر کنند اخص
 شتر تحت ادمص آنکه موی و باریک و نبال
 اجصاص او احوص آشیانه مرغی که از افطاس
 گویند افاخص جمع املیس رفتار شتاب
 و جت ارض و البص آنکه دندانهای او بهم بسته
 باشد البص مقارب الملکین را هم گویند البص آنکه
 به در و روشن او بهم نزدیک باشد البص کمتر
 و عجب یک تر امصاص یعنی منقوطه شتر آن بکند
 باب الالف مع الضاد من مصدر

الثلاث المجزء ایض مخرج دست ستر را بر بازی
 دستش بپن مادر است از رمان بردارد و منقبض شدن
 رگی که از آن گویند آنیض منقبض شدن گوشت
 ایض بمعنی صبر و است در جمیع هر دو آمده است یعنی
 کس و بار کس ازین نوع را بقاء شدن جراحت
 بر بیم و ناک شدن ازین بگون را بجنبه ازین
 ازین و آن جا فرست که بزمان کمال پست گویند
 من مصدر و الافعال اجراض خود را بگویند
 ایضا من دشمن را استن احراض ممانعت
 و لا غر کر و ایندن عشق کی را اجهاض غلبه گویند
 و در کردن و ستا بایندن و بچه افکندن شتر از چاه
 باطل کردن عجب و غیر آن و بجز ایندن و مقهور کردن
 و قهر عه بر افتاده کردن ایندن از باض خود ایندن چاه
 و سخت تاس کردن امثال و سیراب کردن ایندن
 از کاض جنبیدن بچه در شکم است از ماض
 سوز ایندن و یک گرم چربی را و سوز ایندن و در و ایندن

و در کس را

و غضب کسی را اجباض بجز از چربی که در ایندن و باطل
 کردن می گویند و آب چاه کسیدن و در و ایندن
 آب نمالند ایضا و سینه چربی سینه ایندن
 روی از چربی که در ایندن و اسکار شدن و بطول و این
 زمین رفتن و بچه پهن زادن و پهن کردن و خایه زدن
 کشیدن اغراض این منقبض مکرر کردن و تنگ بر
 شتر بن اغراض بیک چشم فراهم کردن
 و استال کردن و در معالجه و بار یک کردن و در سیر
 افراض مکرر کردن رسیدن مال افراض بقا
 و ام و ایندن اغراض فاضل کردن یعنی بنا بخواه
 بغير کردن چهره را امراض بیمار کردن و نزدیک شدن
 بیکدیگر و رافت مال رسیدن رافت رسیده
 مال شدن کسی ایناض کار با باره کشیدن و بار
 کردن تا آوازه بر آید اغراض جنبیدن کوه را
 فَيَنْفُضُونَ إِلَيْكَ رُؤُسَهُمْ اِنْفَاض بقاء
 بچه را ایندن شتر و بی نوشته و بی مال شدن انقاض

گمان کردن برون و با یک کردن جوده و مراح و کشتن
 ایتهاض بر اکتحن و بر چیز ایتهاض
 سنا باندن و سنا بیدن و بر چیز ایتهاض گفتند
 كما تهم الى نصب يوفضون ایتهاض
 نرم حسن برف و دزدیده نگاه کردن زن یکی
 ایتهاض سنبه و قریب شدن سنبه و غلبه شدن
 شیر و مثل آن ایتهاض درشت کردن خوابگاه
 و درست شدن اعضا ایتهاض شمشیر زدن کسی را
 و درخت عیض خوردن شتر و بکر ایتهاض و بلبهار
 درخت عیض شدن زمان امضا ایتهاض سوزان
 اندوه با چشم یا عشق کسی را و بدرد آوردن ایتهاض
 بعثت زکام مبدل کردن ایتهاض نیم کت و نیم
 بریان کردن من مصدر را لا ایتهاض ایتهاض
 بالی و الموحی زن را خسته کردن ایتهاض خنیدن
 کچ در سگم مادی و خنیدن هر چه باشد ایتهاض
 سوزنه شدن از درد و اندوه و تپاه شدن مکر و غیر

اعتراض
 مرگ آمدن

اعتراض شش آمدن مرگی را و در میان آمدن و حال
 شدن چیزها و برگی در آمدن و در چیزی اعتراض
 بر هم آمدن چشم ایتهاض فرقیه کردن ایتهاض
 درص سنایدن ایتهاض بای و نقطه شیر خالص
 بنا مبحثه بخبری خوردن ایتهاض خشم گرفتن
 ایتهاض افتاده شدن ایتهاض سگر شدن
 عهد و غیر آن و در میان شدن بنا و جای و پاره شدن
 ریمان از تاب ایتهاض بر خاستن ایتهاض
 کلاه خود بر سر نهادن ایتهاض ستم کشیدن
 برای تعلیم گرفتن و ریاضت بدین و رام شدن
 بقتلیم ایتهاض عوض سنایدن ایتهاض کس
 استخوان بعد از واپس آن ایتهاض بکاره
 و خبر بردن ایتهاض تنگ شدن ایتهاض
 کس ایتهاض سوزنه کردن اندوه و عشق
 و خشم کسی را و بدرد آوردن من مصدر را لا
 ایتهاض با کمره شدن کله و افتادن و شیب شدن

انقباض من هم که در شدن و گزین شدن انقباض
 بریده شدن و باقی رسیدن است انقباض و بران
 شدن و سکافته شدن بر رازی و گزین شدن و گزین
 انقباض بنا بر سکاف شدن و بر گزین شدن انقباض
 آمدن بنا و بنا شدن و فرو آمدن چیزی بر چیزی
 و فرو آمدن مرغ از هوا و رفتن ستاره و بمعنی اول
 قول حق تعالی قَوْجَدًا فَيُحَادِّثُهَا بِرَدِّ انقباض
 فاقامه انقباض سکاف شدن انقباض
 و انقباض فراهم کردن شدن و یک چشم
 من مصدر الاستفعال استغراض که
 هر چه پس آید و بخش کردن و عرضه کردن قواست
 و هر چه باید در خواستن از کسی استغراض و ام
 خواستن استغراض بر خواستن خواستن
 استغراض شنیدن و سنا بیدن و مستغنی
 خواستن و دادن استغراض جمع شدن آب
 و جمع کردن استغراض درشت آمدن

من مصدر الافعال

من مصدر الافعال انقباض بر گزین
 و پاشیده شدن آب و سنگ و مثل آن انقباض
 سفید شدن من غیر المصا در انقباض زکام
 در من و موضع شب و ست و پای چار با انقباض
 سزاوار خیر و متواضع و پاک و حیوان فرموده انقباض
 و انقباض زمینها انقباض سزاوار تر انقباض
 گوشت تمام با کت انقباض و رشت انقباض
 فعل امر است یعنی فرو آور و کم و اکن و فرو گیر و آواز
 انقباض فیهما امراض بیماریها و چیزهای نو
 پدید آمده که ثابت و مستقل نفس خود بنا شد
 و قائم بنیز باشد و نهاده بهای جی را انقباض سفید و گزین
 انقباض واجب تر انقباض و انقباض بجای بند
 و میانهای سرون و پست شدن انقباض پناهگاه
 انقباض میوه رسیده و درخت فرو آید انقباض مناسب
 و گزینهای آسمان از قبیل منفرد و انقباض و جمع آمده
 انقباض گنجی یکت که اثر اعظم هم گویند انقباض

۱۷۷
 بروم ضعیف که کارزار نمواند کرد و انقضای باقیمانده
 انقضای جمع الباقی که الف ریمانی که مان مرچ دست
 ستر را بر بازوی دست بند نهاده استن از زمین
 بر دست نموده اراضی باطلی است گفته و ستر
 از موی با از چشم اغرض یعنی منقوطه اول بار
 جز ما که میداریم و هر چه سفید و تازه باشد باب
 الالف مع الطاء من مصدر الثلاثی
 المجدد اوط برون آوردن زمین درخت ارطی
 و دباغت کردن بوسه درخت ارطی و ستر را
 ارطی محو و دادن اطمینان او از کردن بالان شتر
 و او از کردن ستر از کربانی بار و او از کردن اندرون
 شکم اقط کشیده محن و محاربه کردن و ما فقط
 از اینجا است یعنی همگام من مصدر الاعم
 احباط باطل کردن احباط برون آوردن استن
 محتم آوردن و خنود کردن اشیای فاسد کردن
 و سخته و مهیا کردن استعاط معوط در مینی کسی

کردن

۱۷۸
 کردن دهنه بر سینه زدن اعطاط و در کردن انبساط
 و در ویش شدن و در ویش کردن و اندین و مانده شدن
 از رفتار و مبالغه کردن در چیزی خواستن اشباح
 و در کردن اضطرار نمیز آوردن کسی را و انقضای
 و استن اشباح لازم شدن بیماری کسی را یعنی از
 مفارقت گفته اغبط بوسه شدن تب و باران
 و مونس استن بالان بر لب چهار پا و در انقضای
 میتری اغلظ در غلط اعلی در غلط از حد
 و در کستن و شستن و کذا استن و فراموش کردن
 الحطاط در حفظ اعتدال و باران و اگر فتن اقباط
 عدل کردن اقباط در آن کشیده و شدن و کسر و
 شدن و در باران و پنهان رفتن اقباط ناکاه آمدن
 کار کسی را من الجمل الاعطاط کرک را اندین ابها
 بحث انداختن کسی را حتما که بر نمواند خاست
 اسقاط انداختن در غلط کردن در سخن و در کستن
 انبساط برون آوردن آب حیات و کار بزرگ و آب سیر

۱۷۹
 جاه که اختلاط جگر درون مکرر خوردن اختلاط بخی منقوطه
 مردن که قصه شتر و فرج انداخته اند که در بدن تر از منظره است
 شده باشد اختلاط بجز از شکم که در من شتر اختلاط بکک کردن
 اختلاط درون و آوردن و با آب طاعت چهار باشد کسی که
 کت در اختلاط بانی کردن و نمک شدن در کار و در خصوص
 کسی را بران کار کردن حی که شتر اختلاط فرو در ساد و بران
 و در کار و در من و در کار و در من که از ان برودن شتر
 اختلاط استم کردن و از حد و در شتر و در و در کردن و در
 بختن که من مصدر و لا فعال اختلاط بخی منقوطه شتر
 کردن و نمک دل شدن اختلاط بخی منقوطه آبی شتر شتر و در
 عمل شدن اختلاط بخی منقوطه سر و در که در من یا بر سبیل از
 احباب و در بران از درخت و در کردن بران صبر اختلاط
 شتر از نیام بر کشیدن از تباط و بر من اختلاط بخی
 منقوطه و در کردن اختلاط شتر کردن اختلاط و در
 در من و در کردن اختلاط من منقوطه شتر را شتر شتر و در
 و من بر کردن و در و در من شتر سبیل اختلاط بخی منقوطه

۱۸۰
 ساد شدن و از در و در بدن و بکوی حال کسی تا در ان شتر
 آن حال باشد یعنی رنگ بدن اختلاط و سنام
 و از ان و عیب کردن و عرض و از روی کسی بدن اختلاط
 و سار بختن بی تحت انگشت البیاض و در بدن شتر
 اختلاط و در بدن و ناکه بر من جز بی رسیدن اختلاط
 منی پاک کردن و شتر از سنام بر کشیدن و کشیدن و در
 از دست کسی و در بدن اختلاط بکشیدن و بر من
 ناکه منش کننده شود اختلاط استوار کردن و در
 فرو کردن و در بکوی بر آمدن اختلاط آب بن شتر
 که سفت و شتر اختلاط و در بدن البیاض حیدر
 و در بدن اختلاط خط کشیدن و در من ناکه
 و در بدن و در بدن اختلاط از در بدن
 و در کردن من مصدر و لا فعال اختلاط
 کشیدن و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن
 اختلاط رفتن و در بدن اختلاط بر کردن
 اسب و شتر و در بدن و در بدن و در بدن و در بدن

۱۵۱
 چنانچه در فتن و باریک شدن من انعطاف میوی شدن
 انعطاف نموده آمدن انعطاف افتادن و نشستن
 و فرو آمده شدن نزع چیزی انعطاف سگامه شدن
 انعطاف نفع منقوط بآب فرو رفتن من مصدر
 الاستفعال استنباط بیرون آوردن آب و علم
 و مثل آن استخراط بجای منقوط با نون کرین
 استخلاط بر رغن شتر نر بر ماده استخفاط
 از بها چیزی افکندن خواستن جای غیر منقوط استنباط
 جایی کردن که سرش تنگ و ششمن و فراخ باشد
 من مصدر الافعال ارفطاط سباده شدن
 من مصدر الافعال ارفطاط برک بر آفتاب
 کلاه عرج من مصدر الافعال اعلو اط
 مدغم شدن و بگردن شتر در او بچین و بگردن شتر
 نشستن و گردن و بازو استن اخرو اط بدور
 دراز کشیده شدن سفر من مصدر الافعال
 اضطرعظاظ سخت عقب کردن من غیر المضاعف

۱۵۲
 اقط و اقط کثک استراط است نهادن مردم فرو
 و بر زکواران و ملای زبون و امن از لغات الله
 اقط فرو افتاده ترا احتیظ مروج راس
 انکه بهر دو دست کار کند انبط بغل و بن بال مرغ
 اباط جمع اربط مردی که او را نمرند شود و اقط
 میانه و ملک نمره حاصل ترا اقط عا و لمر ارقط
 چنگ و انچه بر نقشهای سباده و سفید باشد
 اقط و اصلط بر بجه موی و انکه موی ریش او کم باشد
 و بهیو لبر و تیری پر و اقط در او راسم کو اقط
 انکه او را موی باشد اقط گوشه اقط مرد دندان
 از ج افاده اقط کرده و فر و گیرنده ترا بساط شتر
 ماده که با بچر با کرده شده باشد و او جمع بسط است
 اقط مردی ابرو اعا انبط غنط اغواط زینتها
 با من فراخ و او جمع غابط است اشمط مرد و
 یعنی نیم بر استقظ نوعی از غیر باشد اسباط کرده
 و فر دران لغوب علیهم السلام و انکه اسباط در بی لغوب

مثل فعل است و در بنی اسمی و تسمیه آنها با سبب
 و آنها بمقابل برای آنست که تا فرق باشد میان
 اسمی و غیر اسمی و این است که اختلاف دارد و بای
 خوشبو و ضلعتی بدن یعنی صفرا و خون و بغم و سودا
 اقراط و زینتها می باشد سر بالا و اوایل با دما است
 شداری و بدو کف کبک و جرم استوا تا زینتها
 اقواط و مهای که سینه اقواط جزای در آن
 بخیزی و میانهای است و سر و آن جمع نوط است
 اعیط بلند و دراز و دراز کردن باب الالف
 مع الخاء من مصدر الافعال احفظ
 بحکم آوردن و او مشق از حفظ و حفظ است
 انفاظ آرزو و منجماع شدن و بر غیر این
 و کشدن نامه فرج خود را و بعد از آن فراموش آوردن
 آن ابکاظ است تا بدین ایفاظ اکتفا بدین
 و کرد و غبار بر انگیزن و انگیزن فتنه و غیر آن اغلاظ
 درشت گفتن استخاطا جوب در کوشش و ارا کردن

و بر غیر این

و بر غیر این الفاظ لازم کردن و لازم شدن و الحاح
 و میان کردن من مصدر الافعال احتفاظ
 نگاه داشتن الحماظ چیزی خوردن احتاط بند
 گرفتن احتفاظ شکسته خوردن و آب آن خوردن احتیاط
 خشم کردن من مصدر الاستفعال استحقاق
 تا و گرفتن و با و کردن خواستن و نگاه داشتن و نگاه
 خواستن استغلاظ سبزشدن استیفاظ
 بدین است من مصدر الافعال المظاظ
 سفید شدن لب زبرین است من مصدر
 الافعال احقیظاظ بحکم آما منده شدن
 مرده من غیر المصادرا یفاظ بدین احظ
 بهم های مملو و شد بدین و احاط بفتح الف و کسبه
 طامع حفا است بمعنی تحشها و نصیها اما احاط
 جمع غیر ماس است باب الالف مع العين
 من مصدر الافعال ایتاع و در بنی داستان
 و از بنی رهن ایتاع نوا آوردن و شعر و گفتن و گفتن

مرکب در رفتن از اجتماع چیزی بمقتضای دادن یعنی
 لبر ماه دادن و چیزی را بر ماه کردن و سیراب کردن
 و جواب سوال گفتن اجتماع بر کردن یعنی مملو کردن
 اجتماع نه شدن اجتماع کردن افراشتن اجتماع
 بدین بروراندن و مدغم کردن اجتماع نهال منقوطه
 و دوسال شدن کاو و کوسه و اسب و چهار ساله
 شدن شتر اجتماع بر جمع بر معبری و نهالی
 کردن و استن کسی را اجتماع اتفاق کردن و غرم
 کردن و جمع کردن و همپاشان شتر را باین
 اجتماع بهمان کردن و ضربه کردن اجتماع
 اجتماع فروتن کردن و اندن ادقاع بخاک حساب
 کسی را یعنی تحت خاک و ذلیل کردن و اندن ادقاع
 زبان از دهن بیرون آوردن اندر ادقاع
 طمع کردن و بسیار شدن سخن و بسیار گفتن سخن و کم
 کردن کاو و حشی ادقاع در بهار و رفتن و در بهار
 چراندن و چهار شدن و در خانه بهاری و منزل بهاری

۱۸۲
 استادن و تب ربع آدن و دندان ربا عسر انداختن
 و در سن جوانی فرو بردن اجتماع چراندن ادقاع
 اجمعی نمودن ادقاع غایب گرداندن سنان نیزه
 در آنکه نیزه زده شده باشد ادقاع شیر دادن
 ادقاع دل پرکاری نهادن و دویدن خرگوش
 در و بر آمدن گیاه اسباع فرو کردن اسن و بخت
 شدن و سبع در میان و چهار پای کسی افتادن و
 گردن بدایه دادن و سبع خوردن و ادن اسباع
 ستافن و ستایاندن و صاحب چهار پای ستاب
 رفتن شدن اشکاع و غضب افکندن و طول
 گرداندن اجتماع استن منقوطه و در بهار نهادن و
 کشودن و در راه و نیزه بر کسی راست کردن ادقاع
 خبری در صحن کسی فرو بردن اسباع شتر اندن و
 دشنام دادن و برای و لوم سبع ساحن استیاع
 سیر کردن کسی را بخوردن و سیر کردن جامه بر یک
 اجتماع و در کردن و لعلن را شمع کردن و سبع

در کتابش مبین است اجتماع و اجتماع
 بخوابیدن و ارامیدن اضلاع و منقوط
 فروین و دلیل کرد ایندن و بزرگ شدن
 و شیر از پستان چکانیدن کوسه و غیران و چینی که
 نزدیک بر آید باشد اجتماع در چندین جریح
 و روشن شدن آن اطلاع واقف و دیده و
 کرد ایندن و بی کردن و اول بار بر آوردن ضرر
 و از اطلاع خواندن و از سر هفت کرد ایندن بر را
 الحماح در طبع انداختن افراخ برای منقوط
 زب بندن و بفرما کسی رسیدن افراخ برای
 غیر منقوط از کوه فرو آمدن و برگردن شدن و این
 از ثبات الاضداد است و سر اسب رهن و کفا
 مهم و ما بحتاج کسی کردن و نزد کسی فرو آمدن و در
 زمین کردن برای وادانستن خبر و شاخ بر آوردن
 درخت افطاع و شوار و سنج آمدن کار
 افطاع بقاف و طای غیر منقوط چیزی را تمام از خود

و بریده بکسی دادن و از خود و بریده شدن یعنی از خود
 فرو ماندن و بر نردن چیزی رحمت دادن کسی را افطاع
 باز و استن افطاع بدال منقوط بخش گفتن افراخ
 فرقه انداختن و بهترین مال بکسی دادن و شتر برای
 انفری بکسی دادن افطاع و استن ابر افطاع باز
 استادن و کسی را با و بان کردن افطاع و بار و کسبه
 کردن کسی را و باز و استن افطاع ظاهر کردن مانی
 و بعد از آن فقره کار کردن و بهر گرفتن شتر ماده از
 اضلاع میل دادن و کرامی کردن بار افطاع و خرسند
 کرد ایندن و حسود کردن و سر و چشم و روبرابر چیزی دادن
 و دست بدعا برداشتن و کردن و از کردن برای
 آب خوردن و میل دادن طرف را تا آنچه در دست
 بریزد و میل دادن چیزی بسوی چیزی استماع مباد و نقطه
 بر خور واری دادن و بر خورداری گرفتن و بی نیاز شدن
 از چیزی استماع بسیار شدن گیاه و جایی فراخ و آید
 باطن و بسیار کردن افطاع و رعش و ضیا بندن

و سیراب گردانیدن و متبع او از کسی کردن و بهر مرد
 و جمع شدن آب و امکنش شتر اهل طاع سناقتن
 اهراج لرزانیدن و ترسانیدن و متاعن الجاع
 بدر و آوردن ایداع با مانت دادن و بضماد دادن
 خبری را و در میان نهادن این ذراع و در دل انداختن
 و بر امکنش آمدن و باز داشتن و در قید نگاه داشتن
 و بول انداختن ستر ماده و دفعه بدفعه از جهت جماع
 شتر زبا و به معنی اول است قول حبشی ز و قی
 رَبِّ اَوْزِعْنِي اِنَّ اَسْكَرَ نَعْمَتِكَ و به معنی
 در صحن انداختن هم آمده است ایضاً نو انگرش
 و تمام فرارسیدن و توانا شدن و از حیاست قول
 حنی ثانی و الشَّمْعُ بِنَاهَا بَايِدُ و اَنَا لَمْ اَسْعَوْ
 ای لغا و رون ایضاً شکوفه کردن و درخت اشعاع
 پاشیدن شتر بول را و برانگنده شدن شمع اوت
 و بیرون آوردن کشت شمع خود را و شمع لغی
 شین مع خوشه باشد ایضاً و ضعیف و زبون

گردانیدن

گردانیدن و سنا بیدن و شتابانیدن و قادر بر رفتار بودن
 و زبان رسانیدن در تجارت ایضاً انداختن و چون
 کردن ایضاً رسیده شدن ایضاً محدودی
 رسیدن کوک ایضاً حوصله کردن آمدن من قصد
 الافعال ابتداء خبری تو آوردن ابتداء
 بکلمه فرو بردن ابتداء بیرونی کردن اجتماع فراهم
 آمدن و محدودی رسیدن اختلاص فرقه شدن
 اختراع از نو کاری کردن و در نوختی گفتن و کشف
 سخن از سخن اختضاع و اختشاع فروختن کردن
 اختلاص و اضریدن زن خود را بهر اختراع برای
 منقوطه و ابریدن کسی را از قومی یا از خبری اقتراع
 زدن و رسیدن و بهرین پوشیدن زن از تباع
 و بهر جای بودن و گیاه بهاری خوردن و دو بهرین
 و مشک بر انداختن از قبایع شتر فروختن و بهرایی
 آن خبری خریدن برای سود و کشیده امانت دادن
 و اگر آمدن از تباع آورده شدن و از کاری باز داشتن

شدن از ارتفاع شیر خوردن از ارتفاع بقا بلند شدن
 و از جایی بر آمدن از ارتفاع بقا باک و حکم و این
 از چیزی از ذراع تخم کش استماع کوس است
 اصطراع کسی کردن اصطناع نمکوی کردن
 و برگزیدن و از بجاست قول حق ثانی و اصطفت
 لنفسی اصطباع بقا و سقوطه روزی بر بل بدر
 آوردن و برداشتن چپ از اضم اصطجاع
 به بهیو صفت اصطلاع نوبی کشن بر کاری ۱۴
 اطلاع دیده در شدن اقصاع بقا و غیر سقوطه
 تمام فرا گرفتن و سر بر کوه صند نا کرده جدا شدن
 انکساع دم را در میان ران گرفتن یک امتناع
 نبودن جابه و مثل آن و تمام شیر از پستان دو شیر
 و هیچ در و نگذاستن و سنان از افتراع بقا لکارت
 و خبر بودن افتراع بقا برگزیدن و فرقه زدن
 اقطاع باره از چیزی بریدن افضلاع برگزیدن
 اقصاع شرب آب از گوزه و ظرف تمام خوردن

و تمام کردن کردن سرب و آب از ظرف انکساع جمع آمدن
 و جاض آمدن و تحت شدن اقصاع سر جیک درین کردن
 و آب از آن خوردن انقطاع تمام استامیدن و این
 در حقی با و در ظرف باشد انقطاع نبال سقوطه تحت
 در و کردن چیزی انقطاع جاده بر سر گرفتن و شیر شدن
 زمین گیاه انقطاع در کشیدن و کوزه و بکر و این
 امتناع و انقطاع کوزه و بکر و این امتناع و این
 استادن و نوبی کشن انقطاع بمعنی امتناع است
 انکساع آب کشن کردن و آمدن و نیاز و معنی این
 انکساع بکر گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن برای
 طلب نمکوی انقطاع نوبی سقوطه و در شدن انقطاع
 بیرون کشیدن انقطاع سر و کرم انقطاع بقا
 کوزه و بکر و این و برای مهمان کشن شیر و صیدانی
 انقطاع کوزه یا سینه کشن از قیمت کوزه و انقطاع
 و زدن و شتابیدن انقطاع و این انقطاع
 قراح شدن انقطاع فرو ما بردن انقطاع

خردن او بپایان فرسیدن البتة از زو و مزه شدن
 و بهر حال شدن از اند و با از و سنی باز عین من
 مصدر الا بفعال الخرج و الخرج و الخرج
 خود بر آمدن عین از غایت در و بر کشته شدن اندلاع
 و بر شستن شدن اندلاع نیست شدن و نمک رفتن و
 باز و اشته شدن و مدد و سخن شروع کردن انضلاع
 و انضلاع انضلاع شدن انضلاع بر بره شدن انضلاع
 بر کشته شدن انضلاع و لیس و خوار شدن و سکه در زمین
 انضلاع حل شدن و روان شدن انضلاع را م شده
 و فرمان بردار شدن انضلاع نقش بر آب انضلاع
 نرم و سست شدن از کمر سستی اندلاع بیرون آمدن
 زبان و مس آمدن سکه انضلاع بضا و صفوطه بر فرد
 حید و پاشیدن انضلاع بضا و غیر محفوظ و اگر و پاشیدن و پاشیدن
 رفتن و بر کشته شدن انضلاع کشیده شدن انضلاع
 و پاشیدن و پاشیدن انضلاع انضلاع سکه شدن انضلاع
 روان شدن و کد افتادن شدن من انضلاع انضلاع

و در عین غیر محفوظ فی آمدن و خزان آمدن من مصدر الا
 استبذاع بدیع خردن یعنی خردن خردن استبذاع خردن
 آمدن و نام خردن و بدیع خردن استبذاع خردن را بر ما
 کردن استبذاع خردن خردن خواستن استبذاع
 قابل باز و در کردن شدن جام و در وقت انگیزه پاشیدن
 فرود آمدن استبذاع خردن آمدن خواستن استبذاع
 و از استبذاع خواستن استبذاع و استبذاع خردن خردن
 پاشیدن و باز کردن خواستن و اما اند و اما اند و اما
 گفتن استبذاع استبذاع کردن خواستن استبذاع
 و در هر کردن خواستن استبذاع بر خردن و خردن
 استبذاع جمع شدن آب و در جایی و استبذاع آب
 و در جایی و در آب فرو رفتن و در آب خردن و پاشیدن
 شدن و از استبذاع خردن خردن و استبذاع
 خردن و پاشیدن و استبذاع خواستن خواستن
 استبذاع دل و از استبذاع و استبذاع خردن
 خواستن استبذاع خواستن خواستن استبذاع

چشم داشت بودن میرا استنضاع طلب شیرین
 من مصدر الالف لال من الرباعی الموزون
 این نضاع به آن سقوطه می باشد برای کاهنی اجتناع
 شیرین شدن اور نضاع که کاهنی استنضاع درخت
 افرو نضاع برکنده شدن و در شدن اهدنضاع
 بر سر اکستان پای نشستن اقربانضاع و در هم کشیده
 شدن از سر من مصدر الالف لال قطع طاع
 برکنده شدن من غیر المعصود انضاع و بران
 اطنباع جوهای آب و آن جمع طبع است کبر طاع
 انضاع باران و مانند و معتدله و قول حق تعالی که
 كما فعل بالنضاع جمع ای با مثله من الضم المضمون
 انضاع سینه چنانچه با آن سینه و اسب و الکاف
 او ضاع جانها او ضاع کرده های او میان و نام لطیف
 را قبله همان بمن و این بطین را او را می هم گویند
 انضاع و اساج جمع سخنهای با نفاقه و آوازهای
 کثر زبان و آن هر دو جمع جمع اند السبع السبع یعنی

دوروز استنضاع نفس و غلی که بر کان می باشد
 و شلخ دوروز کبابی که از جرح و حق و حق و دوروز
 و کرمک سرخ که دوروز و سبزی می افتد و کف و کرمک
 سرخ و حق سفید که دوروز یک می باشد و در آن نشسته
 می کنند ایکتهای زمانه اساج جمع افطاع
 بیکتهای پس و کرمکتهای زمانه اساج جمع افطاع
 اساج جمع کرمکتهای زمانه اساج جمع افطاع
 فاع است یعنی زمینهای هموار اقربانضاع
 و بر تر و دراز و جرم ایکته که یکت دست می کنند
 و کرمکتهای زمانه اساج جمع افطاع
 اکستان الکوع باریک مساق او و جرم مساق
 او کوع اکستان باریک او و جرم او و جرم او و جرم او
 بکمل و ناکس و افقنی باشد استنضاع کی و آخر تر که
 ترکش مانده باشد استنضاع بیا و در نقطه محقانی
 و ساز کردن اساج جمع کرمکتهای زمانه اساج جمع افطاع

برده و لب بریده اجراع با حجم که لپهای او بهم نماند
 و دندانها برشیده و روست کن کفن اصنع آنچه در میان
 سر او سفیدی باشد اخذ کع کبیت در موضع قاع
 عنق و آن شعبه است از ورید و حید کوی کننده و این
 زعفران اصیلع مال باریک کردن اصیلع و اصیلع
 اکثرت و نشانه نیک اصیلع جمع استنوع که به
 و صفت مار را ربع چهار اصیلع فعل امر است یعنی
 نرمان می آید اخضع که افتادگی و نروتنی دارد
 اصنع که کورت اندک دارد بر کفل و ران استطاع
 در آن کردن اوقع بگریم شد در وصفیت رای که تابع
 رای که کس شود اصیلع مرد داغ سر و اندک موی بیش
 تر زانند باشد اصیلع خرد کوش و زبرک اخضع
 تمام موی افطاع برده دست اجمع و اکثع و اصیلع
 و اصیلع همه و اصیلع اجمعی را هم گویند بقطع کلاغ
 سیاه و سفید و مرغ که سیاه و سفید باشد المطع
 که درون لبش سفید باشد و آن مژدی با زکی باشد

و اگر دندان

۱۹۸ و آنکه دندانش فرو بریده باشد آنرا عی که موی بیش
 سر او بریده باشد اگر عی بضم را و اکاع با چهار و اکاع
 کسار موی زمین را هم گویند اگر عی بضم روی ارتفاع غله
 و دانه که از میان بر دارند افلع افلع مودی که پیش
 کج باشد افلع مودی که در دست مینی او باشد
 باشد افلع بشین منقطه جانور است که بعضی عجم
 مود گویند افلع فراع تر افلع رشت در دست
 نرو یعنی اول صفت شبیه است و یعنی دوم افعل
 افنع بضم باب الالف مع الغین من مصلد
 الافعال افلع رسیدن از راع تر است جن
 باران زمین را و کفل تر رسیدن افلع چار بار کوف
 که تابان خوردن رود افلع تمام کردن و زره تمام
 پس رسیدن افراع آب دهن رحن و ضمیر است
 کردن و بسیار عذاب کفن افراع رحن آب و شل
 آن و اندک کردن بدون چیز را افراع فراموش کردن
 افراع اندک کردن بخش افراع هلاک کردن افراع

و بعد بر فم بول کردن و دفعه بدفعه خون بیرون آوردن
 اینکلاغ خون و آب سباع دادن من مصدر
 الافعال اصطباغ ما محورش گرفتن من
 مصدر الافعال اند باغ و باغچه یافتن بدست
 اصطباغ زدن شدن من مصدر الاستقفا
 المستقراغ تمام توانایی خود را کار بستن و نهی کردن
 بدن از فضیلت و نهی شدن بدن خواستن از فضیلت
 اندرونی اصطباغ از سر زدن و نهی کردن
 یک نه داشتن اصطصاع صیغ ارا در خفت بران
 آوردن من غیر المصداق او فاعل آسان کردن
 و من بطنها و کشش و آنها و جمع شدن کاههای چرک
 او ذراغ و زرها یعنی آفتاب بر سخنان که بی زبان
 صیغ گویند اصبح اسی که طرف دم او سفید باشد
 و یا پیشانی او سفید باشد و مرغی که دم او سفید باشد
 اصباح زنگنه و آن جمع صیغ است اصبح و صیغ
 معانی و صیغ حال و صیغ هر و صیغ حال الشیخ

تا نقطه

تا نقطه سکه زبان و امکه بن را نگه دارد و را الله اعلم
 یاغین باب الالف مع الفاء من مصدر الثلاث
 المجرد اوف آفت رسیدن الف هزار دادن
 افت بر مینی زدن و به مینی رسیدن چیزی و از در مینی
 نمانیدن آفت صبح فون تنگ و عمار داشتن و سابق
 شدن آفت و از دوف نزدیک شدن و ساق کردن
 آفت تا بر سه نقطه پیروی کردن آفت بفتح سین
 اند و ممکن شدن بر این چیزی فوت شده و چشم گرفتن
 الف بکمر الف خود کردن من مصدر الافعال
 الحاف تحفه دادن ارفاف همراه کردن و نهی کردن
 و از اینجاست قول حبیب جانه و تعالی امرونا صترفینها
 ای صغفها و مظهر الفیه فیها اتلاف نیست کردن اینجا
 نقصان کردن و کار بر کسی تنگ گرفتن و بیرون زدن
 شدن و با کسی نزدیکی نمودن احواف انبکوال شدن
 و انزالش کردن مال اخواف بخای موقوفه و یا نیز
 در رفتن و دریا بر آیدن اخطاف خطا کردن

و در نور دیده شدن روده و مثل آن از حافات نمانده شدن
 چار پا از رافت شدن بدن در رفتار و صریح کردن این
 از حافات بزودی کشتن از حافات برای غیر منقوطه
 باریک دم کردن تبع از حافات برای منقوطه انداختن
 و در روغ گفتن و ملامت کردن و بیرون استخفاف برده
 فرو گذاشتن و تار یک شدن شب و کشودن در
 استخفاف تار یک شدن شب و فرو گذاشتن مقصود
 و پرده و غیر آن و در روشن شدن و روشن کردن
 اخطافات اجصاص استخوان کردن و در بدن
 اخطافات بجای منقوطه و غده در روغ کردن و خلف
 بلای و آون و آب بر کشیدن و بوی و من متغیر شدن
 اوقات لا غرر کردن و لا غرر شدن و نزدیک بهر
 رهن شدن اوقات و نزدیک شدن بیک از مفارقت
 بجزب اخطافات کای غیر منقوطه سوخته خوردن
 از حافات غیر بای در روغ افکندن و لا غرر شدن و شمع
 کردن و در حفری از حافات شسته را بجا نمانده و رها کردن

ارداف
 از بی و آمدن

ارداف از بی و آمدن و از بی و آمدن کسی را بر پس
 فردا شدن از حافات خون از بی و آمدن و سبب با نیک
 و مکر کردن از حافات تنگ کردن از حافات نزدیک آوردن
 و فراهم آوردن استخفاف از حافات کاری کردن و بی اثر
 خراج کردن استخفاف حاجت روا کردن استخفاف مش
 فرستادن و صبری به مع سیم دادن به منی استخفاف
 استخوان کردن و در پیش شدن استخفاف بر سر استخوان
 جبر بر اوقات شدن حیرت بر اوقات شدن و بر بالای حفری
 شدن استخفاف جمع کردن صحنه و مکررها در جایی
 اطراف طریم و نو آوردن و صبری نو خیزیدن و علم بر طریم
 جلد انداختن اخطافات بطای منقوطه بک طریم یعنی بک
 نزدیک از آمدن اجصاص و دایا کردن و افزون شدن
 و افزون کردن و جدا و جدا و فانی شدن و ضعیف چار پا
 کسی و ضعیف کردن اخطافات بر سر کرده بر آمدن اخطافات
 نزدیک شدن بموه بحدن اخطافات بسیار خایه کردن
 رخ و مثل آن و استخوان یکی دادن و منفردان بیرون

و در این مکتب من اشغاف بشن منقوط افزونی نمود
 اعتقاف بر میز کار کرد و ایندن در هر کار کاردی کردون
 و نیازمند کرد و ایندن احفاف کسی غیر منقوط موی
 سر را عدنی بی دروغن گذاشتن و حندان بار بر چای نهادن
 که تحت آواز دست و پای کله در راه ایستاد
 اندر مکتب کردن و چشم آردون ابلات نکر کردن
 و در کار کردن و در نرسدن حق مصدر را لا
 اجتناف صاحب پیش شدن احتیاف کسی
 غیر منقوط و هم خود را از چیزی باز داشتن اختلاف
 کسی منقوط میده از درخت جلدن اختلاف برائی
 کردن و پس کسی شده آیدن در بهم در رفتن و نوبت کم
 را نه شدن اختلاف بدون اختصاص
 بخبری حسابیدن از صداقت و پس کسی در آیدن
 نزد پس اسب کسی سستی از نشات مکتب از دلا
 نرنگ شدن و کرد آیدن از دهاف شتاب نمودن
 و در رفتن در چیزی و در آیدن شب و غیر آن و در مکتب

و در روح گفتن استیافت لحن شدن و در برای
 خاستن اضطراف مبدل کردن اطراف چیزی
 نرگفتن و چیزی در نرسدن از غیر اوقات از کار کردن و
 و در پسیدن اعتیاف بر بی راهی رفتن اعتیاف
 کشت و در اعت کردن اعتیاف در مسجد رفتن
 کردن برای عبادت کردن حق تعالی را و باز ایستادن
 از چیزی اعتیاف بنا و دو نقطه عطف خوردن
 اعتیاف نامرئش آمدن اعتیاف بنین منقوط
 آب برداشتن به دست خود افتحاف سبب شدن
 افتحاف کب کردن اعتیاف کرد و در کردن
 و کرد چیزی در آمدن التیاف چادر لبه در رفتن
 و خود را در چادر پوشیدن و چادر خواب بر خود
 انداختن التیاف فرود آوردن و برودوی چیزی
 با در رفتن اختلاف برکنده شدن موی اختلاف
 بیرون آوردن ایستاد و در نه شدن و در
 اختلاف بیرون آوردن اختلاف در رفتن و در کردن

اختلاف الاستیاف
 و در این مکتب
 و در این مکتب
 و در این مکتب

کردن رنگ روی و برکندن و پرست و اگر گشت
 بسین منقوط در فرومیدن آب باشد از او کفک
 شیر است بدین انصاف و صف و منقوط کیندن
 انصاف بعد از غیر منقوط غیر شدن روز و غیران
 و در استادن و منقوط بر سر اقلن استکاف از
 باران که بسین انصاف صفت کردن و بصفتی
 از صفات موصوف شدن احتیاف در میان
 چیزی شدن اجتناف بسیار گفتن استیاف
 بوی کردن چیز را و هلاک کردن استیاف بشین
 منقوط چشم داشتن چیز را و دیده بانی کردن و بدین
 کرستن اصطیاف بنا برستان جای مقام کردن
 اطمیاف ازده شدن میان و سه سه و بعضا
 جامع رفتن و کرد کردن و بعضی اول مستی از
 طوف است و بعضی دوم و سیم مستی از طوف
 اطمیاف از بس کسی رفتن احتیاف تشنگی
 احتیاف موی از روی خود برکندن و هر چه در دیک

الاستیاف الاستیاف و الاستیاف
 و اصلها من الستم و كان الدليل اذا كان
 في طرفة اخذ الزاب تشنگی و بعض
 اعلی منه هرام علی خود نم گذار استیاف
 چنانکه حتی به

باشد تمام خوردن از د فاف زک بخانه شوم فرستادن رنگ
 بخانه آوردن استیاف باقی خردا و در روی ساجده ناپا
 و معجون ناکرده کردن استیاف بشین منقوط آب
 کوزه تمام خوردن اصطیاف بهت در به استیاف
 اعتیاف اندک خوردن و باندک غیر محاسن کردن
 حدود در چهارم چیدن و بسیار شدن یک و ابتلا ف
 با هم یک آمیختگی گرفتن و جمع شدن ایتناف از نو
 کردن و از سر گرفتن کاری من مصدر الانقفا
 انجیاف برگردانیدن انجیاف بر سیده شدن
 و کوزه شدن ماه و اقیاف انکساف گرویدن
 اقیاف انجیاف خم بست شدن و بستن
 و میله کرده شدن انقفا از رخ برگزیده شدن
 انضراف باز کردن انعطاف بروردن
 و فهم شدن انجیاف بنون بریده شدن انکشاف
 و اسدن من مصدر الاستیاف استیاف
 استوار شدن و تحت شدن زمان بر کسی و تنگ شدن

در استیاف
 در استیاف
 در استیاف

سوراخ استیلافت سوخته وادن خواستن و سوخته
 وادن استیلافت نحای سقوط کجای کسی استیلافت
 خواستن و غلبه کردن و آب بر کشیدن استیلافت
 ازین درک اذن خواستن استیلافت در پیش شدن
 و خون بر آوردن استیلافت جمع بسم خواستن
 استیلافت چشم برداشتن برای نگرین کجری
 دوست برابر نهادن تا افتاب بر چشم نیاید و چشم
 خیره نشاند و تا چیز را بیک نوازد و بر چشم کردن چیزی را
 استیلافت کرده اند و خواستن استیلافت
 ضعیف شدن استیلافت طرفه نمودن و تو کردن
 استیلافت خود را شناسیدن استیلافت
 مهربان کردن خواستن استیلافت و شناسیدن
 خواستن استیلافت و اشدن خواستن و
 در روشن کردن خواستن استیلافت و در بریدن
 شمشیر و خنجر خود را در فرج زدن استیلافت بکشتن
 و ممدار شدن استیلافت نشانه زدن خواستن

این کلمات را در کتاب
 الف باقی استیلافت
 و در کتاب الف باقی
 و در کتاب الف باقی
 و در کتاب الف باقی

استیلافت شک و عار داشتن استیلافت چکار کردن
 استیلافت صفت علاج کردن و علت خواستن
 استیلافت ایستادن کسی خواستن و باز داشتن
 سوراخ خواستن استیلافت سبک داشتن و سبک
 کرده اند و خواستن استیلافت راست داشتن
 کار و ممکن بودن و آسان بودن استیلافت برآوردن
 آدن و ممکن بودن و آسان بودن استیلافت
 و بدن چیزی از پس چیزی شفاف استیلافت
 بر میز کاری کردن استیلافت فراهم آدن بر آفتاب
 بیری استیلافت کف دست برابر نهادن تا چیزی
 دیده نشود استیلافت از سر کردن چیزی را و از کردن
 من مصدر را لا فعلی حال اصویراوت سبک کردن
 و بر کشیدن استیلافت کج شدن احویراوت
 بین غیر سقوط صاحب پاک شدن اسب و برای شتر
 و دیگر مهربان شدن و بلند موج شدن در یامن مصدر
 الانعزال اطر جفاوت تمام خلقت شدن و بگو

مذکور شد از عطف بکسب و فتن و حریف
 برای کارزار من غیر المصاحف الف بقی و اول
 باره چیزی از کوه که پیش آمده باشد و طرف و زبان و
 برمی آید و بزرگ قوم و سخت تر چیزی آنف و آنوف
 و آناف جمع آنف بضم هزه و نون بوستانی که از
 پخته شده باشند و کبابی که از پخته شده باشند و کبابی که
 از آن آب بخورده باشند آنف آنکه بینی او در و کند
 آنوف زنی که بوی منی او خوش باشد آنیف
 خوب و خوشبوی آنف بد الف اول وقت و
 و حقیق انفا اکنون اوت و اوت و اوت و اوت
 و هر واری و اینها اسم فعل هم باشند آنف بضم و
 یعنی تنگ دل و بیجا شتم و این لفظ کبی که میزد که از آن
 تنگ دل و سرگران سده باشند و او را عیب کننده
 گفته اند و لا نقل لها اوت و اوت و اوت
 بهنگام و بمعنی چکر کوش و تراشه ناخن که افتاده
 باشد هم آمده است الف هزار الف و الوف

در این کتاب
 از کتب معتبره
 است

جمع عطف عضدک انشاف بکسر هزه یا هم یا تنگ
 و زمینی که در کوه نروده است و آنف اکند و او را میگویند
 نرود برای تنگدلی است عطف بنده و تابع و مزد و ورو
 خشک و پراکنده و اینج و اینج و اینج و اینج و اینج و اینج
 نرود و اینج و اینج و اینج و اینج و اینج و اینج و اینج
 رنگ بینی سیاه و سرخ آذلف مرو خور و بینی که
 سر بینی او راست و خوب باشد آلف اسبی که
 پس سر او سفید باشد و پیر او سفید باشد و مرو
 سبز کوش و خنده کوش و این از لغات اوست
 اشقف در غنیمه اشقف بضم الف و تات
 و نشاند نامهر نرسان در دین بینی امام این
 آنف در غنیمه اشقف بالدار و نشاند نرود
 آنف است کوش و نرود و سده کوش و نرود
 و عین فراغ آنف بضم الف و نرود
 آنف نرود و نرود و نرود و نرود و نرود
 آنف نرود و نرود و نرود و نرود و نرود

در این کتاب
 از کتب معتبره
 است

اوقاف ملکهای که که بر فقر و مساکین و مساجد
 و مزارات و غیر این مباح گند اسکاف و اسکوف
 کفش و صفت کار اسکوف بشده فایده بسیار
 اخلاف از پس جزئی اینده کان و سر پای پستان
 شتر اسلاف پیش پنهان آصف کبر و ان گنا
 که در سوره زار روید اوصاف صفها اصدا
 صفها انکشف بل کرده بطرفی اشرف بزرگوار
 اشرف بزرگواران و جاهای بلند انصف و او
 و چنده ترالطف ضربه و ناز که و بار یکم باب
 الالف مع القاف من مصدر الثلاث المجر
 ایاق کر کن و از انجا است قول حق تعالی اذا تلق
 الى الفلك المشحون الن و لوله کردن ارق
 بهج را نحو است کردن الن بهج نون شاد شدن
 و بغایت خرب شدن و خوش آئیده شدن ارق
 بکون نای سقوط ملک شدن افق بهج فارغی
 و بغایت گرم شدن افق بکون فاد بغایت پرست

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

کردن و عطا کردن مردم بعضی را بیشتر و بعضی را کمتر
 من مصدر و الافعال ابراف نرسیدن
 احداق کرد چیزی در آمدن احراق سوزانیدن
 احقاق بجا آمدن زایدن و کسی را یافتن احناف
 کینه در شدن و بختن آوردن و باریک میان شدن
 و لا غرضدن اخلاف کاهی سقوط چنان گردانیدن
 احقاق نیمی دست ماندن عازبی از غنیمت و صیاد
 از صید و خداوند حاجت از مراد و هر دو بال بهم زدن
 مرغ و در خشدن و فرو رفتن سواره اخلاق کینه
 کردن و کینه شدن و جاهه کینه پوشیدن اذهاق
 پر کردن ظرف و سخت رکن اذلاق آب در بر آید
 سوسمار فرو رفتن ناسوسمار بیرون آید و بشتاب
 انداختن نزدی آرام کردن اذراف رو یا چیدن گناه
 و درق را و درق کلاه خند فوق است از شاف نیز
 نگاه کردن ارفاق فایده رسانیدن و نرمی کردن
 با کسی از عاق و در آواز آمدن نرمی با خرمی با چرخ

اصطلاح بحث ادا کردن از فراق نیزه کردن آید
 از فراق درین آید و تا خیر کردن در نماز و وقت دیگر
 نماز پرسد و مشتاقانید و بر و سواری و استن از فراق
 خیر آید و بجز انداختن شتر مایه و شتر را شنید
 از فراق ملک کردن و کشتن اسبها و دور کردن
 و کشته شدن جاده و خشک شدن بستان از شیر و نم
 و ساریده شدن هم شتر اشتراق و روشن شدن
 و دور و شنیدن روز و رفتن و در حجب و اشتراق
 میزدنی کردن و نرسیدن اشتراق سرخک بینی
 و بجای آوردن اشتراق کاهید کردن و ملک
 و بکشت کردن اصطلاح کاهوس کردن اصطلاح
 موافقت کردن و در انجام فرو کردن اصطلاح
 بهیر آید و بهیرش کردن اصطلاح اتفاق کردن
 و طبق بر سر چیزی آید و سر چیزی را بپوشاندن اصطلاح
 بعبادت دادن ایغیر برای ایغیر فرو کردن و خاموش
 بودن و چشم و پیش آید و اشتراق را با کردن از نم

۲۱۸ دوران کردن و بکشت کردن و کشتن اسبها
 و فرو کردن تمام اعتناق از او کردن اعراق پنج
 آورده شدن درخت و پنج بزمان فرا کشیدن درخت
 و بر آید کردن و اعراق رفتن و بآید اندک امین
 شراب اعتلاق در چیزی او بخت و ناخن و مشتاق
 در چیزی فرو بردن و چیزی را غلامه کردن اعتناق رفت
 کرد آید اعتناق فراخ رفتن و قلاده در کردن
 کردن اعراق غرق کردن و زیاده کشیدن کمان
 اعتلاق و بکشتن افراق از بیماری پش
 افتاق و آیدن ابر و پیدا شدن ماه یا افتاق
 از میان ابر افلاق بهات نصیح شدن در شاعری
 افتاق بر کردن یعنی مملو کردن افراق بسیار
 خندیدن افلاق بی آرام کردن افراق ریحین
 و این مصدر باب افعلت تغییر فیاس ماضی
 او و بی تغییر مضارع یهین تغییر فیاس الحاق
 در رسیدن و در رسیدن و با خبر چیزی پیوستن

و بحیثی و این است اشیاء کردن و چشم کردن
 و در مایه افتادن و مایه مایه فواید چیزی است که
 بعد از کبر بر آید افتادن از افق و الشاف و الصاف
 حسب بین اشیاء و در پیش شدن از افق
 بر چنانچه در انطاق سخن در آوردن انباء است
 باور کردن از دیر انباء بقیه کردن و در پیش
 شدن گفته نالی اذا لامسکم حشیه الا^{نفاق}
 و رواج کردن گرفتن باز از مردم ایستاد بملک کردن
 ایستاد سیر را با کردن و بسیار شدن درخت
 خرمای ایستاد استوار شدن و استوار شدن کردن
 ایستاد ایستادن مایه خرمای از افق برگ آوردن
 درخت و عینیت بنامین غازی و نمکها رنجان
 نمکها ریان و بهر او نارسیدن حاجتمندان و بسیار
 مال شدن ابقاف بسیار گرفتن احقاق برین
 راستن و بحقیقه راستن و آمدن و واجب کردن
 ادقاف با یک گرفتن ارفاق نیک کردن و نیک

گرفتن و بلند کردن و این است احقاق این شدن
 من مصدر و لا فتعال احتراق سوخته
 شدن و اختراق بجای منقوط و دیده شدن بزرگی
 و زین باد و نیز ایستادن و رواج اختلاف نمایی
 و رواج اختلاف اهل کرمه شدن از افق رواج
 ستاندن از تفاوت بر مرقم کردن و بحیثی
 بادی گرفتن استیاف بر همه کبر یعنی گرفتن و بهر
 نیز انداختن گفته نالی ذهبنما سبق اینست
 و ز دیده کوشش بحیثی راستن اصطفا بهم
 و کوفتن و اولاد دادن چیزی و جنبیدن اطراف
 برهم محبده شدن بر مرغ اعتراف اندک کوشش
 کردن و کوشش از چیزی گرفتن اعتلاق عاشق
 و در چیزی او محبته شدن اعتناق دست گرفتن
 محبته کردن و دیگر کردن گرفتن کاری اعتناق نگاه
 شراب خوردن افتراق از هم و دیگر جدا شدن
 افتراق کار عجب آوردن و عجب عجب نمودن

روان شدن انقباض سوراخ بزرگ شدن الدقاق
 کردن شدن انقباض و انقباض سوراخ شدن
 انقباض لغو شدن و بیدار شدن من معتمد
 الاستغفال استغفار احمق شدن و سرزدن
 استظراف شتر ز بار بخت خواستن برای انقراض
 استزاف روزی خواستن استطلاق کثرت
 شدن سگ یعنی سگ رفتن و بمعنی رها کردن شتر هم
 آمده است استعراق همه را فرا گرفتن و همه را
 غوا رسیدن و تمام توانایی خود کاردی کردن و غرق
 شدن و در سخن از عهد مبالغه رفتن استعلاق
 بسته شدن و مشکل شدن سخن استلحاق و غرق
 فرزند کردن که از آن ملت استنشاف آب
 با و بمعنی بار کشیدن استنطاق سخن گفتن
 خواستن و از کسی سخن بیرون کشیدن و سخن گفتن
 کسی را استنواق شتر ناده شدن استنباط
 استوار کردن خواستن از کسی دانستن کردن

استداف بزرخواستن ناده خواستن و دانستن استیسا
 فراهم آمدن و تمام شدن کار و راست شدن کار استیفاق
 نرمی خواستن استحقاق سزاوار شدن استدقاق
 بزرگ شدن استزاف بزرگ شدن و بزرگ کردن
 من مصدر الایفعال ایلتفات این رنگ شدن
 بینی سپاه و سپید شدن از سرفاق کبود چشم شدن ارمقاف
 بست شدن من مصدر الایفعال ارمیقاف
 بست شدن از سرفاق کبود چشم شدن من مصدر
 الایفعال ابرنفاق شاد شدن و شگوفه کردن
 درخت ادرنفاق بهشتاب کدس اخریناق
 برای غیر سقوط ظاهرش شدن من مصدر الایفعال
 اخلیلان راست ایستادن ابرو من و ابرو باران باری
 شدن ابرو کینه شدن اخریناق بحای سقوط دریده شدن
 اخریناق بریزان شدن انگ من غیر المصادر
 آرق بصر را بخوابی آرق محراب آرق برای سقوط
 مکی آفت نبات کرم آفتی بوسه که باعث آن تمام شد

۲۲۷
 سزاوارتر و جاد پایی که پای کهای دست نمید در رفتار
 اُخْفُوق بضم الف و سکون قای سقوط کحاله
 اخافئق جمع باب الالف مع الکاف من
 مصدر التلاقی المجرد اُفَلَک بر که و اندن و ضعیف
 عقل و ضعیف رای کرد اندن و مجرب و نیکی نارسا اندن
 اُزَل خوردن شتر درخت اراک و شوره و کباه را
 افَلَک دروغ گفتن اُزُول ایستادن و آرام گرفتن
 و خوردن شتر درخت اراک را من مصدر الالف
 اِثْرَاک فروختن یا اندن شتر اِثْنَاک آزموده
 کرد و اندن روزگار مردم را اِثْنَاک بر خاستن
 درخت اِثْرَاک در بافتن و در رسیدن کودک بدیو
 و دیدن و رسیده شدن بیهوده و غیر آن اِثْرَاک شتر را
 و و اندن اِثْلَاک در آوردن چیزی در چیزی اِثْرَاک
 کسی را اِجْمَن یا فَن اِشْرَاک انبار آوردن یا ضایع
 نمودن و زیاده و انبار کردن و اندن کسی را اِضْحَاک خنداندن
 اِضْعَاک عفو کردن و لغو و ضعیف کردن اِشْهَال

۲۲۸
 و ایستادن و نکاح و استن و چنگ در زدن اِضْلَاک
 زدن دادن و پادشاه کردن و تنگ بر شدن آوردن اِضْلَاک
 بخت کردن و هلاک کردن اِشْهَال زود بودن اِضْهَال
 در خاک غلط اندن و انداختن و تحت انبوه شدن بر سر هم
 اِزْکَاک باران خرد باریدن اِزْهَال بیکساختن
 در مکه طعمه است از خرمای و روغن و روغن بهم اِیْجَمَه
 اِفْرَاک دست مالیدن خوشه یا جامه را من مصدر
 الاضْعَال اِثْرَاک فروختن شتر و انداختن
 کسی را و در شب سپیده خردن و انداختن
 و کوشیدن اِثْرَاک دروغ گفتن اِثْرَاک بکشدن
 اِجْنَاک شلوار و لنگوت بر میان تحت پستان و فرام
 پستان پشت و ساق خود بچسباندن و است و ساق و هم
 کسیده نشستن و تنگ و محکم و استوار کردن چیزی را
 اِحْتْنَاک خوردن تلخ کباه را و آزمودن و اندن
 بر کردن و غالب شدن و استوار شدن و رسدن در
 و بمن اسب یا ستر کردن و گفته می شود حکایه و قول

الشيطان لا حشرك ذرئته الا قليلا ^{صلى} ^{عليه} ^{وسلم}
 است وذرذراة بمعنى لا سواي ^{او} ^{ادراك} ^{بهم} ^{بكر} ^{در}
 رسيدن او بنياك اسحق شدن و در كار حق افتادن
 استنباط بهم و در رفتن احتراق براي سقوط جامه
 پوشيدن استخوان انبازي كردن اعتزال انبوي
 و غلبه كردن اعتناك رفتن شتر در ميان ريك
 بسيار امتناع حك و زدن انتهاك حرمه
 كسي بردن اهنتاك برده و در بدن و حرمت كسي
 استنباط موك كردن اجتناك خود را بخبري
 خازيدن و با كسي واكشيدن استنكاك كردن و بهم
 محده شدن كياه اصطكاك بهم و اكومته شدن
 التكاك عبي و انبوي كردن افشاك خلاص
 كردن ايتفالك بهر كردن ايتنكاك گرم شدن
 امتنكاك ميكيدن ارنكاك سعي آشفته شدن
 ميت چنانكه نتوان فهميدن من مصدر الانفعا
 انشلاك در آمدن ضرب و برضري انفصاك

كوشيدن در كار و مياليدن كردن دران انفصاك در پاره شدن
 انفواك سست شدن متكب و بدست مالبه و شدن حشر
 و جامه و غير آن و باز كن انفكاك از هم جدا شدن و ازاد
 شدن من مصدر الاستفقال استندراك
 در يافتن استمناسك حنك و زدن استهلاك
 نيت كردن استركاك و بگي نمودن يعني سست كردن
 جزيره استنواك اجمن نمودن كسي را من مصدر
 الافغلال ارمكاك بفايت سرح شدن چنانكه
 بسيار مي يابند من مصدر الافغلال اهميكا
 خشم كردن اضبيكاك و اضميكاك ^{نضاه} ^{مضاه}
 كياه بدر آوردن زامن و سبز و سياراب سدن كياه
 من مصدر الافعيعال احديلاك تحت
 سياه شدن من مصدر الافغلال استنكاك
 تاريك شدن شب و تحت سياه شدن موي و غير آن
 اعلتنكاك فراهم آمدن موي و غير آن ^{در} ^{ايرال}
 در حقيقت كه از آن چوب موك كيرند اوليك شتر

درخت اراک خورد ازل مکلفیت افاق دروغ
 افاق دروغها دان جمع امکا است افاق سخت
 دروغ کرا ازل بیغام رسالت اذلت بشهید
 بین بیت اراک نخنها و کوشها آراسته اولینک
 این ان املاک ملکا و بادشاهان و بعضی اول
 جمع ملک است و بعضی دوم جمع ملک اذ ثلث
 برالف که در قرآن آمده است بمعنی عینک و میناک
 باشد اشترک اینان را و جمع ترکیب است اذ
 واکینک بنات کرم اعفک و انوک احسن اصک
 اکر از انوای خود بهم فرو گوید در رفتار اسلک فعل
 امر است یعنی برود و در و بعضی اول مستق از سلوک
 و بعضی دوم مستق از سلوک و از اینجا است قول حق تعالی
 و اسلک یدک فی جیبک تخرج بیضاء
 اذ ازل فعل مضارع یعنی دریافت و در رسیده
 و او مستق از اندازک باشد ایاک یعنی کاف
 زیرا که مروی ایاک مکرکاف زیرا که مزی ایاک بسته

بر درخت اسلک بشهید کاف مروی کوش ازل
 کاف اذلت من استمع الی قینه صبت فی
 اذنیه الاثک باب الالف مع اللام من
 مصدر الثلاثی المجرود اجل بر اکیخن و شرو
 اکیخن اقول مروی من سواره اکل خوردن و طار
 و عیب کردن اصل امید دامن اهل که خداوند
 اهل اس کر من و در حق و در جانی ازل در تنکی و
 محنی امان و باز دامن اصل بشهید نگاه در حق
 اول و ایاک باز کشن و بصلح آوردن و سیاحت
 کردن و عینک شدن ال و ال و الیل نالیدن
 چهار و متغیر شدن و فاسد شدن و آواز کردن آب و حرم
 زدن و شتابیدن و در حیدن رنگ و صافی بودن
 رنگ ایل استند شدن در شتر چهارم ایل بفتح
 جیم و در ناک شدن کردن من مصدر الانفعال
 الخال محلی بسته کردن و بخیل با حق کسی را ایل
 بدل کردن ایل بخواری که اسن و کوه کردن و حرم

کردن و بیدار شدن داشتن ابطال باطل کردن ابطال
 باکاه و تره شدن زمین ابطال شتر را بی بندگی
 و حال را ده بگذارد استن چیزی را ابطال فانی کردن
 و دشمنی داشتن و عمار و فاسد کردن دوستی کسی را
 ابطال کران کردن بوزن و کران شدن و کرانبار شدن
 و کرانبار کردن افعال مخالفت کردن افعال
 بی فروزند کردن اجزای شاد کردن از افعال
 برای موقوفه خرم کردن اندین و در نشاط آوردن
 اجزای تمام کردن بخشش افعال بر حسن یک
 ماده و رشوه پای مزد دادن افعال و بدین شتر
 مرغ و کرکن بسباب از چیزی و سباب کردن و در
 بردن باد چیز را اجمال جمله کردن و حرفی کردن
 و بسیار شتر تر شدن کسی و چهرش و بیکه که این اجبا
 بای غیر موقوفه استن کردن افعال پر کننده
 برگ آوردن کشت افعال مشکل شدن افعال
 و در از شدن گیاه و بسیار گیاه شدن زمین و سر

۲۴۲
 کردن اندین اخصال ترک کردن اجمال کم نام کردن افعال
 در آوردن و در بردن افعال حوشتن کردن آمدن جرات
 و دوست بر سر آوردن جرات افعال بر سر آمده و بیکه
 کردن اندین و در کردن اندین افعال غافل کردن اندین
 افعال ساده کردن افعال راحه بکی دادن
 یعنی شتر سوار پی و باری بکی دادن افعال برای
 و غین موقوفه بخت نپزه زدن و افعال فرومایه
 کردن و ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب
 شتر شدن مردم از مویشی خود افعال نوعی بودن
 شتر افعال حصیر بافتن و بپوشیدن زن و پیشو
 ماندن و در ویش شدن اسباب فرو گذاشتن و بیکه
 و جاده و غم آن و باریدن باران و اسب و خوشه
 در آوردن زرع و پیرون آمدن خوشه از زرع
 اسماعال گفته شدن جامه و اصلاح کار مردم کردن
 اسماعال سکه را زدن و در و بر میان دست مردم
 رسیدن افعال مهر باقی کردن و بیکه زدن و بیکه

۲۳۵
 و سر کردن زن بپوش با فرزند آن خود که سوزید و بگریزد و نوی
 شدن شتر ماده اشغال آتش افروختن و بر آگنده
 شدن دانه دادن و بر آگنده آب و خون از چیزی ریختن
 اسکان مشکل شدن و رسیدن خرماء و انکور و سیه
 خرماء شدن و سخت اشغال بجانب شمال رفتن
 و بر جیدن احوال قول کسی منسوب کردن احوال
 یکی به شدن اطوال و دراز کردن و اندین اطفال
 با یک خود شدن احوال با و از بلند کردن و اواز
 کردن گمان اشغال یعنی منقوط گناه رفل بر آوردن
 زمین و شیر دادن زن و کم شدن شتر از چراگاه
 اشغال سبب آمدن و بچه آگندن شتر من است
 و خداوند بچه شدن کا و فیه الصالح اعمال خرمند
 کردن و در پامیده سخن کردن کسی را اعمال گامین
 چیزی و عمل دادن و کار فرمودن و کار کردن اعزال
 با غزال شدن آهویی با بر و شدن آهوی و گرو آمدن
 مدک جگر اشغال غافل کردن و اندین و فرود آمدن

۲۳۶
 افضال مگوی کردن و فروتن آوردن اقبال باندانی
 کردن و در و بوی چیزی کردن و روی کسی را بوی چیزی
 گردانیدن و پیش باز کردن چیز بر او سعادت مند شدن
 اشغال فعل یکی دادن یعنی شتر نر یکی دادن
 اقبال بکشتن دادن چیزی اشغال فعل کردن و باز
 گردانیدن و خشک گردانیدن اشغال باندانی چیزی
 کردن اشغال تمام کردن اشغال انزال نکردن مرد
 در جماعت اشغال رطب شدن خرماء اشغال
 نگاه کردن و بجنب هر دو کردن و بچه انداختن زن و
 تمام شتر بستان و رسیدن اشغال مند کردن یعنی
 بینی با گوش بریدن و عقوبت کردن و بقصاص کشیدن
 کسی را اشغال در خطوطی و خشکی بدن اشغال
 زمان دادن اشغال لغو کردن انزال فرود بردن
 و فرود آوردن اشغال سخن جینی کردن و یکسال
 دوبار زانیدن کو سفند و هر سال زانیدن زن
 اشغال بشم با موی با پرانه اش حیوان اشغال

۲۳۷ مثل بین اتصال سنان از نبره و بچکان از نبره و غیر
 از دست بیرون کشیدن اتصال شتر از اول رادن
 و سیراب کردن افعال نو که از اسن و بچکر کشیدن
 شتر بی شبان ایصال ترسانیدن ایصال در وصل
 انگشتن یعنی در کل و تول انداختن اتصال رسانیدن
 اتصال که خدا کردن و در بریدن افعال مشتاب
 رفتن ابلال از سماری به شدن و باز استادن
 و غالب شدن اخلال بصلح آوردن فرمودن
 و بسیار چشم شدن اجلال بزرگ داشتن اچلا
 فرود آوردن و جلدل کردن و از ماههای حرام بدر
 آمدن و از حرم بیرون آمدن و سزاوار عقوبت شدن
 و در آمدن شیر و پستان که سقند بین از را نیدن
 اخلال بخافی منقوطه محتاج کردن و محتاج شدن
 و زیان و ضل بی پندن و گیاه شیرین دادن شتر
 اخلال ناز و کرشمه کردن اخلال بذال منقوطه
 خوار کردن از لال لرزاندن و لرزاندن و بیکدیگر کردن

۲۳۸ و کشیدن اسلال در ویدن و علت بر آوردن
 و شتر و قمع کشیدن اسلال شل دست کردن و نیدن
 و رادن شتر و شتر رادن کردن و بچکر کشیدن
 اخلال کنده شدن گوشت اخلال پراه
 کردن و نیدن و کم کردن و باطل کردن و هلاک کردن و
 ضایع کردن و مرده رادن کردن اخلال مشرف
 شدن بر صبری و باطل کردن صون اخلال ساقط
 و ساقط شدن و زردی شدن اخلال بیمار کردن
 اخلال کینه داشتن و میثاق کردن و غله آوردن
 زمین و برای عیال غله آوردن و پوست چنان کشیدن
 قصاب که چیزی از پوست بران پوست حبیده
 باشد و پوست پاک کنده شده باشد و بیک نظر
 کردن و بند بر نهادن اخلال بر زمین گیاه و زمین
 باران رسیده در شدن و ضایع شدن مال کسی را
 اخلال اندک کردن و در ویش شدن و برداشتن
 اخلال مانده کردن و بچکر کشیدن و خداوند ستور ماند

۲۴۵
 شده شدن اصلال از خبری نوسن فرمودن و از
 بر خبری نوسن و طول کردن اهلل ماه نو بدین
 و او از برداشتن و نام خبری برداشتن استمال
 حاجت روا کردن اتصال در شباهت شدن احوال
 بخوابیدن و سخن صنی کردن من مصدر لا افتقا
 ابتدال ناپاک و زیون داشتن جامه و غیر آن
 و دایم بکار داشتن جامه و غیر آن ابتقال ترکبیا
 خوردن ابتقال زاری کردن و زاری دعا کردن
 و لغت کردن اجتذال شدن اجتنعال
 کردن اجتنبال بدام شکار کردن اجتمبال برداشتن
 و بار بر نهادن احتفال بجمع شدن و عمل شدن
 و اسکار شدن اختبال کای موقوفه کم خبر و کای
 و نام نکر کردن اختزال بریده شدن و بازه از خبری
 بریدن از خال در رفتن ارتجال به موقوفه بی
 از پیش بسیار شمر و فطریه کهن و بای خبری گرفتن و سخن
 رفتن اسب و جمع کردن طبع برای بریدن کردن و بجا

کای غیر موقوفه

۲۴۶
 کای غیر موقوفه بار بر نهادن و بار برداشتن و بجا نسی
 از مال بشدیدن از موقوفه و از مال برداشتن
 اشتعال اندر حبه شدن و اسکار شدن سفیدی
 و موی اشتعال بدین موقوفه بکاری و در شدن
 اشتمال کردن و زدن گرفتن و جامه در خود گرفتن و بکار
 خبری در دادن اعتدال راست شدن اعتدال
 نیکو شدن و جدا شدن اعتقال بند کردن و بسته
 کردن اعتدال زبان و تیره و در میان ساق و رکاب
 فرو زدن و خبری را در میان هر دو پای خود گرفتن
 اعتمال کار کردن اعتسالت شدن اعتقال
 غافل کردن کسی را افتعال دروغ بر یافتن افتبال
 نکر گرفتن کار و از سر گرفتن کار افتشال با هم دیگر
 کارزار کردن و کشتن عشق کسی را و کسب جنی
 کسی را اصحال سر به در چشم کردن التھال
 نیم بر شدن و تمام عقل شدن و تمام رسیدن کای
 اطلشال بجای آوردن فرمان ابتبال آگاهی شدن

انتقال از میان گروهی بیرون رفتن انتقال سخن کسی
 و شعر کسی بر خود پس انتقال برگزیدن انتقال
 برگزیدن گوشت و مثل آن از دیگر انتقال بقاء
 منقوط بر انداختن یا جدا کردن و بر برگزیدن انتقال
 کف و کتل در بای کردن انتقال از چیزی بیزار
 کردن انتقال از جایی محاسنی رفتن انتقال غایت
 گرفتن از کفار ابطال و انتقال ترسیدن اتصال
 پیوستن انتقال اعتماد کردن از دیال منت
 کردن و دور کردن اجتناب کردن و گشت کردن و برگزیدن
 اجتناب جدید ساختن و حواله بدین رفتن بجای معوض
 کردن گشتی و بکسر کردن اشتغال از جایی بر فاست
 و برداشتن شتر دم خور اجتناب ناگاه بکس
 دستبرد رفتن اجتناب کف و حکومت نمودن
 اکتیال بکسر نموده رساندن اجتناب ترسیدن
 ابتلال ترسیدن و از بیماری پنهان اجتناب
 جنت بر جیدن یعنی برگزیدن شتر بر جیدن اجتناب

مع

زبان شدن کار

زبان شدن کار و بهم داد و عن و بهار مذکور و لا غرض
 استلال برگزیدن سمیخه و مع از بنام و زوی کردن
 اعتلال بیمار شدن و بهانه آوردن و باز داشتن
 دعت و حمت آوردن اعتلال یعنی منقوط ترسیدن
 اکتال در جیدن ابراز برق استلال حمیر
 و ز بر آتش کردن و به سبب رفتن اشتغال خورده
 شدن و زبان و سر و ی کا و و کوسعه و مثل آن انتقال
 ساختن چیزی و اصلاح کردن من مصدر الا انتفا
 الجذال بر زمین افتادن الجفال ستافتن و برگزیدن
 شدن دم از جایی و رفتن ایشان بجای دیگر انتفا
 از بیماری پنهان و خوش شدن جراحت الجفال
 بریده شدن انفعال شرمیده شدن و اثر پذیردن
 از چیزی انفعال برگزیدن انفعال نافرمان شدن
 و باز کردن انفصال جدا شدن انسجام بحیم
 رخمه شدن انسجام بجای غیر منقوط روان سخن شدن
 و ساده و هموار شدن آنچه انسجام فرو گذاشته شدن

شتر و غیر آن استیصال ناموافق آمدن بر او هر چه باشد
 و ناموافق با وفاق و ترالیدین که سینه ماده استصال
 بر روی کسی بموی خود بستن خواستن استیصال بر پیکر
 استصال بهمه تا ازین برگردن استیکال مال
 کسی ستاندن و خوردن آن خواستن استیصال از هماری
 به شدن استیصال حلال دانستن و طلال خواستن
 استیصال لال دلیل آوردن و دلیل گفتن استیصال
 برای موقوفه لغز اندیدن و لغزیدن خواستن استیصال
 بفال موقوفه خوا کردن استیصال سبک گرفتن
 استیصال از جایی غده گرفتن استیصال اندک
 شتر و نوجود بکاری ایستادن و از جایی برخاستن
 و برخاسته شدن استیصال ممکن شدن و نیکدل
 شدن استیصال ماه نو بدین و گردن کردن
 خرد و باریان رختن آسمان و رختن شدن اشک و میان
 و اسکار شدن چیزی من مصدر را لا فعلا استیصال
 بزال موقوفه بستن شدن و بی چس شدن عضو استیصال بستن

دم استیصال برخاستن من مصدر را لا فعلا
 اعضیال بسیار شدن و برگ شدن درخت من مصدر
 الا فعلا استیصال سخت شدن و دریم محیده شدن
 گیاه اعضیال پر شدن شاخها و برگهای درخت و
 پر شاخ و برگ شدن درخت اجزایال بجای غیر
 و زای موقوفه بلند شدن و برداشته شدن استیصال
 راست شدن و راست ایستادن و تمام شدن و
 آرمیدن و بست شدن استیصال و از بغلال
 باب تر شدن از فعلال پس موقوفه و غیر موقوفه و برای
 غیر موقوفه چسبیدن شدن و بران و آب و پان
 صکان شدن کودک و روان شدن آب و پانی
 آمدن اشک و راه راست یافتن استیصال ستایش
 اقد علال و اقد علال و شوار شدن اجزایال
 حشم کردن و برای کارزار مهیا شدن و راست ایستادن
 و راجیدن مرغ پر و موی خود را استیصال بستن
 افعلا بقاف مقدم و فای موقوفه از سختی سرافرازم

۲۴۷ خیزی من غیر المصادر اجل یصح بهم مرکب و دست
 و دست هر خیزی و بی و بعضی حد خیزی و نهایت خیزی را
 هم گویند اجل و تنها اصل ابدال افعال جمع انا میل
 سرهای انگشتان و آن جمع آمده است ابا طیل
 باطلما اجل حضرت و برانگیزنده اجل که هر همة و سکون
 بهم در و عین و در نه کاه و کوهی و جمع آن هم اجل آید
 اجل یعنی همة و سکون بهم همت و سبب ابل
 سر و شتران ابا مل جمع ابل و ابل که استاده باشد
 در شتر داری ابل بده الف و فتح با نیکه و اسناد و نزد
 رعایت شتر ابل را هم بصدای ابل و ابل
 گروه مرغان ابا میل جمع گفته تعالی و از سبب علیهم
 طبر ابا میل اثل و رفت کرده اثل بهم همة
 نام که بهیست و نام مردی ایل حکم فرم از سر و شتر
 که علف ابرو بزرگ باشد من العجاج انا مل یعنی همة
 بزرگ واری اذل شتر زنش و در کردن اسبیل نرم
 و در از موی که فرو بسته شده باشد اسبیل نمره و غار

۲۴۸ دراز و درخت غار و در اسنال انا و در نه اسنال
 رسته و دوزی ایل بستر خرد یک انا و انا
 جمع ابدال و بهی و بعضی از بندگان خاص خدا یعنی
 اذنیال و امنها و او آخر فرم از ایل و ایل با و ایل
 بی توشه و سبکین و در ویش و کوه سفیدی که چهار دست
 و پای او شباهت باشد و مردی زن و سال کم بازان
 از ایل جمع از مل برای سقوط آواز و همه و شباهت
 ایل یفل ترکیب نمر ایل تاج و سفیدی چشم
 و یکنوع ابرست و شترنی از منازل فرود اکلیل
 الملک که بهیست اصل پنج و حمت و میان اصول
 جمع اصل شبانگاه و آن بعد از وقت عصر است
 تا وقت فرود رفتن آفتاب و خداوند حب و نسب
 بزرگ اصل و اصایل و اصل شبانگاهان
 اعمال کارها افعال کردار با افعال افعال
 بزرگان افعال با فیلدن افعال و خنما و بارها
 و در نه و گراپنها و افعال الارض و مینهای زمین را گویند

مثل اجساد آدمیان و غیر آن کفره تنالی و آخر جنت
 الارض انقلاطها احوال بارها اشکال صورتها
 استیصال کبره هره درخت مسواک استقیل عنصل
 یعنی پیاز پزی و این را بصل الفار هم گویند احوال
 شتران تراژ مؤول و از مؤول بزگویی او گویند
 استیصال بهای دلو یا و بارانها و خوشها اسافل
 شبها و شتران خرد اسدال جامها و پرده ها که
 برهوج اندازند ایال ظرفی که دروشیره امکویند
 اهل مکتوبه و جای انس گرفته شده و طایفه و نوا
 و خاندان و مراد باهل کتاب که در قرآن آمده است
 اهل ذمه اند یعنی یهود احوال جمع ایل آب غلیظ
 جبرکین و شیر غلیظ ایل و ایل بضم و کسر هره و نشه یا
 بزگویی ز و کا و کویی ترا بصل بضم هره جمع ایل هم
 آمده است ایابیل جمع ایل است ایل بضم هره و یا
 و نشه یا لام امکو و ندان پیش او کومه باشد یا کج
 اسول امکو شکم فرو بسته باشد و ابر فرو بسته بروی

زین اول سخن پیش او ایل جمع ایل بزرگ
 و امکو پست کس است و نه و بسته باشد انقل
 امکو او را ندان زیادتی باشد اجدل بجم کوشک بلند
 و صرع و بمعنی قوی هم آمده است احدل بحای صراط
 امکو یک دوش او بلند تر باشد از دوش و بکسر
 اخلل او کج کوش امثال مانند ها و قصها
 و داستانها و بمعنی اول جمع مثل است و بمعنی دوم
 و سوم جمع مثل انفال غنیمتها که از کفار کینه دار اول
 زبونها و ناکان اغلال غله ای آهین که برگردن
 مردم نهند و آبهای روان که در میان درختها رود
 انکال بندها و غله احوال بجم و یواری چاه
 و هلوهای چاه و آن جمع جول است احوال بحای
 غیر محفوظ حالها احوال ترسهای او حال بزبان
 کویی و مردم قوی دائم او حال زمین پشته بلند را بجم
 امثل راست مرد فاضله و برگزیده ترا امثال
 برگزیده ها و فاضلتر از آن جل آدمی بزرگ باری و یاری

۲۵۱ و یک بابش سفیدی باشد و دیگر اعضا بزرگ و دیگر اعضا
 شک سفید ال کبر همزه و نشه به لام خدا یعنی و همان
 و در بسی و سو کند ال صبح همزه و نشه به لام و الال
 کبر همزه و همای نیزه دار و این هر دو جمع آنکه انزال
 صبح همزه نام که هست در عرفات اینل ضای نشه
 و از اینجاست خبر مل و میکا بیل یعنی بنده خدا
 ال تا بیان و خوبان و این خانه و محض و فرزند
 و اینل دین و مثل سراب سبابان خبری که در اول و آخر
 روز دیده میشود و چه بهای و غنیمه و اللحق بران راست
 میکنند و بد معنی جمع ال است و ذل زبونتر و کس
 و از ذل لغز که در قرآن آمده است یعنی زبونترین هم
 که آن پیر و فر تو نیست از غل و اعزل انکه او را
 حنه مکروه با سینه و اعزل عیش فراخ را هم گویند
 اعدل داد دهنده تر و راست تر اصطیل آخور
 چارهای اُسْبُل و اُسْبَال شیر بجا و اینها جمع
 شیل اند اَحْلِل سوراخ ابر و سوراخ پستان است

۲۵۲ یعقوب معبره اَحْقِل بدول اخیل نام مرغیست که از
 شتراف گویند و انکه بر اندام او خال باشد بیدار اَحْوَل
 اَحْوَل یعنی هر دو لام یعنی پراکنده و آنها دو اسم اند که دوم
 تا کبر اولست چون الشرح الشرح اَطْلَال نشه نهانی
 و سرابا و بدنها اشکل سرخ چشم و سرخی که با سفیدی
 و نام و رقی است و گویند نسی گاه سفید و شیده تر
 و در سوراخ و خوشش شکل از اشعلل آنچه در دم او سفیدی
 باشد اَحْل خورنده و بادش اَحْل و اَحْل خور دنی
 و میده و نصیب و روزی فراخ و عقل و رای و سخی جامه
 و استواری جامه و بزرگی کاغه اَصْل خورنده و خور
 شده و هم سفر اَشْل شخصی پیش چشم که سبای چشم
 بگوید استیحه باشد اَعْزَل مردی سلاح و ابروی بار
 و نام ستاره الیت و اسپ که دم او یکجانب افتاده
 باشد اَعْل خورنده تر و استری که با بابش کج
 شده باشد صا بچه هر دو زانوی خود بهم و گویند اَقْبِل
 انکه سبای چشم پیش آمده باشد نیز و کشف اَقْزَل

برای سقوط انگ رست ایشل رست ازل
 بنشدید لدم آنچه ران و سر و لعل لغز باشد و کرک
 لاغر مردن ازل محض لدم هیشکی و زمانی که
 آنرا انداخته باشد آن بفع الف می رسد و حقی
 ازل بکینه همزه و سکون را دروغ ایطل و اطل
 و اطل بهی و بی گاه میان اطل جمع اطل است
 آیا اطل جمع ایطل است اطل بعد الف مهربان
 قدم اطل بضم همزه خارش اطل خورد
 ایطل گوئی که پنهانی آن مقدار یک میل باشد و نام
 موضعیت اطل بکون بیم و فتح یا مردی سلاح
 و اگر بر پشت آب تواند نشست و میل کننده تر
 ایطل جایی که در و اهل و عیال شخصی باشد ایطل
 میوه درخت هر چه بغارسی تخم و میل گویند
 یعنی بار سرد و گوئی ایطل بنشدید لدم بیات شرف
 و ظالم و فاسق و فاجر اطل بنشدید لدم سمی
 و مشن سکه باشد اطل نرزه را گویند و ارجل

کای غیر محفوظ اسب سفید است و گویند سیاه است اکل
 اگر ملک چشم او سیاه باشد و یک میلان در است که فصل آن
 نمکند اعصل که دندان مرغ سابق او قوی جمع
 ورن است که در کتاب داوودین است و ارجل
 مکانیت و او را از آنرا که قیاس او رگبت
 افضل مرغی است و حکم و مرغی اسب که در و باشد
 از نهی او ارجل رگبت و در دست اسب و شر
 بی باشد بجای رگ اکل آوی ارجل زمان فراخ
 و در فراخ چشم اهدال او بخیر لب اثل و بلوانه
 ارجل که چشم یعنی اکی یکی را در بند و مرد و بر حیل
 افضل بفتح لدم فعل با صیغه بیته فرو رفت اکل
 یعنی نماز افضل افزه نیز بهتر افاضل جمع ارجل
 بگویند اشغل مشغول را ارجل و ارجل بزرگتر
 افضل که اصل که از او ارجل جانوران و چشمی که
 که گیاه سبز خوردن از آب خوردن باز آبستند
 ابطال مردان چنگوی ارجل کتاب خدای قادی

۲۵۵ که بر عینی فرود آمده است از میل سکوده گفتند
 البیل شب بخت ناریک انگول بستم همزه و نای
 بسته نقطه و الحال خورجه خرماء ناقص کرائی کرد
 و او فعل ماضی است از باب تفاعل و او در اصل
 تفاعل بوده است باب الالف مع المیم
 من مصدر التلاقی المجرور امر آتیک کردن
 و بر همان سرزدن و سرکسین حناکه نازد یک و ماغ
 سکنه شود و ماور شدن امر نزو یک شدن
 انام جزای گناه دادن ادم ناخوشی دادن
 و الف و ا و ن و ک و م کونه بدون ادم بستم همزه
 الف کوفتن ادم خوردن و بدندان گرفتن و
 رسانان تابیدن ایتم و اقوم بی زن رفتن
 مرد بی شوهر شدن زن و دور حستن زن
 از شوهر و شوهر از زن ایام و دور کندی
 مکس کردن برای عمل کرمس انتم بنای دو
 فو قانی و اسکافنه شدن دوالی که در مشک و حبه

۲۵۶ باشند آنقدر نفع تا کامل شدن آن هر نیای موقوفه باشد
 گرفتن و دندان برهم نهادن و ملزم شدن و باز ایشان
 در همان تابیدن و بخت شدن زمانه و غیران و کم خیر شدن
 اتم و انفر کناه کاه شدن آنچه ناخوشی نمودن
 اصم خشم گرفتن اتم و زویند شدن من مصلحت
 الافعال ابرام استوار کردن و بخت نایق بر همان
 و ملول کردن ابهام پوشیده و محول کذاب و بسته
 کردن کار و غیر آن ابهام لال شدن و بمعنی لال
 کردن هم آمده در خطه کثافت ارشام اندک چشیدن
 انحام وایشام ناگوار بردن طعام را انحام بنام
 سه نقطه میسند باریدن باران و پر شدن آب انحام
 بنام و دو نقطه بنام در قن انحام انحام بار
 استادن از کار بی بدیدی کردن ایسلام و هم کردن
 نزع شرمهاده اجتناب از حجیم و ذل موقوفین انحام
 رغن و باز استادن اجزای هم کردن انحام
 حکیم تکلیف نمودن کار بر کسی انحام کای غیر موقوفه

۲۵۷
 خرمندگی کردن و در چشم افکندن و انداختن احرام
 خرمه گرفتن و در حرم شدن و در ماه حرام کردن و غلبه
 کردن بقمار بازی احکام استوار کردن و بازداشتن
 و حکمت بر سر اسب کردن و آن آهنگی است در انجام که
 کرد اگر دینی اسب فرو گیرد و کرد اگر دنیاست اسب
 فرو گیرد از اقامت برگردن طرف اجسام کسی را خادوم
 کردن و خدمت نمودن از غلام انجام و در این اسب
 کردن و در بریدن حرفی و در حرفی و بکار از نام بقاء و حفظ
 نوافلی خبر بر ابر انکت کسی است تا آنچه با او گفته باشد بیاورد
 از اقامت برای غیر منقوط مقدم و برای منقوط مؤخر باشد
 کردن شتر ضایع و معن بار نکند و با یک کردن زعد
 از اقامت برای منقوط مقدم منقطع کردن بول بر کسی
 از اقامت هست بودن از اقامت بزال منقوط زیاده شدن
 اسبجام بچشم زدن شدن و باریدن از غلام حوا کردن
 و تخم آوردن و بجاک رسانیدن یعنی اسفام حمار کردن
 اسلام مسلمان شدن و خوارگی گذاشتن و کردن نهادن و سلم

۲۵۸
 کردن و مرغ و صیقلی بکشی سپردن و سلامتی آیدن استنا هر
 بلند شدن و بلند کردن اینک اسفام قهر انداختن اسفام
 خداوند بپرسید شدن اسفام بخای منقوط فاسد شدن
 و منقبض نوی شیر و غیر آن اسفام جو بخار با دادن اصرا
 در و لاش شدن و وقت بار دخت خرمه بریدن شدن
 اضرام نهادن منقوط انش در نیمه زدن اطعام طعام
 دادن اطلاع تاریک شدن و در تاریکی شب رفتن
 اعتمام در وقت نماز خفین رفتن و در کار دیگر کردن ۱۴
 اعجام لفظ زدن حرف را و عجبی کردن سخن زاده و را
 فقل کردن اعداد نسبت کردن و در و لاش شدن ۱۵
 اعصام چنگ در و درون اعصام بزرگی کردن و بزرگ
 راستن اعلام آگاهانیدن و نشان کردن و جامه را
 علم بر انداختن و ریافتن اعزام یعنی منقوط در مملکت
 افکندن و صریح کردن اینک و تاوان کردن و تاوان کار
 کرد اینک و تاوان فارسی است بمعنی گناه و زیان
 افحام در مانده کردن اینک و ناش عریان افصا هر

۲۵۹ باز ایستادن افکارهای سقوط بزرگ گردانیدن افکار
 در سوراخ لاله ابروی رگویی یا غیره گردانیدن یا آنچه
 در دست صفای بیرون آید و بعد از آن یک سرخ میگردان
 و سپردن گردن رنگ افکار بغیر گردن طرف بخوبی
 کردن از چیزی افکار در میانیدن افکار از استنها
 طعام باز ایستادن و نظرت کردن از چیزی و دانستن
 آسمان از ابر افکار بغایت و در یکی رسانیدن و کین
 افکار و چیز بخور و را آوردن در چیزی اقسام میکند
 خوردن اقدام در کار کسی میگردن و دلیر شدن
 و فراموش شدن اقوام پروردن بزرگ برای غیره
 اقوام و اقدام بر آوردن معقولین بکارهای بکاری
 دانستن از کام بعینت زکام بنگار کردن اگر کام
 بزرگوار کردن و بزرگ دانستن و نواختن و بکس کردن
 افکار و گردن طرف افکار و چیز شدن
 و کینه میانی شدن چشم الحام لکام بر سر است
 کردن الحام کست دادن و کست بر آوردن و در

۲۶۰ کشت و بزرگست دانستن کسی در خانه و دانه بر آوردن
 کشت و دانستن چار و پاد راه و راه و رفیق بود بودن
 کردن جامه را در عین بافتن و حساسیدن و غیره را طعم
 چیزی گردانیدن و تمام کردن احسان القاهر لغیر کردن
 الحام در دل انداختن و فهمیدن الزام لازم کردن
 و کسی را بر گردن گیرانیدن و گیرانیدن سخن کسی را الزام
 محض گردانیدن انجاء دانستن ابراز آسمان و در
 ایستادن سر و باران انعام نعمت دادن و چشم روشن
 گردانیدن و کسی را بی کفن و بیکو میگردن و زیاده کردن و
 نازک کردن افکار خایه دار شدن مرغ خاکی اهرام
 سخت بر گردن ایشان را نازک و محسین و مکرستن
 دغا بردن کلاه زمین اقدام واجب گردانیدن انصاف
 کست بر خوان یا طبق یا مثل آن نهادن ابلام مهمانی
 و عروسی کردن ابهام در غلط انداختن و در بکار انداختن
 و فرو گذاشتن آبی از جوان و مثل آن و تمام نازک کردن
 چیزی انصاف تمام کردن و تمام شدن اتمام ایستادن

۲۴۱ اجسام بحکم برگردن نماز و نزدیک آمدن و آب نشاندن
 اجسام بحای غیر محفوظ شب آوردن و غمناک گردانیدن
 و نزدیک شدن و آب گرم نشستن و سپاه کردن
 و اندازه کردن از صا هر هزار و مدهم بافتن و با پس
 البستان و معیوب شدن و زنهار و امان و اودن
 از صا هر مغز و استن و خاموش شدن اجسام
 بویا بیدن و سر بز و استن و در رفتار برگردن از چیزی
 اجسام کرده کردن و کرده شدن و گردانیدن کسی را و
 شیشه را صام کردن یعنی سر به کردن اجسام خداوند
 بسیار غم بزرگوار گردانیدن کسی را اجسام از بزرگ
 شدن آسمان اجسام غلظت سکون آوردن
 درخت و جامه را استن کردن المام نبرد آمدن
 و کنه صغیره کردن و نزدیک بهیج شدن اجسام
 غمناک کردن انشا کنه که گردانیدن ایداه
 الف و اتفاق و اودن مردم را با هم انشام برودند
 کردن اقام و و یکبار از آمدن بیک شکم از عظام

۲۴۲ گردانیدن و دور کردن اشغال بنام رفتن افکار مزاج کردن
 من و صدر الانفعال اجسام نرم شدن اجسام
 جرم کردن و بار خراب کردن اجسام حجامت کردن احتلام
 سخت گرم شدن و زبانه کشیدن انش و سرور شدن
 و بر خرسیدن دل از خشم و سخت سرج شدن اجسام
 حرمت و استن اجسام برای محفوظ در پوشیدن
 جامه و سکن اجسام نرم دامن و خداوند خدم
 و خشم شدن و بزرگی احترام بحای محفوظ بیدن
 در بودن و استن برگردن اجسام بیکه شدن
 احتکام حکم کردن احتلام خواب دیدن و خواب
 انزال منی کردن اجسام آخر کردن کاری اختصاصاً
 دشمنی کردن از عا هر تشدید و ال بر سنون مکر کردن
 از عا هر سکن محفوظ و بدون حرفی و بگری
 از تشام هر زمان بودن و صورت بسته شدن و چیزی
 و دور کردن و بگری کردن از تشام نشن محفوظ هر
 کردن غلظت و غمناک از تشام در کین مانع و دور

کار سخت گرفتار شدن از تکام برهم نشستن از دجام
 انجری کردن از دقام و التقام و التهام علق فرو
 بردن و فرو کردن و اندیدن جبر را استنلام حجر الاسود و کعبه
 را بوسه دادن و یا بسودن آن و یا در بر گرفتن آن
 استهام با هم دیگر فرقه زدن اصطدام هم با گرفتن
 اصطدام با رخسار از درخت بریدن اصطلام ازین
 برکندن اصطلام راست استادن اصطدام زبانه
 زدن التش و دویدن اسب اطعام تشهیم طاعم
 و مزه یافتن اضطلام و اطلام و اطلام علم و رسم
 را کردن نهادن اعتزام برای سقوط اول بر کاری نهادن
 اعتصام خود را باز داشتن از مصیبت و چنگ زدن
 زدن اعتنایم بعین و ذال سقوطین تمام شیر خوردن
 و چکه زدن تان مالد اعتنایم چاه کندن و چون بفریب
 آب رسیده شود چاه یک خود را بیکر کندن و رنگ چاه
 آب بدو شود و آرزو می کرد و اگر آب خوبست دیگر
 همان چاه بزرگ کنده شود و الا ترک کندن کرده شود

از دجام علق فرو بردن اعتنایم بعین سقوط سخت شربت
 شدن تاج اعتنایم عقیقت گرفتن اصحام بخور در رفتن
 و قرار و صغیر و استن اعتنایم بخش کردن و بیکر خوردن
 اکشتام بوسیدن راز التهام وین بنده بتن التهام
 بهر شدن جراحت و مریسته شدن چنگ التهام
 بهم دیگر زدن موج در با التهام تحت عنوان شدن
 و سببه خود را گرفتن زن در مصیبت التهام بخور گرفتن
 کاری و در بر گرفتن اصطدام بیک بزیب شدن کار
 و بهم و بپودن مهره و مثل آن و بهم باز و رفتن اعتنایم
 کنده کشیدن از کسی اعتزام با یک کردن و عدد و مثل آن
 و کوه سفید کشیدن اعتنایم تمام و بوسیدن اعتنایم
 ستم کردن و از حق کسی چیزی کم کردن اعتنایم بکار کردن
 انعام خود را بخیزی نشان کردن انعام نهمت
 نهادن انعام کوه سفید بیک کشیدن و بیک کوه سفید
 ماده که در خانه کنده دارند و دو سینه و جگر این را استنایم
 در مع یکس کردن اعتنایم بعین غیر سقوط بر کنده

۱۲۵
 اضمحلال نحوی موقوفه چاره‌ای و خانه‌ی من از تمام
 خوردن اضمحلال بریدن اضمحلال فراهم آمدن
 و کرد و کرد و رفتن اضمحلال عامه بر سر بس و تمام بس
 چیزی اضمحلال یعنی موقوفه اندوه خوردن اضمحلال
 رفتن خانه و غیره و خوردن اضمحلال بخار کردن و
 فراوانی و منت داشتن را اندوه خوردن از دمام
 برای موقوفه بر داشتن اضمحلال تا بخارش کردن
 اضمحلال بطا و غیر موقوفه بکم بسته شدن اضمحلال
 نحوی از نقطه بیرونی کردن کسی را اضمحلال بهر بکر بسته
 شدن و فراهم آمدن من مصدر و الانفعال
 اضمحلال و اضمحلال بر آمدن اضمحلال بر آمدن
 اضمحلال و اضمحلال بکشد شدن اضمحلال
 رکت شدن آب و مثل آن اضمحلال بکشد شدن
 اضمحلال بر آمدن اضمحلال بکشد شدن
 بی جدای اضمحلال بکشد شدن با جدای
 اضمحلال بر آمدن اضمحلال و آمدن اضمحلال

۴۷ و عرف کردن است تمام تجارت و معرفت کردن عبارت
 خواستن من مصدر را لا فعلال از ضمام
 سیاه شدن از تمام سفید شدن لب بالذین
 است از تمام سیاه شدن آدمی و غیر من مصدر
 الا فعلال از همایم سیاه شدن و سیاه نمودن
 کشت و کیه از سیرابی اصحیام زرد کشتن
 کیه من مصدر را لا فعلال از نشام لغز
 شدن و متغیر شدن بدن و کمر نمودن اجزای تمام
 و اجزای تمام و اغیر تمام نراهم آدن و اجزای تمام
 بمعنی غلبه و انبوه شدن هم آمده است از نظام
 نحای منقوط و طای غیر منقوط خشم گرفتن و گردن کشی
 کردن من مصدر را لا فعلال از حنمام سخت
 مار یک شدن اصل حنمام نحای معجز برای السداد
 اجل حنمام بتقدیم میم و بتأخیر نحای معجز جمع آدن
 و تکمیل کردن او را حنمام از غایت بزی امتداد
 این را تمام عصب کردن از تمام زود شدن

۴۸ بگردن و راست ایستادن و بلند شدن روزا طرهمام جوان
 بگوشیدن اصل حنمام از یک شدن و گردن کشی کردن
 اصل حنمام متغیر شدن طر حنمام نحای منقوط گردن کشی
 کردن و جوان خوب شدن من غیر المصادر قال
 الله تعالی الحمد بیک جهوت عجا که در او ایل بعضی
 سوره های قرآن است میخواند که اسماء همین سوره ها باشد
 که افتتاح ایشان بدین حروف کرده شده است و
 میث بد که هر حرفی اشاره بصفتی از صفات الله
 بر مقتضای مناسبت مقام چون الحمد که الف اشاره
 باشد و لام اشاره بلطف و میم اشاره بحسب
 و تقدیر همین باشد که الله لطیف مجیب و کحی بعض
 که کاف اشاره بکافی باشد و با اشاره بهادی
 و با اشاره بهان و عین اشاره بتعلیم و معاد
 اشاره بصادق و میث بد که اشاره بدیکر معنی
 که از اجزای اسمعالی نداند که و ما یعلم تا وید الله
 انام خلق عالم اکثم ناقص خلقت و بریده گوش

۲۵۹ اکثم مراخ شکم و مرد سیر شده از طعام و نام مردیت
 انارم و انارام خانه های مجتمع ایستادن پیران نابالغ از نام
 ناخوش ادبیم پوست دروی زمین آدم جمع ایادیم
 بروهای زمین و او جمع ادبیم است بغیر قیاس اتم
 ما در اصل و علیها که در میان شکری دارند و جای و مهر
 و غیر و ماوی و مهیر که قول تعالی فانه یادی و ام القری
 که در قرآن آمده است مراد بان اصل القریت و مراد
 بان کتفه معطر است ام الطریق است همراه و کفاره
 درنده ام الدماغ جایی که مغز سر درو باشد ۱۴
 اتم مسواک اهل خانه نویسی مشکوبه بر ام النساء
 بیابان و در ام البیض ستر مرغ اتم خشتور
 کفاره درنده و چاندن زمانه ام الطعام کنند و معده
 ام اللهم و ام اللهم مرک ام الطبوق
 ام ملطوم تب ام الکتاب سرده الحمد و آبات
 محکات ام الفضایل علم ام التذایل جهل
 ام الهنبر و ام عامر کفاره درنده ام قشعصر

۲۶۰ سخن و عکبت ام عینید صحر سکی ام النجوم آسمان
 و کشتن ام حفصه و ام نافع ماکیان طاری
 ستر مرغ ام عقبه ام طلحه شش ام الرقوب
 مرک ام حبیب احوال و الموده سحرمانه اسقام بهارها شام
 چشمتی سحرمانه اجرام و اجسام تنها و جزه احوال
 اوقام خطها اقسام بخشها اصله خواها اخلاص بخا و مظهر
 و درستان و خانه را همان ایام روزها و ادبایم معلیات
 که در قرآن آمده است در روزه اوایل ماه ذوالحجه و مرداد ماه
 ایام شریک و ان ایام حج روزه ای که در کتبش از روزه
 است و یکی در اضحی و ستر روز که بعد از روزه اضحی
 است و یکی در یاربکون ماه بعد از روزه و در بنو سحر ایام
 بکبیر ایام جمع ایام و در ایام جمع اصنام تنها اوقام
 کوهر را در میان او جمع قیاس اقام و اقام جمع
 اوقام اقلیم کسی از زمین اقالیم جمع انعام چهارپایان
 و کاهن که می نمودند که در قرآن و انعام لغیر
 تسکیم انعامی بطور انطون الانعام و این درشت

۲۷۳ ادم بضم هزه و سکون دال آهوان سفید اوام گرمی
 آب که کنگ یعنی لعل ارقم ماری که بر و نعلهای
 سیاه و سفید باشد ارقم جمع و ارقم نام قبیله هم
 اکثر رهن نشینا و ارجع ائمه است احکام جمع
 اکوات اکثر بضم هزه و کاف جمع احکام ۱۲
 احکام جمع اکوات این بجز حلقه نقره و آهن
 و مثل آن که در سر می کنند و از زبان کبلی آویخته گویند
 و ابریم حلقه تک اسپ را هم گویند اباریم جمع
 احمد که خشمش سرخ و قران باشد اثره
 سکنه دندان ایلیم رهنده اجدم بریده دست
 اچم کای غیر منقطه و نشانه بدیم سیاه و نزدیک اختم
 ثناء سه نقطه پهن یعنی احزم که دیوار پنی او بریده
 باشد و اگر گوشش سوراخ کرده باشد اختم
 کج لب و کج دهن و کج بینی و کج گوشش آغشته
 اگر دشتن خوشیده باشد اذ از آنکه در قران
 آمده است یعنی تار آنم باشد و فعل باضیت یعنی

ظلمه که بدین

۲۷۴ ظلمه که بدین اذ اقلتم که در قران آمده است نیز فعل باضیت
 یعنی ضاعتم یعنی گران کردید شما اعظم بر و آهوی که یکدشت
 سفید باشد و یک دشت سیاه افقده کج بین اقوم
 راست تر و درست تر اعلم و انا تر و اکمل بالاین او
 نیکافه باشد اکزم برای منقوطه خود اگشت و بینی
 که کوتاه باشد و اسب سبیل ابرویم کبیر هزه و راه
 و فتح سین مهمل ابرش ممدوت اهتم دندان پیش
 اهتم نشانه ایضه کرد و لیر و نام شخصی اهر کار سخت
 و ضرورت اهضم باریک میان اخزم سبیل میان
 اذغم و اختم چار پای که شش منی و بالایی از روی
 او سیاه باشد و این را و بزه هم گویند اعظم مرد غیر
 فصیح از صام ریمان گفته افصم که دندانش نیمه سکه
 باشد بهنا و آنچه مراد سکه باشد از صام کبیر هزه
 نام منضیت اخزم بجای منقوطه باز و نام شخصی
 اخطمه مرد و راز پنی اهدام جامه های کهنه و او جمع
 هدم است افقده کج دهن و کار نارس و کج و آنکه

۲۷۶ دندانهای زنجیرش از دندانهای بالادین پیش آمده باشد
 آذرم اگر کعب او پوشیده شده باشد بگوست و اگر
 دندان او زبریده باشد و نام مخفی آذکر مرد سیاه
 وزن سیاه و خر سیاه از ام آهوان سفید و او جمع
 را بم است اسحمر سیاه و شاخ و ابر و شب و خورش
 و زبدان و سیاهی سر پستان و فیک شراب اسحمر
 مخای منقوطه سیاه اسطخر و اسنم دریا و حق و
 سزاوار و میانه و شرفی و جمع شده نگاه مکن این
 اساطیر و اساطیر جمع اسطام اسطامان خاک
 اگر کعب بر می دارند و آنچه بان غیر از لک بر می دارند است
 یکیت که میان انکت بضر و انکت خضر باشد
 اشایم شومان و نامبارکان احکاسم اسبان
 بسیار اضم نام کویت ادهم سیاه و فید
 ادهم جمع احمد شده به هم کوسفند نری شاخ
 و مروی نره در جیک و عمارت بی کنگره اعجم
 کند زبان اسمر بلند بینی و کوه بلند و صیر بلند اصم

۲۷۷ کرد ماه رجب اغمر بعین منقوطه تنگ پیشانی و تنگ قفا
 آشیمر انکتان مادر زاده دارد اقدم پیش از لا
 سحنها و نصیبها که در قمار با ختن فرض کند اعلام
 کوهها و دندانها و علمهای پادشاهان اگر هرگز کوار
 و کسند تراغم فرار سیده تراکم استینها
 اقلام قلمها انعم تو اکبرها و خوشاینها و نعمتها
 ارحام خویشها و زهد آنها ابهام انکت بزکین
 باب الالف مع النون من مصدر الثلاث
 المجر و آبن نمت نهادن آون اسودن و آرمیدن
 و نرم رفتن اجون و آجن و آجن از حال بگردیدن
 آب و آجن بکون جمیع کوفتن هم آمده است
 افن و افن کم خرد کردن و کم خرد شدن و کم
 شیر شدن شتر و تمام شیر پستان دوسیدن و تمام
 شیر پستان خوردن و ناقص شدن اتن ایستادن
 ایسان آمدن و مجامعت کردن این آمدن بهنگام
 خبری و مانده شدن این و ائان نالیدن اتن بودن

۲۱۷ و پیدا شدن و از اینجا است آنچه عرب گوید لا افعله
 ما ان فی السماء لحم ای ما کان وما ظهر
 اتنان و اتلان هر دو بنا و دو نقطه نون فی کلام بزرگ
 نهادن در رفتار آذن بفتح ذال منقوذه کوشش و استن
 و دانستن و قول حق تعالی و آذنت لربها
 و حقت یعنی کوشش و است مرا هر پرور و کار خود را
 و سزاوار کرده شد او را باین کوشش و استن و قول
 حق بیرون آردن و آزان نشاط و خوشی کردن و استن
 مندر و غم شدن استن متغیر شدن آب و بهوش
 شدن از بوی چاه استون متغیر شدن آب امن
 و امان و امن ایمن شدن یعنی بی ترس شدن
 و ایمن شدن یعنی معتمد علیه شدن و امن بگویم
 بمعنی ایمن کردن و امن کردن این هم آمده است
 و قول حق تعالی ما لک لا تأمنا علی یوسف
 بمعنی لا تأمن مناست که من عذبت کرده شده است
 یعنی ما لک لا تأمن لا تأمن لا تأمن لا تأمن با و غام

۲۱۸ هم خوانده اند من مصدر را لا افعل اتقان استوار کردن
 اثخان بسیار کردن و است کردن کسی را بجا احت
 و کران کردن و غلبه کردن و از اینجا است قول حق تعالی حتی
 اذا التخمتهم فشد الوفاق اثخان هست کردن
 ابطان کسی را از خواص خود و صاحب سر خود گردانند
 اجبان بدول یافتن کسی را اجزان اند و یکپن کردن
 اجسان نیکویی کردن و سکو کردن و استن اجصان
 نقایه استن و شوهر کردن و زن بیرون و استوار کردن
 و بر بهر کار شدن و دستور شدن زن ارجان پیوسته
 باران بارانیدن آسمان و پیوسته بارانک بودن آسمان
 و استن اجبان بهکام بجای استن اجضان
 بقا و منقوذه حصیر و استن ادران هر کین کردن اوها
 پیوستن و ضمانت کردن و نقایه کردن کفوف نقالی
 افیضه المحدث انتم مذهب هنون و نزلت فی
 و و الوتد هن فید هون اوردان استن
 کردن جهاد را و مار یک شدن و همیشه بودن تب و غیران

ارساں سخت بستن بر ستن اذ غان نهادن و فروختن
 کردن و رام شدن و کردیدن اظطاعان بطا منقوط
 راندن ارضان استوار کردن اژگان اگا با بندن ۱۳
 اذهان دایم کردن و بگرد نهادن و کران خریدن و سی
 خواستن و در نهنگ انداختن اژمان و بر بندن
 و اوکار کردن از فغان مدد کردن کسی را در جزئی برآوردن
 ادمان دایم داشتن و دایم کردن استخوان کرمان
 کردن چشم و کرم کردن اسکان آرا با بندن اسما
 فرجه کردن و خداوند چیز فرجه شدن و چیزی فرجه یکی
 بخشیدن امهات ضعیف ساختن و حقیر کردن
 اذ غان بعبین منقوط کوشش بچن کردن و قبول کردن
 سخن و در طبع انداختن استخوان میباشد کودک
 برای کرستن اعطان فرو خوا با بندن شتر بکار
 آب اعلان انکار کردن اعضان بضا و غیر منقوط
 ساج بر آوردن درخت اعضان بضا و منقوط
 مرسه باریدن افتان در فتنه انداختن اقران

طاقت داشتن و نرم شدن و دفع کردن و پر شدن خون
 در رک و وقت تکلفین و تل شدن و سر نیزه برداشتن
 اشکان بر رک بچر شدن آهوی ماده چنانکه احتیاج
 شتر داون بچر داشته باشد الحان خوشن خواندن
 قران و غیر آن و خوشحالی کردن البان بسیار شتر
 شدن امهات دور و در رفتن و نیک و در رفتن
 و سبب شدن و ستافتن امهات محکم گردانیدن
 امهات دست داون و جایز و ممکن کردن انتان
 کندیده شدن ابقان بی کما داشتن ایطان وطن
 گرفتن ایشان بیدی باو کردن ایطان سست کردن
 ایشان ایستادن اجناس و آمدن شب و پنهان
 کردن و دوباره کردن اوتان رای غیر منقوط بزاری
 با یک کردن و بزاری آوردن و آوار کردن کمان
 از نان برای منقوط نهمت ناکردن احسان
 نیکتر کردن و پر شدن بعضی و کندیده شدن کوت
 و کندیده بغل شدن اومی ایشان پر شدن و برآوردن

۲۸۱
 دشمن و در باطن دشمنان اطمینان با آواز و درون درون
 و غیر آن اعتنا بسیار گناه شدن زمین و پر شدن زمین
 و پر شدن نمک استخوان و درون جهان و استخوان و کفایت
 و استخوان اندازان اکا با نیدن ایمان بگردیدن و این
 که در این و با و در و استخوان یعنی نقدین کردن و ایمان
 و اذن و بطرف دست راست و درون و بطرف دست
 راست بودن و به این معنی من مصدر را لاغتیا
 احضار با حای غیر محفوظ با بعد بیکر راست و برابر
 آمدن احتیاج بسوی خود کشیدن احتضار و بعل
 گرفتن چیزی را و در بر خود گرفتن مرغ غایب را احتضار
 بغیر گرفتن و ازین بر کشیدن احتضار یقاف جفته
 کردن و در او انداختن اعتنای بیکر و رای خود
 چیزی گرفتن احتیاج علت استغفار با نداشتن
 نهای محفوظ و دو تا خود را حذر کردن احتیاج
 چیزی بجز به نهادن اطمینان و طن گرفتن احتیاج
 و غیر ما بالغ را و بر بعل گرفتن احتیاج خود را و در کردن

۲۸۲
 بجزی اذعان خود را بر دهن و بر کردن اذعان گرفتن
 شده و همان شدن او و اینا شده شدن چاه و غیر آن
 ارتجاف بحکم اسفند شدن کار و معانی شدن زمین
 تازه و در که احسن و فایده شدن آن ارتجاف گرفتن
 اطعان نیزه زدن اصطفاان بغایت بای
 بر نشین گاه زدن کسی اضططاعان بغایت و عن
 محفوظان چیزی در بر بعل گرفتن بکینه گرفتن مردم با هم
 اضططیان و برین بعل گرفتن چیزی را احتیاج بر شدن
 آرد و مثل آن اختن در فتنه افتادن اختن آن
 و البته شدن بجزی امتحان آزمودن و در محنت و
 افتادن امتحان و ایم بکار داشتن چیزی را و گنه داشتن
 عامه را و خود را کردن اتزان سنجیده سناندن چیزی را احتیاج
 خیانت کردن اکتشاف با نیدن شدن اذنیان بوام
 چیزی درین ایتدان تر شدن از دیان اراسته شدن
 اعتیان این غیر محفوظ به نسیه چیزی ضربیدن و چشم
 غیر شدن و بچ کردن چیزی را و محار و بر گزیده سناندن

۲۸۳ ایستادن امین داشتن کسی را استنادهن پروردگار
 برداشتن و انداختن اسب درویدن یعنی بنشاط
 درویدن او دست نهادن و بدندان گرفتن و مسواک
 کردن و نماز اجتناب نهادن شدن و ذکر کردن
 اخلاقنا بظا و اظنان بظای مضبوط شده و
 نهم نهادن اقلینان کونا کون آوردن اقلینان
 بقاء بر قلعه کوه استادن نخبه اقلینان نهادن شدن
 امتنان منت نهادن و نمت دادن من مصدر
 الانفعال انداختن انباشته شدن من مصدر
 الاستفعال استبطان در نهادن و اسب جبر را
 و جبری بر خود بر خود گرفتن استخسان نیکو نمودن است^{هات}
 بکره ستادن استسماج فریب شدن و روغن کاه و
 کوبیدن خراستن استعلان آشکار کردن استقر^{ان}
 نرم شدن و بسیار شدن خون در رک استلبان
 شبر خراستن استمکان دست یافتن استبط^{ان}
 وطن گرفتن استیعان بی گمان شدن و بی گمان دان^{ستن}

۲۸۴ و درین خراستن استیشان بسیار خراستن مال
 استخوان و استکان در پرده شدن استنش^{ان}
 استنشان لاغر شدن استنشان دستوری خرا^{ستن}
 استنشان ماده خمر خمرین و ماده خمر شدن استنشان
 امان خراستن من مصدر الانفعال ارشعنان
 بیا و سه نقطه است و نرم شدن اقبشان و
 اکبشان در هم گرفته و مضیق شدن ارشعنان
 میل کردن و بیکار واقع شدن و مضیق کردن گران شدن
 لشکر اطیشان و اطیشان اگر میدان استع^{ان}
 سخت تار یک شدن و سخت پیر شدن و سخت شدن
 صیزی ارفشان آرمیدن من مصدر الانفع^{ال}
 اخذیدن دراز شدن موی و دراز موی شدن
 و سخت سبز شدن گیاه چنانکه بسیار از ناخشی^{ان}
 درشت شدن من مصدر الانفعیلال شعینان
 اسفته موی شدن سر و اسفته موی سر شدن من
 غیر المصادر این پس این السبیل در مکرری

۶۸۵ ابن اوزای شغال ابن لبون شتر شمره سدر ابن المراء ملء
 مرغابی ابن دایه ذابغ ابن ذكاء ذال منقوطه بط
 صبح ابن حبه نان ابن الحوت مرد جنگی ابن طاهر اهر
 کبک ابن ابنا سمیر تب و روز ابن اهرس جاورب کد آنا
 راسه خوانند اجین اکه علت استفا دارد اجین ن
 قوربست و کج بینی و صبری کج اگون خورم خرما را
 من الجمل اوهیون که در قرآن آمده است یعنی بریده بریده
 مراد در اصل اوهیونی بوده است یا حذف کرده شده
 برای تحفیف و وقف و رعایت جمع اهیون است نه
 اذقان ز خدا انها اعیین مرد و فراخ چشم اعیین ن
 یعنی منقوطه سبر اقون پیوسته ابرو و کوسفند ند
 ش خدا را الکن کند زبان امشن بناء سه نقطه طه
 اکه بول باز نتواند داشت آگت بشد به نون مرد
 خمیده پشت و فانه که با مش میان فرو شده باشد باد
 و جاب پای کون آگت به ذال منقوطه و بشد به نون ن
 اکه آب از بینی او چکه آسین و آسین آب منفرشته برده

۶۸۶ ارحال خود آسین بشد به نون سان دار تر احسن
 نیکوتر احسن نمر به نمر اسکن آرام گرفته تر احسن
 مرد احسن و لشکر کوسمی و لشکر بهار اعلین اشکانه
 ایمن مبارکیز و دوست راست ایجن و آجن
 آب و منفرشته شده ان و اگر و نیست و بدرستی این
 رخ و ماندگی و همکام و مار اگون جمع این وقت
 این بنیون نون در بایده و بغایت کرم ان اکه
 این مرد و منفرشته و آسوده این یعنی نون کوی
 و هر کجا این نامه اوان وقت و همکام الا ان
 اکنون از میان و قتها اقوان همسران اخذان
 دوستان اعیین یعنی یا چنان اعیان زرگان و
 برادران مادر پدری و چنان انوان ماهیان و او
 جمع نوبت اعوان باران و باران اوکان
 جمع رکن است اعضان و افشان شاهی خست
 اشیران یعنی اشیر است یعنی سخت شاهی و خری
 کننده آرد لئون و از زمین زبون تران و ناگس تران

۲۸۷
 آنجوان که بر خور اندیشان هر دو طایفه و هر دو گوش
 اضلال شبانگاهان و او جمع اصل است اصل
 شبانگاهان و او تصفیه اصلان است ایتقان زده
 که از اجزای برتری گویند این که بهای خوب و دشمنها
 و او جمع اینهاست آنرا ذان صفا و شبانگاهان
 گذشت و شرب اسدان جایشها در خفا که بر هودج
 اندازند اندرون کسی که منسوب اند به شرب اسرار میگفت
 ایشام و او جمع اندر لب ایا صفت و ستهای راست
 و مبارک و نجسها و او جمع و مفرد آده است الیوان
 زکما الیوان بکون لدم هر دو طرف و بر و دور و بیضا
 و او جنبه البیه است الیوان بفتح لدم که سفید و بزرگ
 و نه امتیاز و امشون بی ترسان انسان آدمی
 و مرد و یک چشم آنگاه که آنها و بر با اسنان سبایا
 و دینها اجفان بکلی چشم و غدههای شمشیرشها
 رز اوون یک شق بار و یک شق خرمین اوونین هر دو
 شق بار و هر دو شق خرمین و او جنبه اوون است ایوان

۲۸۸
 وایوان که در فتح هر دو وایوان بین گوشک و منفذ بزرگ
 اوون بفتح هر دو جمع وایوان است او اوین جمع ایوان
 از بیانات که هر دو بکنوع ما بهیست در بهره اجین کینها
 و او جمع اخلاص است اخن و اخن که بهیستی سخن گوید
 و اخن صحای بسیار کیه و اعم که بوند ارفان علی است
 که بر آدمی بعد از بوند و آنرا بر فغان هم گویند و آن افغان
 که در نوح و او بر می شود احدان آب صحت غوره اهان
 و او جنبه طرا اذن که شش اذن بهدالف او جمع
 اذن بهدالف و فتح ذال حیوان بزرگ که شش اذن
 بهتم هر دو ذال گوش و آنکه سخن کسی شنود اخوان که هر دو
 برادران و دوستان و برادر خواندگان اذن بانگ
 اذن بانگ نماز و بایندانی گفته و حاجی که آواز بانگ
 نماز از هر جانب بدان جا رسد اذن بهدالف و کفران
 بهر دربان اولیان دو شخص سزاوارتر او این
 بین یکان ایچن بفتح بهم میگویند و او ستهای راست
 اصن بفتح بدون که بفل ایچن بجای غیر سقوطه

خوشتر و خطا کننده تر و بزرگ تر از هر مردمان کرک و زناغ
 امیران و رؤسای و پیری افضیان میل و کما و پس
 اعمربین سخنهای امیتون کسی که کتابت مانند این
 نما کرده زمان آن و او نشان بهای غیر معهود و اینها
 مع و من اند اصغیان کینهها و عداوتها استن خلق
 و غوی و باره بهر اسان جمع این و آن بدستی
 و البته از آن این همگام و این صحت جز است ۱۲
 احضان جرات و اطراف چهره و ذراعی از بین
 ایشان ای من کبر همره و بشد بد با همگام و وقت
 اچیان و قهنا ازان خانه با نور و چینی و صافه
 برین آرد شترت و کند و ارون و اراپین
 جابهایی الش و اینها جمع اریه اند آیان و آیان
 کی ایا هون ابث ترا که کرده زمانند ایتا کون
 نما را که کرده زمانند آیین بهج همره استوار و کسی
 بر و اعتماد باشد و آنچه زود و این باشد و ما نیست
 از با مهای خدا یعنی و مراد از بدالایلی که در قرآن آمده

مکه معظمه است یعنی شهری که در و اینی و پیری است این
 بنون فون یعنی این این لکون فون فعل امر است
 مشی از ایمان یعنی ایمان آرد و کبر و حی که قوله تعالی
 وَبَلَّكَ آمِنًا آمِنًا بَعْمَ هَمْرَه و نشدید میم ایما و
 این باشند یعنی مردمان اخوان شتر ماده حکم
 امان ز نهار و پناه امان بد الف و تخفیف میم و اصل
 بهج همره که بعد از دعا گویند یعنی جان باد و مسقیب
 کردن دعا را آیین بد الف و نشدید میم قصد کنندگان
 اساطین ستونها و اوجع استوانت است استوان
 شتر بلند استن نام و خصیت کزانی الجمل و در صحاح
 چینی درخت کهنه را هم گویند آیین بهج و با و ک
 سر کشی کننده و باز ایستاده و آن مشی از ایمان است ۱۳
 اسهوان دور کند در سوراخ بینی اوزن و خصیت
 که از آن چوب عصا گیرند افاق میبند به نام همگام ایمان
 و ابانین نام دو کوه است اقق خانههای سنگ دان
 جمع اقمه است از جوان بهج همره کیونج رنگست

بنایت سرخ و او صغیر است عنوان است اینجا که
 که بران کلیل کوئی گویند بر کوید او صان مردم کندم کون
 و او جمع آدم است او هوان انبیا و ماه لختان
 یک یکان و یکا نکان زمان و بعضی اول جمع واحد است
 و بعضی دوم جمع او حد است این اسرار علی اسماعیل
 اسماعیل امواتین نیک نزدیکان ایضاً سبیل
 و ستر نخت یا نش خرد سبیل انجیان بضم صره
 و یا شردوشن یعنی غیر غلیظ امشطان ربما هنا
 و او جمع شط است اصفهان طلوزعفران انجیان
 سبندب و ستر نرم است افغوان مار افی زفحوا
 کینا با بوزج انجیان روی بزرگ حرب سبیل الدان
 آن دو حیز الدین واللا و لون واللا این انمان
 اقورین حادثها و سخی پای بزرگ انجیان بنون
 و با و جیم و انجیان سون و با و نخی منقوطه خیر سبیل
 برآنده اردنان سخت و دشوار و آواز اهلین
 اکمل و شرب و فراخی و خوشحالی انجیان عربانی که

در زبان ایشان لفظ عجی باشد یعنی غیر عربی کفوله نصای
 و لونزله علی بعضی الامجیان اردن بفتح مزه
 و دال و تحقیق نون کج سرخ که از کرم ابریشم حاصل
 اردان سرهای اسلیمها اردن میشدینون خراب
 و نام و دروزایت و رشام احصان بصا و مشده
 غلام و خراسودان خرابا آب و بعضی گویند شب سنگ
 سیاه اسمهان کندم آب و بعضی گویند آب و نزه
 اطبیان اکمل و حراج اجردان و ماه و دروزر اهرم
 کرینا ایضاً شیر و آب و در کد که در اسن می باشد
 اخذ عان و در کد که در موضع حی مت می باشند آنها
 سده و در راحوفات سک و فرج احبشان بول عا
 ایجهون و اجمعیان همه الیاسین که در قرآن آمده است
 یعنی الیاسیل و غیره و اهل دین او و بعضی از مفسران گفته
 که الیاسین یعنی الیاس است همچو میکائیل که بعضی
 میکائیل است اما کن جا با افاسن است چنانچه
 و انواع سخنها از زون جمع اول است اضمحیون

دارد است افسنتین که نسبت المادون دارد
 اجاجین مانند لک جبر که در آنجا جاده شود و مانند
 نیم خم یا نیم کوزه جبر که در آن آب و مثل آن کنند و آن
 جمع اجانه است ادیان و بهما و قول فساد است
 الادیان ستة واحد للرحمن و خمسة
 للشيطان اما دین رحمن و دین اسلام است
 و اما ادیان شیطان یکی دین صامان که پرستندگان
 ملک که اند و خوانندگان زبور و متوجهان قبیله و دین
 دین محوس است که پرستندگان آفتاب و ماه و ستاره
 سیوم دین مشرکین که بت پرستانند چهارم دین بود
 که قوم یونانی اند و پنجم دین نصاری که قوم عیسی اند ایشان
 و اشعیت و دود و وسوسه آنان ماده و خرد و سنگ و
 مذک که در میان آب باشد و سنگی که ایستاده و کف
 آب پس باشد بر لب چاه آتش و آتش ماده خزان
 آتون آتون محقق تا و بشود آن یون جام که با
 آتش بر آفرینند اما این جمع آتون است بنده بنا

باب الف مع المادون

باب الف مع المادون مصدر التلافی المجزئ
 اقواله و محسین و بیرون کردن خراج و ملک یعنی خراج
 دادن و بر گردانیدن ستر دست خود را در رفتار آتش و نطفه
 بدگی گفتن نزد حاکم آتش و فلفیق اسودار و در جرات کردن
 و صراحت را در کردن الوتقیه کردن توانستن ابودرشد
 و غذا دادن و پروردن من غیر المصادر آف و یا بمعنی
 مل هم آمده است آف و محسین و در غن مازده که از محضه
 بیرون آید آف و خزان و اندان و و او او بعد از الف را اینجا
 تلفظ کنند اما در کتابت نزدیکه اللاد و و بمعنی آتش
 و اصل المادون بوده است فوس راحت جفت
 حذف کردند ادا را و او فعل مضیت یعنی خلاف
 کرده و تافع کرده و او مستحق از اندا و است ادا را و
 یعنی دور کنید و رفع کنید و این فعل امر است ادا را و
 یعنی رسیدن که در حالتی ادا را و کوا فیها
 جمیعاً اخسوا فعل امر است یعنی رانده شوید و در شود
 و خوار شوید امتنا را که در قرآن آمده است فعل امر است

۲۹۴

۹۰ یعنی خداوند از بعضی جای دادند و از بعضی مأخوذ است باب
 الالف مع الهاء من مصدر الثلاثی المجرد أنه واؤه
 یعنی نفس کشیدن برای بارگران و مثل آن ایله در یافتن
 چیزی که فراموش شده باشد و دانستن ایند بفتح یا نگاه
 شدن آمد و آمد فراموش کردن و آید بر آوردن کوه سفید
 من مصدر الافعال اشباه ما مضی من اگر او
 بجزر کاری دانستن اشباه میگردان انتقاء از برای
 برگردن کسی را اینجا خداوند جاه و قدره کردن کسی ایقاه
 فرمان برون و در یافتن ارفاه خود را و معنی ماییدن همه روز
 و این منتهی است شرعا اشکاه ممکن شدن احوال آفت
 جان رسیدن و آفت بهال رسیده شدن مردم افقاه ترا
 گردانیدن و گفته زبان گردانیدن من مصدر الافعال
 اشتباه پوسیده شدن کار بر کسی استکراه بهایه
 چیزی رسیدن اینجا باز دانستن اشتباه بیدار شدن
 اینجا متوجه انلاهی عقل شدن و حیران شدن ۱۲
 من مصدر الافعال استکراه بجزر کاری دانستن

استقاه فرمان برداری کردن استنکاه بدین معنی کردن خوان
 از کسی تا در یافتن شود که خبر خود دانست یا بی در یافتن بوی این
 کسی خراسان استیداه فراهم آمدن شتران در وانه شدن
 شتران و مقهور شدن خشم و راج شدن خشم من غیر المصاد
 الله والله خدا اوقاه اندوه نماند و آه کشنده برای شکایت
 از کردی او و بگریه و آوازه و آوازه و عاوه یعنی آه ایله
 و آیه اسم فعل از برای زیاد کردن کار را یا حدیث را و فیه را و
 ایضا بفتح هزه و فتح یا مع التثنیه هم اسم فعل است و بمعنی
 ماضی دور شده است آقه فرمان برداری اشباه
 مانند این اخواه و همها و در و پای خوشبو افراوید
 و در و پای خوشبو افراوید فراخ دهن ایله آله کول و کم عقل
 باشد و از امر معاش دنیا و دینیک و عاقل باشد و از امر معاش
 و آخرت کقول التبرکات من بدیهه غیر اولاد الله علیه العتول
 اعی الله فی امور الدنیا و العتول فی امور الدخرة و ایدجران
 غافل مغرور و عیش اذک و زده کانی بی غم را هم گویند اجبده
 فراخ پیش فی اچله که من سر او را می باشد استنه

۲۹۷ بنون و پیرینه ایتاه اورا که یک مرد است اکمه کرد
 مادر زاد اینده به سختی نفس کشنده الله جمع است
 بنا مرد بزرگ و بزرگ است و مرد چشم و اندک زرد چشم که میزرا
 اصلا مردی که چشم او جفت سر مد نکشیدن قاصد شده باشد
 ابیره نصیر ابراهیم است استیله نشین سقوط و بای
 دو نقطه تختانی کا و دورنگ یا بیشتر و از این بان کین کلاه
 کا و کویند باب الالف مع الیاء من وصل الللا
 المجر دای و اوای ماوی کردن و بیاوی بردن و از
 معنی اولسب قول من تعالی ساوی الی جبل بعضی
 من الماء الی عدن و هلاک کردن و بمعنی عذاب
 کردن و ابر او کردن هم آمده است من النفسیر
 فی قوله تعالی فان یصلهم الله من حیث لم یحسبوا
 الی بناء سه فقط بد کسی گفتن نزد حکم از ای اکین
 کردن مکس و خوش آمدن و یک از ای وازی برای
 سقوطه مقبوض شدن از ای بضم همزه غلیظ شدن
 الی در یافتن و به کام شدن و به نهایت رسیدن کرما

۲۹۸ اصلتی تشبیه با مردی که روان وحشت باشد در کار و کارگاه
 باشد از ای اکین از ای از حاضر است برای واحد و نش
 یعنی سح کن کفوف تعالی یا جبال اوبی مع الطیر
 از ای من مضارعت یعنی ماوی گیرم کفوف تعالی ساوی
 الی جبل بعضی من الماء ای بی ای بضم همزه
 ای فلان و یعنی و بمعنی اول و بمعنی دوم حرف نصیر ای
 هر دو کام و هر کدام ایتای مرا ای ایتای آنها ای
 بدالت بدین را می عمک و طبیب و معالج الذی
 آن مرد و اندک و آنچه و او بمعنی جمع که الذی است هم آمده
 که نون را برای بحیف حذف کرده اند الی سختی و ان زن
 اللانی ان مردان و آن زبان را و جمع الذی و الی بضم
 آیه اللانی و اللواتی ان زبان اذی طایفه فرائخ و
 س زویراق از ای ضا و ندان کفوف تعالی اوی ایتای
 یعنی و ثلاث و ذراع اعادی دشمنان ای
 برکش ای بر کشی کننده و باز بسته ای و ای
 بکشم اظبی آموان او ای طرهای آب و او جمع ایتای

واد جمع انا و افاغی مار با ی افی اشانی در فتهای
 کفشگران و اوجع اسفی است انانی بزرگ یعنی ۱۳
 اعالی بلدان و بلند مرتبها و ادانی بزرگکان افاسی
 دوران النبی آدمی و روی گمان که برابرزه می باشد
 و جانب راست مرکب که از انجانب متواز نشود و جاب
 راست بر ضربی النبی بمع همره و نون آدمی اناسی
 جمع از بی خستی و ضربی و در فقا بستاب و بری
 و کار بزرگ از ابی جمع انانی یکبارها اسانی
 آرزو و مراد یا و نلد و طهاران و غیران و در و خفا
 و اوجع اجنه است کف و نعال و منظر استون
 لا یعلمون الکتاب الا اسانی اهی انکه در سن
 نماند ایدی و سنها و بگو بهها و نفعها و ایچ در قرل
 حق نماند آده است که ی لما شقیط فی اید بجم
 یعنی سیمان شده ایادی و سنها و منظرها و بگو بهها
 و نفعها و اوجع ایدی است و جمع الجمع بر اجنبی
 یکجا اسانی یکبار و اوجع سقا است اصبی

نام نماند است اخانی سرود و اوجع اغنیه است افانی
 که هیئت و عند الغیب لهم کریمه افی نصف الوقت یعنی
 پنج خور و افاغی بی اخوان اولی روان شمل که
 آب در مخرج او می بزرگ و هر احدی بجای و بعد از
 دمه شده و حسی اندری المک منوب بزرگتر اندر اش
 اختی تبه یمن یک نوع جبهه است ایادی ایادی
 مرد بزرگ بر ادانی نون شخص بزرگ کزنشانی و انانی
 غیب و سیکم آب آن بزرگ و اتی جهر خور در راه کینه
 که بر اثران جوده بشند اما و تی خواهر سیکم کینه
 و بر منی جمع آاده است ادخی خا به نهادن و جانی
 کردن شتر مرغ اهالی جمع اید منظر القیاسی انانی
 بنام سکه نقطه سخن صین و عیب کوی و اوتسی آرا ده است
 او می بد الف و نشید یا جاسی است و جاعل غن
 و اب و بجه اخیه نیز آمده است و ان ریه نماند که چار یا
 در سن کاه بر ان بزرگ ار او می مخفف و شد و جمع انانی
 موج دریا و ادی جمع ادنی جوا نم یک جوا نمیکند

از شرفی اوقاتی جم اوقیه وانی گیت که در باب الایع
 التبعین است احاجتی سواها را امتحانی که بر سید است
 از کسی برسد و او جمع اجمیه است اجمیه بیجا و فکله
 مذکور اخودی بر از منقوطه اخودی بذال منقوطه
 چیز سبک و جیت و جلاک املی مردنیک زیر ک
 پیچری چنان که بر دگر کولی دیده است یاشیده اذ
 بذال منقوطه در کونه ناکسی زبون اذ سر بی انچه منوط
 و نیز اذ بیجان کتاب الباء باب الباء املی
 من بعد الله فی الجور بلا کبریا گفته شدن و بر سید
 و غیر شدن بذال منقوطه فتن گفتن بوقه یا شدن
 و اقوار کردن و هم شدن بقیض یا و لغیج کردن
 بقیض یا از نمودن و گفته شدن و پوشیده شدن و نکه را
 و لغت دادن و ستم کردن و کرده رسیدن بر بی ار
 منقوطه نیست در گو شدن و سینه بر آمدن بجا انهم
 جتن غیر طبعیدن بجا کبریا کردن بکا و بکا و کین
 بکا و بکا و بکا و اندک شیر شدن بعضا و تحت

دشمن شدن

دشمن شدن بنیاء بنا کردن بجز روزن بخانه آوردن و بدو
 کردن لفظ بداء آغاز کردن و اول افریدن و اول کاری
 کردن بوقه بضم یا از مخاری بر شدن بوقه بضم یا افریدن
 و از مخاری بر شدن بقاء و بوقه و بقاء و بقاء و بقاء
 شدن با جزی بقا و بقولی بقیض یا بقیض یا بماندن
 بهما بکوه و زیبا شدن و وریده شدن خانه نموی و مثل آن
 و ضای شدن خانه بقاء کاهل شدن و در بر شدن
 من غیر المصادد با قلاد و سوزفت بلا رحمت
 و بری و نیت و یکی بلی آری گفته شد فی قالوا بلی
 و بی بی از پیدا بمان بیضا انتاب و سینه
 بقاء و بری و کاهل بقیض یا و بقیض یا و بقیض یا
 و آب و بقیض یا و بقیض یا که در سنگ بریز باشد بقیض یا
 بقیض یا و بریده دم بودا اکا و نبات و قرار داشتن
 در ملک و اسم مصدر است بر نساء و بر نساء و
 و بر نساء و بر نساء بقیض یا و بقیض یا و بقیض یا
 بقیض یا و بر نساء بقیض یا و بقیض یا و بقیض یا

اسبیره گویند بقلة الحبقا کما یست که آنرا خورند
 بغضاء و سمنی تحت بالغاء یا جمای کا و کو سفند
 بلقاء نهزبت در شام بنوعی خوراء و درون آن هیزاه
 قند است بر آب اخلاقی بشری خورده باب الباء
 مع الباء باب و ربو اب در بیان باب الالف
 مع التاء من المصادرات برین دقت مجرم کردن
 و طلب آن باقی بکشد بریدن و البته دار نجاست
 بر شدن سکر از طعام بپخته بهمان و در کفین نبات
 در شب کاری کردن و واقع گردانیدن و شب و در شب
 برگی زدن و بمعنی صبر و در هم آمده است بیوت شنب
 جای بودن و شب گذشتن و در شب کاری کردن
 بچوخته محض و صروت و غره حاصل شدن بر خطه
 برگردان باز پس نگرفتن و کاهها نزدیک نهادن و در قار
 بیرونه جدا شدن بشاشه کن و در روی شدن و
 خوش طبع شدن بلبت بریدن بلبت بفتح لدم بریده
 بکار و در بریدن بصاد و بصورت بپاشیدن

در انداختن بطلالة بکار شدن و در لبر شدن بغت
 و بغتة تاکاه در آمدن و تاکاه رفتن بر کعبه برین
 انداختن و بر چهار پای البستان حیوان بر نهاده بر نگاه
 شدن و بر سینه نگاه کردن و خاموش شدن از خشم
 و ظاهر کردن اندوه بر طمعه خشم گرفتن بپخته خرامید
 بر نهاده سکوف با غلظت برودن آوردن درخت بر نهاده
 بر نگرفتن باعه جماع کردن بپخته استکار کردن خبر
 بختلله بر حیدن مانند موش بسملة بسم الله الرحمن الرحیم
 کفین یا بسم الله کفین فقط بکله و بکله زدن بیرون
 بلکه شدن باله و بالیه پاک و فکر دانستن از ضربی
 و اصل باله هم بالیه بوده است یا برای کثرت استعمال
 حذف کردند بکله مته رسیدن و بعد از ترس خاموش
 شدن بپخته بکار خور و بریدن بغتة خواسن بصبغة
 و هم صبا شدن با قیة باز ماندن کفر و تمای فضل تری
 لقم من با قیة ای بقا و این غیر مصدر هم آمده است
 بپخته تاکاه گرفتن و حیران کردن و بهمان نهادن و دروغ گرفتن

الملحوظ
 الراص

بآذر نجبویه که اینست معروف و این فارسی است
 بنیة احمی کاهل و کنبرک و نام شخصی بنی طبل
 بنوت جمع بنات بنشد بنای اول که طبل
 باشد و طبلان بنوشند بآب لاف و احمی بنات
 بنحیف نام بریده و سر کار و مزدی کار و نوشته و چهار
 درخت و ما بنجاف خاد و بنحیف حضرت قول رسول ص
 لَا يَخْطُرُ عَلَيْكُمْ كُفْرُ الْبَنَاتِ وَلَا يُوجَدُ مِنْكُمْ
 عَمَلُ الْبَنَاتِ يُجَدُّ دَجْدُ دَعَا اَنْدُونِ مَاطِنِ حَمِي
 يُجَدُّ بَفْحِ بَادِ الشَّيْءِ وَبَاطِنِ حَمِي يُجَدُّ دَفْنِي كِه
 اسخوان او بزرگ و قوی باشد وزن بزرگ بنی بکله
 قوه نامی و نوزادانی و نصیب بکله بنما و حوضها و
 حیاها و او جمع بر است یعنی با بزرگ و سدی بوفه
 زمین بلندی که مرکب از سنگ و ریک و کل باشد
 بزرگه یعنی با و یک سنگ بد عده چیزی که نود آورده
 شده باشد در دینی یا در دستوری که در آن دین و
 دستور بوده باشد و عاده نوزاد که ریزه که رسوایان

و الله اعلم

زده افتاده باشد بزرگه بنحیف کقول النبی ص اصل کل و
 البزرگه بکله ببال مصفوط یعنی بد بنیة مال مصفوط
 مکتوبه و نشد بایزان بایزان بنیة طایفه از ریزه بنحیف
 زمین و اسفار بد بکله و بآذر که سخن بی اندیشه و بآذر
 تیزی و حدت آدمی را هم که بزرگه بنیة بنشد بد با علی عالم
 بنیة بنشد بد با صوابا بنیة جمع بیاز و بایزان
 بهیئت سنان بکله تره و در کتب طایفه بعد مطلق ذکر
 گفته بعد الحفا خوانند که در باب الباع الالف ذکر است
 و بکله الملك شاهزاده است بکله و بکله تری و عزم
 و بکله یعنی بکله بنشد آید است بکله یعنی با نماند
 و خبر و یکی و بنحیف بکله سنگ سفید نرم و نام شهری
 بود و بکله جایی الشیء بکله جامه که بسیار بکار دارند
 و هر چه بسیار بکار داشته بود و جامه زبون و جامه که
 ناپاک باشد بکله عاده ضرب بکله ناکاه و
 اول رقتا و آب بکله باز مانده از چیزی و قول می توان
 بکله الله خیر لکم یعنی آنچه خدا میفایانی باقی داشته است

و الله اعلم

برای نشان دادن احوال و از احرام نگرفته است بهتر است برای نماز
 باقیات باز ماند با و مراد به باقیات مصالح که در آن
 آمده است پیش بعضی از مفسران صلوات حاصل است
 و پیش بعضی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر
 و منین بد که مراد بآن هر عمل صالحی باشد که مرضی حق تعالی
 بود بویافته شیر که در روز و غنی و هوش کرده باشند
 بلطفه ناکاه و بسته زمین بقطعه طعابست که از آب
 و برنج سازند و گویند هر چه است از برنج و و سوزج
 موهب که بد که بقطعه شیر بز می است که در و شیرینی
 کرده باشند بقطعه مایه کفایت من سیر الی الی و التقدیر
 روزی که در کانی را کانی باشد بر قافیات جمع رفا
 نظاره گوشت پاره که پیش لب بالابن برآمده است
 و گوشت پاره که بر در فرج می باشد بقره سرگشته
 یا کوسفه بقره مطلق کما و خواه نزد خواه ماده و نای
 او نای و جدت نه نای نایت بقره جمع با قورقه
 یعنی بقره است بقره پیر این بی استن بر رقه

کبریا صورت و صلاح بسبب آنکه وادوئیت که از ابقار
 بر ما گویند بقیصه طایفه از نواح با نعه بنایه نقطه
 لب سرج ستر بر خون جسته بنایه نقطه زینت
 و نام قبیله جیمه حیوان چهار پا بی بقیصه بقیه با سراج
 و لشکر و مردی عزیز بقیصه بقیه با بیره گوشت بقره بقره
 بقری بد حه و حیو حه و با حه بیان مراد با سراج
 در صفتی در در خرمایوت نیز در اینها بقره صریح که با این
 آب کشند از جاه مانند جرج آب ابرینم کنی و شیرین
 با و و صلفه و ال شیرین بقره بقیه با سراج با کوره
 و خرمایوت که با کوره بود بقره بقره بقره
 سید و آب کبری مانند حوض که آب در و است در
 بیابان بنات صورنها و بعضی می که بآن در خرمایوت باری
 کنند و خرمایوت هم گویند بقیات بقیه با و بقره
 خرمایوت و خرمایوت المیحه ترک بخت الکرم می
 بخت الشقه بخت بخت خانه و عیال و بخت خرمایوت
 در خرمایوت است که البیت المعجور خرمایوت خانه

برای ایتمان آن و آنچه شب گذشت باشد از گشت
 و مان و غیر آن بخت نام می است بختیاجه مرد فریب
 برانبار که گوشش لرزد از فریب و نای او برای مباله
 نه برای ثابت بخت کای غیر محفوظ محض و صرف
 بخت یعنی باو تشدید یا سبزی آواز بیضه نغمه مرغ
 و کلاه خود و خا به آدمی و میان سراکن رضی و بیضه
 البتة دلیل و عاقل و خا به شتر مرغ و بیضه جلد و خنجر
 بیضه کبیر با نام شهری بختیاجه بنیای و خنجر و بنا و باره
 خون و بخت و سپهر و زره بختیاجه خنجر و زره شتر ماه
 بزرگ بختیاجه اسب و امان سواری غیر مدوی
 با صیقه زن بپنده و چشم بختیاجه بختیاجه بار خه
 شب گذشت و دوشینه و با و کرم بختیاجه بختیاجه زر کران
 بختیاجه بختیاجه باران با بختیاجه ماده و ماده ویدی بافته
 و بختیاجه بختیاجه اول شب و بختیاجه شب و باره خنجر
 بختیاجه خنجر و بختیاجه بختیاجه با و مای غیر محفوظ بختیاجه
 آب که در و سنگ بختیاجه بختیاجه و زمین یا موی

من از دستور بختیاجه و صله و کوی با کاهه باره که بر خانه
 چسباند و درم بهای آن جامه دران نویسنده بختیاجه
 بیابان بیضه کرمیان پیراهن بختیاجه بختیاجه با و خنجر
 سفید بختیاجه بختیاجه بختیاجه بختیاجه بختیاجه
 بختیاجه بختیاجه بختیاجه بختیاجه بختیاجه
 مابین بن بختیاجه بختیاجه بختیاجه بختیاجه
 خرنما که از درخت بزرگ جدا باشند و هر عضوی که با گشت
 باشد بختیاجه بختیاجه بختیاجه بختیاجه
 بختیاجه بختیاجه بختیاجه بختیاجه
 و خا به فراخ زرت با بختیاجه بختیاجه
 بختیاجه بختیاجه بختیاجه بختیاجه
 از آن روان شده باشد بختیاجه بختیاجه
 بختیاجه بختیاجه بختیاجه بختیاجه
 زمین نرم بختیاجه بختیاجه بختیاجه
 بختیاجه بختیاجه بختیاجه بختیاجه
 بختیاجه بختیاجه بختیاجه بختیاجه

و بطح زانی بپند و اندیشه را بر پنج چیزی که میان دو صیغه حایل
 باشد و آنچه میان دنیا و آخرت باشد و آن از وقت موت
 تا وقت نشو و آنچه در قرآن آمده است که بر پنج چیز
 بر پنج معنوی است و بر پنج اینجا قبرست زیرا که رافع شده
 میان دنیا و آخرت بر پنج رک کس ران که از کوه کاه
 تا کس ران کشیده است و آن مجرای بول است و پنج
 جمع پنج است و پنج کاه و اسفندی آن پنج مافرد و کحیف
 خا و پنج پنج بنکر لفظ با و کحیف خا و شون هر پنج
 پنج باشد و خا کله است که در صحن پسند بدن چیزی با
 راضی بودن از چیزی یکی گویند پنج باخ شتر او گرفته
 که و پیش پر از شفق باشد با ذخ بلنه بر اذخ که
 بلنه بیدخ زن فریم سنیه باب الباء مع الدال
 من المصاد و لحد و استا و بوز سر و کشن و
 که و اندین و کمرک بار اندین و کشن و از اینجا گویند
 بالمرهفات البراد و ای الشیوف القوانق و ثاب
 و واجب شدن و سر نه سر و در چشم کشیدن و سر بان

سایه و حیش بودن و صفق و مردن بوز و صفق و مردن
 بباد بفتح یا برای جک کسی بیرون آمدن بباد بکسر یا بفتح
 بیع کردن ببد و در شدن هر دوران از یکدیگر از لیا
 کشت و بکار و بیع کردن ببد باشد و ال میخورد
 کردن و پر کننده کردن و جدا کردن بپود مقیم شدن
 بعد و در شدن و هلاک شدن که در المصا و روا
 بعد از کسی و در شدن و کسی را دور کردن بعد بفتح عین
 هلاک شدن بیود و بید هلاک شدن من عن المصا
 بکد شهر و زمین و نشانه و شتر مرغ و جای خایه
 نهادن شتر مرغ بباد شهر یا بلید کند و بین بعد
 بضم دال هوز بعید دور بعد پس و بمعنی بیع
 و بمعنی غیر هم آمده است بکد طاق بادی و توین
 دال که در قرآن آمده است عزاد بان اهل بد و است
 یعنی بیابان نشین بید بکسر یا بیابانها و اجمع بید و است
 بید بفتح یا بمعنی غیر است کقول الشیر ص انا افصح
 العرب بید الخ من فوین بود سرما و خراب

بود بفتح را که گوی بود بکسر را سرد و ابر که گوی بارنده بارید
 سرد و ثابت بواوید کشند کان کفولهم بالمرهقا
 البواوید بود بکسر جامع است بود و جمع و بود
 نام غلامی هم باشد و بال تلخ را هم گویند بجا و جامه
 مخطط من الصالح و کلیم من المستور بداد بکسر دال
 مهمله را کنده و جدا جدا بداد بکسر با نین گویند است
 باد بکسر دال مهمله اندرون ران بدیل رن کشته
 و بیابان فراخ و گیتی که بخرجین بدک بکسر دال مهمله
 عوض و بت و گریز و آنچه گویند لایقه منه یعنی ناکر ترا
 از و این چنانست که گویی لا فراق منه بود
 بفتح با سرد و سرد سرد و دوزی سرد است که برجا
 افتانند بکسر رسول که کاسی فرستنده و مقدار
 دوازده میل را جانوری که من من شمر میرود بوجده
 جامه است و رشت سبزه از آن عرب بدک ج مر جان
 باعد بفتوحی دال مهمله یعنی خوارند باعد بکون
 دال فعل امر است یعنی دور کن بفتح با و عا و خوار

و خوار شده کان و به معنی خوار است جمع باعد بالی بکاسی
 البسته بدک علم برزک بفتوح جمع باب الباء مع الذال
 من المصادر بدک علی کردن من غیر المصادر بدک و باد
 بدک بفتح است از مر و اید باب الباء مع الزا و بفتوح
 بریدن بفتوح بفتح ثانی ستم نقطه ریش شدن عضو و مانند
 آید و از بر آوردن عضو بدک بکون ثانی ستم نقطه و بشور
 مانند ابد و آنها ازین بریدن بدور بدک بکسر کاف و شش
 کردن بدک تخم افشیدن بکسر و بشور ترس کردن
 و گویند روی بگردانیدن و بکسر حاجت خواستن و
 برست از دلی و جراحت و گردن پیش از بختن
 آن و جماع کردن شتر بر شتر ماده را در دینی که ماده شتر
 استهای جماع ندارد و جنمای بکسر را بر غیر بکسر مخطوط
 ساختن و از اینجا است قول النبی ص لا یفسی و
 ولا یفحروا البشر و بشور غرزه دادن و در و برست
 تراشیدن و خوردن تلخ گیاه زمین را و به شتر کردن
 یعنی جماع کردن بکسر و شش و بشور بکسر زخم کشیدن

و بطور کبریا باطل شدن خون بطور بصر طاهران و
 ترک شده شدن و بشادی تمام گشته شدن و باطنی شدن
 نمودن و بنا سپاسی گزیده شدن در حق و انگریزانی
 و ذخیره کردن و جای الش و زمین کردن و جاه گزیدن
 بود و بعضا زدن بیکدیگر باید او کردن با او برضاست
 بودیدن شتر شتر شتر ماهه را و عرض کردن شتر ماهه بر
 شتر تر تا دانسته شود که البت است بانه و از مردن
 بود و هلاک شدن و فاسد شدن و باطل شدن و
 کلام شدن شاعر بخوبی می منقوط بوی کند کردن
 و بانی بخوبی بچشم بر زدن آمدن نافت و بزرگ و شکر
 آن بخوبی کوش شتر مکافات بخوبی بصر های غیر منقوط
 تحت نشن شدن و منجر شدن از غایت بصر بصر
 لیکل انداختن کو سفید و شتر یعنی ترکیب افکندن اینان
 بهر غلبه کردن حسن و کمال و غیر آن و بیانی نفس زدن
 و افکندن بد کردار یا حرکت تحت کسی را و زبا و شدن
 نور ماه و بنایت روشن شدن و تمام شدن پررنگی

و جمال و فضل بوی بیکدیگر کردن و بچشم شادی مادر و پدر زنده گشتن
 کردن و راست شدن و سرگشته شدن و راست گفتن و فرمان بردن
 و قبول کردن حج و طاعت و راستن کردن کو سفید بصر بصر
 صاف و بیاض شدن و کاروان شدن من المستور بصر بیکون
 بهاد و محمد پوست بر روی پوست و وضو لغور افکندن
 سواره که سستی بر تریاست و باران بر یکجاست او و بطور بصر
 طاه و منقوط خفته ناکرده شدن زن بصر بصر عین منقوط
 تحت نشن شدن بصر بیکون عین منقوط نرم کرد و این
 باران زمین را من غیر المصادر بر بچهره و بچهره
 و بیکدیگر و طاعت و بیکدیگر شده بصر بصر بیکدیگر و بیابان
 بصر بصر با کزدم و زبانت من الصالح بصر بیکشت جهام
 که در بصر بیکشت که بیکشت است بنا صحر جمع بشیر
 مرد و بیکدیگر و مرده و مرده و بیکدیگر آدمی و ظاهر پوست
 آدمی بصر و بیابان بسیار و مردم خرد و دانه خرد مانند آنکه
 بر عرصه برمی آید و بزرگانی را هم گویند که زمین و کشتان
 در خود حیده باشد بشیر جمع بزرگ است بصر بصر بیکشت

بیوز جمع بخور بفتح خا بوی کند وین بتر چاه بشار جمع
 بذر و بزر و بزر تخم بخور کوه ماه در هم رسیده بذر
 ماه تمام یعنی ماه شب چار و هم بد و راههای تمام
 بیدر حرمگاه که در و خد خد کنند بیاد و جمع بخور کوه
 ماده که برداشته خود بید بخور بر کین که سفید و شتر
 بخور شتر خواه نرو خواه ماده بخور بفتح عین معطر علی
 که شتر را بیدار شود که بسبب آن چند اندک آب خورد شیر
 از آب بصر چشم و دانش و بینایی بصیر و انا و دنیا
 بصایر جهانی روشن و بینایی دل و فوئد با نیکوکار
 و پر مهر کار بر بر نام یک مرصفی است از آدمی
 تو این نمره زنده و بخشم سخن گشته بپای میوه
 درخت ارک بخت کوه ماه در هم رسیده بذر ماه تمام
 و نام موضعیت بر بوز حشمت کندم بین از باری
 باز و مرد و شکار آینه بیدر بفتح با جوب جامد کوب
 بیاد و عصای بزرگ بشو آب نازه و غوره ضرای
 بمرس و سار آبهای نازه بخور زمین ضرب و

شده و باده شده و بملک شد با و باده شد با کوه و تالی و کنت
 قوم با بوز و این مفرد و جمع آمد و است و چون جمع باشد
 مفردش با راست بخور کوه ماه بالای در هم رسیده بذر
 جمع بصر هلاک و عجب بخور بضم با واقع شدن نفس بانی
 برای بار کران و مثل آن و این اسم مصدر است نه مصدر
 بکھنوی یعنی بوالعین و بهارسی یعنی پسران غیر با شور
 علی است که در عقده پیرا خود بوالعین جمع بخور غباری
 که از جای نمناک براید بخور بفتح با بوی خوش بواور
 کوشتهای که میان و دوش و کردن باشد بطور کس طار
 از حد بیرون شادی کنده ببطار و ببطور بوزن نمر
 کسی که بر شکی چار پاکند و ببطار زخم شکافنده را هم گویند
 بکوه خرمای و رختی که اقل خرمای ارد بکوه جمع بکوه و خرمای
 شکافنده و زنی که یکبار ز امید باشد و بکوه اول و یکبار بزر
 بکوه بکوه آنکه با دکار کند بکوه بفتح با شتر جوان ز یکبار
 جمع بکوه آنکه ستر مردم فاش کند بکوه و جمع بکوه
 بشد و ذال نام چاه آیت بکوه بضم بصر بواجب و

دستبر و بعضی اخبارات حدیث رسول ^ص بقدر کمال است
 مسبوکه کذا و بعضی سنگ سفید هم آمده در دستور بقا
 بعضی بایسته فطارت و سیم و نام ظرفیت که بآن چیز میخند
 و این مقدار سبب در طاعت بقا و بقیع باشد که گشت
 صحیحی و از اعیان البقر یعنی چشم کا و هم گویند بخور بکون
 جیم چیز بزرگ و کاری بزرگ و سختی زمانه و کتی که ناهای
 ایشان بزرگ باشد و این مفرد و جمع آمده است بخور
 بقیع جیم علیها و احوال درونی و رکبهای درون سگ که بهم
 در رفته باشند و حجر و بجر که بهم گویند جمیع احوال خواهند
 بخور و دریا و آب فراخ رفتار و آب شور و عین زهر
 بخور و بخار جمع و نبات البحر برای سفید تنک
 گویند و نبات البحر بخاری منقوذه هم همین معنی است باخو
 احمی و خون سرخ باخو و سختی کرمان در تابستان بشیر
 بکبر با نام گوشت در جزیره و نام آیت ازان بنی قریب
 بقا و دستبر از ماده بزرگ و اوجم بهره است منظور
 گوشت پاره که بر در فرج می باشد با قدر و بسیار علم و در ^{سبب}

و جایی که ازان و بعضی کا و هم آمده است بقا و بقیع
 و گویند آن موضع جنایست بقا و بقیع و بقیع کا و ازان
 و بقیع ازان و آستین و آنچه نکش سکا فته شده باشد باب
 الباء مع الزاء من المصا در برون بیرون آمدن
 بران با کسی برای جنگ بیرون آمدن بر تیشید زار بود
 و جامه فروختن بقا و بقیع منقوذه برای زون یا بعضا زون
 بقا و در کردن و بجر و دفع کردن من غیر المصا در
 باران اسکار و بیرون آمده بران بکبر یا بکین اذی بران
 بقیع یا زین فراخ بقا و بقیع و بقیع بقیع
 بقا و بقیع منقوذه بقیع کا و گویند بقا و بقیع بقا و بقیع
 بقا و بقیع بقا و بقیع بقا و بقیع بقا و بقیع بقا و بقیع بقا
 باز معروفست باب الباء مع السین من المصا
 بخور و ازان کردن آب و روان شدن و او منقوذه
 و لازم آمده است بقا و بقیع بقا و بقیع بقا و بقیع بقا
 سین فرستادن و نرم راندن و آستین و ترک کردن آرد
 و بقیع بروغن و گوشتش کردن بقیع و بقیع بقا و بقیع بقا

و در پیش شدن و جانی شدن نجس نقصان کردن
 و نقصان شدن پادشاهی تحت شدن در جنگ و در پیش
 من غیر المصادره بهیچس شیر درنده بلیش و پیش
 و پیش تحت و پیش بینی و پیر هم آمده است نجس
 بر وزن خلص ابر پایی آب درنده نجس ناقص و کم
 کوهه قالی و شکر و پیش نجس و زین که بی آب
 وادون در و زده و کلاه و وید و پیش بکسر یا بجز پیش
 کلاه کبران و کلاه دراز من الصاح و در و پیش
 بر جین شتر ماده بسیار شیر و سواره که آنرا شتر
 هم گویند بر جاس بد فیت که بران شیر اندازند
 بر عیس و بر عیس شتر ماده بسیار شیر پیش
 پیش بکسر یا و پیش و کلاه لفظ و کلاه است که برای
 تسکین شتر ماده گویند در وقت دو شیدن پیش
 نام زینت که خانه حشاس بن مره شیبایی بوده
 و همین بوس را شتر ماده بود و نجس کلب و این نام
 آن شتر را دیده که در سزای وی در آمده و هم مرغ او را

کلبه

شکسته پس کلب را فخر گرفته تهر بر پستان همان شتر زده
 پس حشاس که خواهر زاده بوس است محک کلب بر حشاس
 و کلب را گشته و ازین سبب میان فبید حشاس و فبید
 کلب مدت چهل سال حضور و حرب بود و از حشمت
 عرب حربی را که در و شامی باشد بضرر المثل حرب
 جوی گویند و بوس شتر ماده را هم گویند که ناله طبع
 پیش گویند شیر نه به پیش زین قالی بسیار
 سخنهای باطل و جایی قالی بلیش جبریت مانند
 و آن درین بسیار است و در دستور گویند و بجز سفید
 بلاس بلاد سر که بر چار پا اندازند و این فارس معروف است
 پیش عرازهای بلاس که گاوان کنند بلیوس صحرای
 بلیوس شتر ماده بزرگ بلیش افغ نسین فضل ضیت
 و فضل دم است یعنی بد شد بوس و در ویش و بد جا
 و سختی بر ویش مرد بد بیات کمره منظر با پیش مرد
 بد حال از غایت فقر با پیش و پیر و سختی و غدا
 باب الباع الثین من المصادر بلیش

تحت گرفتن و جگر بریدن بغض یعنی محفوظه باران اندک
 باریدن بغض آرزو و منکتن و شادی نمودن
 من غیر المصدا در بغض باران ضعیف برش عین
 که در آدمی پیدا میشود و نقطه های سفید که بر اندام است
 و یا نقطه های که بر یک مخالفت یک سبب اعضا باشد
 و ابرس از بجا مأخوذ است بر قش کبر با وقاف
 ز غلبت مانده کنجک بر افش نام سکی است
 و اندو اله افش مرغی که متلون بالوان باشد بگویند
 کرده آویسان که از هر جا بهم آویخته باشند پیش
 کجا هست و در هند و سندان و آن خاصیت زهر دارد
 پیش خرم و کن در روی بشامش خرمی گفته میشود
 درخت مثل باب الباء مع الصاد من المصاد
 موصی در کستن و در کجین و پیش گرفتن و پیش
 کردن و ابر پیش که بر قش بر قش پیش شدن نمود
 با لادن و مرکب اللفاف مراد با لادن و لادن بصری
 در خشنیدن بغض چشم بر کردن بغض بغض خجالت

چشم برآمده

چشم برآمده شده من غیر المصدا در بغض بغض خجالت
 گوشت کفت با گوشت کفت دست و گوشت سم شتر
 و گوشت پشت چشم و گوشت زیر چشم که برآمده باشد
 و گوشت بن انگشت که نزدیک کفت دست باشد بصبا
 شتر جفت و جالاک بوض سرون زن و زنک بوض
 بغض یا سرون زن بوض علی است و آن سفید است که در
 پوست پیدا میشود و از آب می گویند نفوذ با لادن و من جمیع
 با بصر ششمانده و منی گیرنده بوض بغض صادق است
 که مرکب ساد با بغض و گوشت و عقولانی بغض بغض ای
 فی شده بلصوص نام مرغیت و الجمع البلیصی علی
 غیر قیاس باب الباء مع الصاد من المصاد
 بغض خایه کردن و درم کردن و سخت شدن کرباض
 جفا بیدن بضریض رفق آب اندک اندک بغض
 دشمن شدن بوض بیرون آمدن آب اندک و خشنیدن
 اندک من غیر المصدا در بیاض سفید بوض
 شخص با یک پوست فرور و زرد اندک بغض باره جبری

بعضی است بعضی وشن براض و برض و
برض اندک براض کبر با و برض بضم با جمع
ببرض که هیئت که اول از زمین برای براض
بشدید را نام شخصی بضمض آب اندک بضمض
چاه اندک آب بیض تخم مرغ و خود آهین و دور می
برد است آب پیدا می شود و برض بضم با جمع در
بفتح با مرغی که بسیار خایه کند بیض جمع با بیض
مرغ خایه کن بیض کبر با مرغان بسیار خایه کن
و بدیعنی جمع برض باشد و شیر با و سفیدان
و بدیعنی خایه جمع آبض است و بیض مکنون پر
در قرآن آمده است کبر با خوانده اند یعنی سفیدان
بنام و اشته شده و مراد بان زبان میگویند و
بفتح با هم خوانده اند که تخم مرغ است تشبیه کنیزک
باشد به تخم مرغ و سفید باب الباء مع الطاء
من المصاد و بسط که اندین و فرائج کردن
و قبول کردن بطن شکافتن جراحی بطن شکافتن

لازم است از این که بداند

فرائج کردن

فرائج کردن من غیر المصاد و بسط عجب و دروغ بطن
مرغابی است که از زبان کبیل سبکها گویند و این لفظ برز و
ماده اطلاق کنند بساط آنچه گفته ده شود بر زمین مثل قالی
و حصیر و مانند آن بسط جمع بسط غیر مرکب و جایی فراخ
و بعضی فراخ و بجزی از شعر بساط غیر مرکبات و این
جمع بسط است بر بسط نوعی از طبل و بسط کبر با شتر
که با کج را کرده شده باشد و بجز را از و باز گیر و دست
گرفته یعنی غیر مفید و در قول فی ثانی که بل یله بسط
قرآن عبد الله بل یله سلطان بساط بضم با جمع بسط است
یعنی اول بعنط و بعنوط نای بیابان بهط تشدید
طائفت از طعام بین شیر مرغ بساط بفتح با مرغ مرغ
و هموار بسط شتر با کج بلاط سنگی که بان سرافرازی
گفته بلوط دارد و بیت باب الباء مع الطاء من
المصاد و بهط کران شدن بوزن و کران شده با جزی
من غیر المصاد و بسط آب منی حیوان نر من المجلد
با هظ کران بوزن و در ثواب باب الباء مع العين

من المصادر يقع رفق و بهمان نهادن و سخن زشت گفتن
 کسی را بقیع نابت منقش بخش سپاه و سفید شدن مرغ
 و سبک بقیع نواز آوردن بقیع به قدر کشش هر دو دست به بودن
 در بهمان و غیر آن یعنی بیاع به بودن صبر بر او کام نخواست نهادن
 اسب و شتر و در قمار بیع هر دو وقت و خریدن بقیع کشیدن
 و بطلان کردن بقیع و از آنجا است قول من نانی قلعلک بقیع
 نفسک ای قاتل و مملکت با بقیع بخنوع اقرار کردن و کردن
 بقیع گوشت بریدن و شکافتن جراحت و شیر شدن از
 آب بقیع جماع کردن بقیع بقیع لدم سخن نبرد کردن
 طعام و غیر آن بشع بد طعم شدن طعام و غیر آن و کلو کردن
 آن بقیع تمام بخشیدن و رفتن و بیایی زدن کسی را و بقاء
 خاموشی کردن و پیش آوردن کسی را میری که ناخوش آید و در
 آتیغ دراز شدن کردن بقیع رفتن و فراموش آوردن
 بقیع افزون شدن من غیر المصادر بقیع چهار
 درخت را سبب خانه و باران که آن باران است ۱۲
 بقیع مکرر و دو لفظ مراد است و مفضل و دراز کردن بقیع و

بقیع نذر

و بقیع شراب غسل بقیع نواز آورده و بی نادره و بی ندرت بردا
 گفته و نواز آورده شده و چاه نواز و چیک گفته و البی الله
 ان تمامه کتد بقیع العسل خلوا و لکه خلوا اخره
 بقیع میان سه تا سه تا و بعضی گفته اند میان سه تا بوده
 و این قول اصحی است و بعضی گفته اند میان کی تا بوده و
 قول اول معتبر تر است و همچنین است از تفسیر قول مفضل
 سیفکون فی بقیع سینون زیرا که قول اول منقول است
 از حضرت مصطفی صلعم کنایه الکتان بقیع بقیع با
 گوشت پاره و او جمع بقیع است بقیع با چون مکرر بقیع
 بقیع با و بقیع ضا و مفضول مضعیت بقیع مضعیت که
 آن که در میان بدیده است بقیع سوراخهای آسیا با و او
 جمع بقیع است بلا لبع سوراخهای میز با و سوراخهای
 میان سر با و او جمع بقیع است بقیع بد لدم بقیع و لعل
 باع مقدار کشش هر دو دست با سینه و برزگوار بی
 بواضع جماعت کوسفندان و جماعت کوسفندان
 بقیع فرج زن و نکاح با بقیع شمشیر گوشت بریده

بطنع کرم و عرف و جزیره در دبا یا پنج کشته و در کشته
 بزاع چوبن زبرک بزاع چوبن زبرک و پسری نصیب
 و بی شرم بلع منزلی از منازل قر باغ خالین کشته و
 بطنع و منز بلع زین خالی بلا قع مع بزاع کبریتین
 نا خوش و در علم و کلو کبر بزاع کبریتین و قات آسمان معتم
 بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع
 و او جمع بطنع بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع
 جمع مع است بلع نو نو آمده کف و نانی قل صا
 کنت يدعا من الرسل بزاع نام بطنع
 و نام زنی و نام ماده شتری بزاع کبریتین و داضی و قفا
 شتاب کار باب الباء مع العین من المصاد
 بلوغ رسیدن و کد مردی آمدن که کد بزاع و بزاع و بزاع
 بر آمدن آفتاب و ماه و ستاره و بر آمدن و زمان و ماند
 آن بزاع بیشتر زون بلوغ آمده شدن بیدار و بزاع
 بطنع آلودن و خوردن بر زمین مالیدن بلاغ و بزاع
 و کفاتی شدن من غیر المصاد و بلوغ و بلوغ رسیده

و بلع بحر کوی کال

و بلع بحر کوی کال بالغ رسیده و بیکو بطنع چاهی که نگران
 نزدیک باشد باغ بنوین عین طلب کشته و دستم کشته بزاع
 و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع
 الباء مع القاف من المصاد و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع
 بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع
 کردن زن و برداشتن شتر که دم خود را و خوردن آسمان و بزاع
 استنی بزاع بطنع راجعه شدن چشم و بزاع و بزاع و بزاع
 شکم کوفته از خوردن که به بزاع و بزاع و بزاع و بزاع
 بسوق در آمدن درخت و مزه و مزه و مزه و مزه و مزه و مزه
 خنجر و کبریتین رسیدن بخنجر که در آمدن بخنجر و مزه و مزه
 شدن بلوغ کشتن در بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع
 زن و بسیار گفتن و باران سخت بار آمدن آسمان و بزاع
 بزاع مانند بزاع که در و در و در و در و در و در و در و در
 و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع
 که از آبریزون بهد و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع و بزاع
 ماده که دم خود را بر ملا دارد و خوردن آسمان و بزاع و بزاع

برای این شش می که در هر شش ریخته باشند بروق بکون
 را و فتح و او کی می است برق و براف زمینهای با سنگ کل
 و یک و این هر دو جمع برق اند بارق ابری که از برق برین
 جهد و نام قبیده و نام موضعی برق بره که سفند و این فارسی
 معرفت بران برق و بران برق کرده با بطریق نام قاعده
 از قوا در رم بعینش کش روم بیدق پیاده شطرنج
 بلعن کینوع خرمایت بلا لینی بیا با نهاد و جمع بقوه است
 بلا لینی آلهای استاد و بنائین کبریا نهایی پراهنها قوا
 بنیقه است بوق و قی و بر بر این جمع کاجانی
 الحديث لا بد من الجنة من لا يامن جارة عن بوائقه بندق
 کان کوبه من الدستور و جوزک حوز و کردینه فندق و
 بمعنی اخیر فارسی معرفت بنادق جمع نواف نام اسبی
 که حضرت رسول ص در وقت معراج رفتن بران سوار شده بود
 براق و بسان و بضا و خیر و بضا نوعی از درخت
 خرمایا هم گویند با سق درخت در آخر ما بوسنق پیرسینه
 فارسی معرفت بعاق باران سخت و ابری که باران سخت

نخن زکوی که عودمان بر سر صفه فر کینه آتزا روغن و مساجی
 و مثل آن کیه و در کوی کردن جند کوک بزبان کیل کوله جند گویند
 بلیق سباه و سفید بران هم و خانه موبین و سر پرده بلیق رنگ
 سفید یا رنگ سباه که پوست آدمی را پدید آید و مخالف رنگ
 اصل پوست باشد باب البشامع الکاف من
 المصادر بئک بریدن بئک بنون یعنی البنادون ۱۲
 بئوک فرو رفتن شتر و البنادون و ثابت شدن بئوک
 بر کجای نشستن و لبسه در آمدن شتر بئوک و در بدور
 بئیکه بزودن جان را و دروغ گفتن و بشتاب رفتن شتر
 بئوک بر رفتن ایغیر بر بادبان بئک کوفتن و کردن شکستن
 و اهنوی و عود کردن من غیر المصادر بئیک طفا
 ببرکت بئوک جمع برکه است بضم و آن بکنوع مرغابی
 سفید بئوک جمع برکه است بکبر یا یعنی اکبر یا بئوک
 بکبر یا بوضیعت در بین بئک بضم یا بچ و بن جبری
 و دارو بئوت خوشه بئوک سینه و شتران بسیار بئوک
 جمع بئاک دروغ کوی بئوک اول جبری بانی بئاک شتر

۴۵ قوب جوان بوالیک جمع بیکر با و فتح تا بارهای چتری و او
 جمع بیکر است ببولک بفتح با زنی که بهر بزرگ و بالغ و انسته
 و شوهر کند ببلعک شتر ماده پرست و نوعیت از ضرها که آنرا
 ببلعق هم گویند بنادک زهبا ی گریه های پیراهن باب
 الباء مع اللام من المصاد و بدل بخش کردن بزل
 برای منقوطه کفایت و صافی کردن شراب یعنی بالاندن
 آن بزل برادن دندان پیشین شتر بطول و بطل
 نادرست و ناخیر شدن بقل و بقل موی ریش برادن
 و برادن دندان شتر بکل اصفه سخن گفتن و آمیختن
 بدال جنبه برانجیزی بدل کردن بدل بوجع مبتلا شدن بزل
 جابزه کردن ببل تشدید لایم از بیماری به شدن و تر کردن و
 پوسیدن خویش و طوایف منفرد شدن و از حد بکوه و در شدن
 بکل نمناک شدن و ستم کردن و فتن کردن و طعنه بافتن
 بشل بریدن و جدا کردن جنبه برانجیزی از جنبه بریعال بیکر
 نون و شوهر با هم و با بزرگ کردن زن و شوهر با هم بقل شوهر کردن
 مرد و شوهر شدن بقل بفتح عین عبرت نشدن بقل بفتح عین

کردن بقل و بقل و بقل با بخشیدن شدن من غیر المصاد
 بقل تره ببول و باذل بخشنده ببول که شیشه ای که این
 پستان و بن بقل باشد و او جمع با ذله است بزل حتی بازل
 شتر بمل و شتر پیر که دندان پیشین او براده باشد من استر
 بزل و بزل و بوازل جمع باقل نام مردیست که بغایت
 کند زبان بوده است و زمینی که در تره باشد ببول
 بفتح بازن باکره بریده شده از دنیا و بریده شده از شوهر
 و درخت خرد خردا که از درخت بزرگ که اقم او است جدا
 باشد بتائل مفرد و بلیه است عضو پای که باکوشش با
 بجدل بجم نام محصی است بوازل بضم با موی مستدیر
 که در کردن مرغ باشد بکل زن جوان تازه بقل شوهر
 وزن و نام پتی است زرین که در بار بعلک قوم الیسا
 بضم غیر علیسم می پرستیده و خداوند و رفت خرمای که از
 ریشه و بیخ خود آب خرد و احتیاج آب داودند است
 و زمین طینه را هم گویند بکل نام قبیله است بلال
 بفتح با و جنبه و بیکر بلال بکسر با آب و شیر و هم به معنی با

ترکند و نام مؤذن رسول صلی الله علیه و سلم و پیوند و خوشی و جمع
 بخت هم آمده است یعنی ترها و غیره بطل نم بلیل و بای
 نمناک و با و سر و نمناک بل بکسر با مباح و صلال بلیل اندوه
 و در سوان دل بلیل مرد و حجت و مرغ معروف بطل
 اندک و لغت بطل بطل بضم یا خوش روی و بغایت
 صندان و نام بخت که معروف است و دو بوانه با اهل شتر ماده
 که سر بستان او را بر کوه بسته باشند و شتر ماده که خوب
 و در بینی او کمره باشند بطل جمع بقال تره فروش
 و دوکان دار لعل شتر بل حرقی از انحراف یعنی
 بلکه بال دل و خوشی نفس و مایه بزرگ و بدین معنی
 اخیر مستقر بخیل بجم مرد بزرگ تن و مرد ویر با اهل
 مرد بسیار پیه و شتر بسیار پیه بقال مرد ویر و قمره و
 مرد بزرگ تن و مهمتر و شتر قمره بخیل بمعنی حب باشد
 یعنی پسند و کفایت کننده و میگو بخیل و با اخیل
 و اخیال با نخشده بطل بضم یا و سکون جیم بهمان عظیم
 من اجل بدل و بدل و بدایل و بدیل که بجای چیزی

دگر باشد و بدل و جمعی را گویند که درست و با عباد شود و بدیل
 یکی از بهل را نیز گویند که عباد و خلص رحمن الله بصل مبارک و بصل
 الفار و بصل العسل مبارک صحرا بی باطل نادرست و ناچیز
 و شیطان بطل و باسل و لیه بطل بغایت بکار
 بطل ستر بقال جمع بقال بضم یا عین است و حساب
 است بطل جامیز و عدد بسیار بوال بضم یا عین است
 که چون بخیل شود جامیز بسیار آرد و بر طیل سنگ دراز بطل
 جمع بر طیل بضم یا نام کلاه است بایل بر صفت از عراق
 که سحر ابدان نسبت کنند بر غیل باین منقوط شهری که
 در میان سبزه دارد و بیابان خشک باشد بر اغیل جمع
 بطل حرام بطل بضم یا و لیران و او جمع باسل است
 تسیل به شکل و بقیه شراب که در ظرف مانده باشد
 باب الباع مع المیم من المصادر بعام بانک
 کردن بزرگو می و آید و شتر ماده و سخن غیر واضح گفتن
 بسم نرم ضدیدن بکسر بفتح و دشین ملول شدن
 و ناگوار شدن و نجه پیداکردن بکسر کنگ شدن

۲۴۹
 یعنی لال شدن بر شام نیز نگریستن بزهر بداندان پیشین
 که بدن و شکر را در شیدن با کشت بسیار در وسطی برود
 بفتح باورای غیر منقوط طول شدن من غیر المصادره
 بضم میانه انگشت بضم و انگشت خنصر بضم خودی
 بضم ممدان کنگ یعنی لال بپوشیده کرده بر بخار
 که چون رایتان سوراخ کنند و آنرا بفار سرانگشت گویند
 و آنچه سراج چهره را بآن سوراخ کرد کنند و آنرا درفش
 گویند بخار هر بجم خنجرهای زمانه بپوشیده بضم یا و سگون
 و ال منقوط رای و عقل و نفس و تحمل و قریب بپوشام
 بفتح یا علی است معروف بپوش بفتح رای غیر منقوط
 مبروه و رخت غصه را گویند و آنرا که داخل قمار بآزان
 شود بپوشیم برای غیر منقوط ربهان و دولون یا و رنگ
 و شکر و طعام بی گوشت و جگر و کوبان شکر بپوشیم
 برای منقوط رشته فلاده و توشه زبانه مانده
 و دست تیره و اول بار خرمای که آنرا طبع گویند بپوشام
 بکبر یا و بکهای از سنگ و او جمع بریده است بپوشام

بضم یا

بضم یا جانور گوشت که در لایب لاغری افتد و آنرا بفار سبی
 گویند گویند بپوش بجم معافیل بپوشان انگشتان که میانه
 را واجب و اشباع میباشند و او جمع بر صفت است
 و نام قومیت از بنی تمیم بپوش و بپوشیم بپوشیم
 بپوشیم جمع بر طعام مرد مستعرب بپوشیم
 که در قرآن آمده است یعنی فرود آورده شمارا و جایی داد
 بهای بعد چهار باران و او جمع بهیمه است بپوشام نام
 پادشاهی و نام ستاره است که آنرا مزج گویند
 و بطح درخت حبه بپوش که بفار سر و ن و بپوشی
 بن گویند و یک نوع قرص است که در ساق پیدا میشود
 بفتح رنگ سرخ معروف بپوش بپوشام بپوش
 منقوط مخفف نام و خنجر که از آن جوب سراک
 گیرند بپوشام او از شتر ماده و آه و بپوشیم بپوشیم
 شتر ماده یا آه یا بپوشیم یا بپوشیم بپوشیم
 لال بپوش و بپوشیم بپوشیم بپوشیم بپوشیم
 بپوشیم بپوشیم بپوشیم بپوشیم بپوشیم بپوشیم

طعام کو آتیا می هم کرمه بلطمر مرد بسیار خورنده
 در سخت بلع کننده طعام بقره و سبزه و بقره
 بر دای کر سفند و او جمع همه است و همه بزرگوار
 را اطلاق کنند بهام جمع بهم بضم بضم و فتح
 سواران سخت جنگ و لشکر و مردمانی که این را می
 باشد که قول این است یجشی الناس حفاة
 و غزاة و بضم و او جمع همه است بضم
 بضم یک رنگ بضم بضم و او جمع بضم غنیت
 معروف با اسم بضم کننده بضم بضم
 غیر منقوطه بیا بضم کننده باب الباء
 مع النون من المصاد و بطلان نامبر
 نام درست شدن بطن بفتح ط جده شکر شدن
 و بزرگ کم شدن از بر خواندن بطن بکرم ط
 بر شکم زدن و در رفتن و باطن چیز بر اشتافتن
 و از خواص کسی شدن بدن و بدن نرم شدن
 و پیر شدن بوقاف در خشدن بون افزون آید

در فضل بزوان بفتح زای منقوطه بمعنی بزوان یعنی برکت
 بفتیان طلب کردن بیان اشکار شدن و نصیح شدن
 بین جانشان و بهم بپوشان و این از لغات اصناف است
 و بمعنی نابین شدن هم آمده است من غیر المصاد و
 بجزان تغیر عظیم که واقع شود بیار و نفع و راستند
 بیاری و او لفظ یونانی معرب است بجزان جمع بلیتان
 کبریا و لام و شبدید یا بزرگنده کی آسمان بی امام و نهی
 بجزین نام شهریت و دوری از بجزین ثقیله برج است
 بجزان جمع با است بفتان بندگان و خدمتکاران
 بدعان ثقیله جمع است یعنی خرنده و فرود شونده بلفظ
 بضم با و فتح لام بختی بوان کبریا ستون صبه بون جمع
 بان بکنوع و صفت بکن بفتح با بمعنی بهکل است
 بجزان جوان تازه بیون چاه زرت فراخ باشد
 بوان جمع بین بفتح نون میانه بین باین بکرار بین
 میانه نیک و بد و میانه سخت و نرم و میانه گوار و سبکی
 و میانه دراز و کوتاه و مثل اینها بین کبریا مقدار یک نده

در فضل

بصرا زمین و گوشه زمین بیون جمع بین پس و او محقق
 این است بچون بجای غیر منقوطه فرد بزرگ شکم من الجمل
 بعران شتران و او جمع بعیر است بزقان بزها بر کوه سفند
 و او جمع برق است بنیقان و دوا بزه است که در شیب
 کردن کردن است میباشد بلس عرس من المستور
 و دانه البت مانند غیر عرس من الصحاح بر شق نام
 فسیلاب است و انکت سباع و طیر و این محب نیست
 بلکه محبت انکسان این است بر این جمع بطن کبریا
 بنده شکم و زمین شیب فرو نشسته باطن و درون
 و نهان و در اندوه نهان و بدین معنی اخیر است قول من تعالی
 هو الظاهر و الباطن بطن دور و بزرگ شکم
 بطن تنگ بالان شتر بطن بطن بطن بطن بطن بطن
 فر بطن شکم و فسیلاب و جانب و راز و برین بر مرغ بطن
 جمع بطنان زینبهای شیب فرو نشسته و میان
 را هم گویند و بجمع جمع بطن است کبریا بطن
 جواهرها و او جمع بطن است بطن بطن بطن بطن بطن

و فتح وزن اسم فعل است یعنی کامل کرد و فتح با هم مروت
 بنات سرهای انکسان و او جمع بنانه است بنیان بنیاد
 و دوا بر بانشو و هن که در قرآن اداست یعنی صحبت کنید
 با زنان بنین و بیون بعران بطن بشد با انکار
 بون و بون یعنی فرق فصل است کما يقال بیننا بون
 بید و بین بعد بزهات حجت بر این جمع بطن بطن
 دال شتران فریاد و او جمع بدنه است بدیدان
 هر دو طرف زمین گوید و هر دو خانه خرچین بطن و آن کبریا
 هر دو طرف من کوه است بیضان آدمیان سفیده
 باد بجان معروف است بوزیدان و او بیت و آن
 بجمع کبریا است بوزان بر سکون زای منقوطه نام شخص
 بوزون است بر سواد غیر بدوی بر این جمع
 بر زمین کبریا مشرب است از پوست طلع خرما بون
 بطن با سکون زای منقوطه جامه سفید بطن بطن
 بون جمع برون است و آن حلقه است مانند حلقه کوه
 و فحال بر نکات بوزن زعفران کینر جامه است

از راندن بسیار یعنی بخت بداران شدن آسمان دارند
 در کشتن و ستم کردن و آماجیدن و جراحت و زخم کردن
 در آیدن و خرمی و لذت کردن است یعنی چشم داشتن
 و مکرستنی یعنی بنا کردن و زن بخت آوردن یعنی بخت
 باورشدن باز بیا و ضرب شدن من غیر المصادف
 بر روی بزار و او در اصل بر می بوده است بهمه لایم
 یعنی بداران بخت یعنی زن فاجعه فاجره و مکرک
 باغی سمکهار و غمناخته بادی باز بانی بناکننده
 یعنی بگو بایه خانه خانی بادی اعدا کننده و اهل
 بد و اول جبر و بادی برای یعنی ظاهر مکر و اگر بادی برای
 خوانی همزه لام فعل یعنی اول مکر بوضعی بنشیند با
 کشتی خرد باری و غمناخته بانی باز پس مانده
 از ضربی یکی بسیار گرفته بلی مکر باورشدن با
 یعنی بلیان است بلی بخت باور کسر لام شده
 بنشیند است و غمناخته بخت بلی را بوی گویند
 باکی گرفته یکی بخت باور کسر کاف جمع بوزنی

کینه فانی

بکنوع خرابیت بحرانی کاف غیر موقوف خون سرخ و آنچه
 منسوب باشد بشهر بحرین یعنی بنشیند باورنا کو طبل
 باشد باورشدن یعنی بزرگ من مرد نهانی قالای یعنی
 لا نقصص رؤیاك یعنی بخت باور کسر وزن برزن
 من بواکی زمان گرفته و او جمع باکیه است بدوی
 بیابان بانی کن بلی مکر باور کون لام شده ماده که آنرا
 مفر بر مرده کرده باشد با فلاتی با فله مفر و شکیانی
 بنشیند با منسوب بقتله بکار و نام در بان حضرت
 امیر المومنان علیه السلام بختی شتر قوی تر بخانی
 جمع بوزنی که بخت که از ابریاک کین استوم
 گویند بوزنی بخت باریعت از ضربی لطیف بدوی
 نام بیابانیت و اولین و جاه اب که در اسلام کنند
 شده باشد بدوی بدل موقوف خوش کوی بجداری
 خجسته های زمانه بوزنی صحرای او جمع برتر است
 بنشیند باور باری و بوزنی بنشیند باور با
 بوشی مفر و بخت بر عدل بختی مفر و بزرگ من و بخت

انما در روی آینه
 بحر شنان قمر

نام جمع المومنان و المومنان
 و المومنان و المومنان

کتودنای فلما تفتناها حملت حملا حطبا ارشدا
 غشيان است تفتي فل مضارع مخاطبت یعنی بیرون
 آبی نیز آفتاب باب البناء مع البناء من مصدر
 الثلاثی المجرور تعب بهجرتن تعب یعنی منقوط
 هلاک شدن توب از کناه بازگشتن و نوبه از دانی
 کردن بر کسی توبت خاک بر سر بر کردن توبت یعنی آردن
 شدن و خاک آلوده شدن تبت و تباب از خاک
 شدن و زبان کردن و هلاک شدن تعاب آواز کردن
 زبغ و تباب رفتن تشراب آب آمدن تخراب
 و بران شدن تکذاب دروغ گفتن تسکاب روان
 شدن آب تطباب پاک شدن تلعب بازی کردن
 من باب التفعیل متربب خاک آلوده کردن تتریب
 بنا و سه لفظه سر زدن کردن و خدمت کردن یعنی کوبیدن
 متقیب سوراخ کردن و آتش افروختن باشد متجرب
 آردن تجلیب پاک کردن و فراهم آوردن تخفیب
 بجای غیر منقوط فهم شدن بستن است و دست است

بعضی تریب را یک در هر دو
 از تفتا و تاصبت خبر است

تجفیب بجم و در کردن و فهم شدن بای است تجرب
 بجای غیر منقوط بچشم آوردن و مردم با هم از او هم آید
 بچنگ تجصب ر یک بچهره در انداختن و سنگریزه
 بر کسی انداختن و بر سنگریزه فرش عمارت کردن تجرب
 بجای منقوط و بران کردن تجصیب بجای منقوط
 و تصاد غیر منقوط فر به گرداندن تجصیب بجای و تصاد
 منقوطین موی را رنگ کردن تدریب بدال منقوط
 نیز کردن تذهب زراعت و در کردن تذب و تبال
 کردن مزب را و بچنگی به آدن عوده حرار از جانب
 و تبال تزیب از جانب یکدیگر فال گرفتن و مزه و مزه
 آوردن توجیب بجم خوب بر بردن زدن تا شکسته
 از بسیار بار و بزرگ داشتن و در چپ کردن چارپا
 تدریب و تدریب بدال غیر منقوط و منقوط آردن
 و تصد آموختن بارز توجیب مرجه گفتن تجدیب
 بلند بر آوردن است توجیب رغبت فرمودن ترکیب
 در بردن و وجه یا بیشتر به یکدیگر و در نشاندن خبر و خبری

تقصیب جمع کردن است بر روی وجه آید برکت تقصیب
 بقضا و سقوط بر بدن زن تا ذیایب اوجب کردن و ادب دادن
 تأثیب سرزنش کردن و علامت کردن تأثیب جامه بدست
 یکی پوشیدن تأثیب بر او منقوط استوار کردن و تمام
 کردن تأثیب جمع کردن لشکر و غارت و برانگیختن تعقیب
 در میان رفتن و بفرار محسوس شدن تعقیب در هر چه
 کشیدن تعقیب بگرداندن تکذیب کرده کرده
 کردن لشکر و جواهر را بکار کردن و حلقه و در فرج است
 کردن تکذیب رفتن شیر از شتر داده و بر روع
 داشتن و بدول کردن تکذیب ناپسندان شدن دختر ۱۴
 تکلیب یک را بکار آموختن و اسیر را مقید کردن تلجیب
 بچشم اندک شیر شدن کوفتند تلجیب کای غیر منقوطه
 پاره پاره کردن گوشت و تن تلقیب لغت و ادب تلجیب
 کشیدن و نزدیک شدن آب تقصیب بر بای کردن
 سنگها و آنچه بدان مانده تقصیب بسیار در شهرها و راهها
 گردیدن سنگین بر گردن و گرداندن تقصیب در مجازات

و این سخن

و این سخن تقدیب جامه را بر تن کردن تقدیب بدال منقوطه
 پاکیزه کردن و پاکیزه شدن و پاکیزه شدن و پاکیزه شدن
 تعقیب موی دم اسب بر بدن تا ذیایب تلجیب کردن
 و نیمه روز گرفتن و شب توقف کردن و بینه اول است
 قول حق تعالی یا جبال ادب معه تعقیب بر
 برایش نشان دادن تعقیب بر روی کردن توجیب
 بچشم مانده شدن و انگشتن و شبان روزی یکبار خوردن
 و یکبار دو شبان روزی یکبار خوردن و یکبار
 اشامیدن بنویسب باب باب کردن بنویسب ثواب و مزد
 دادن و پیاپی خواندن و در آوان جمع الصلوة غیر من التوکل گفتن
 تعقیب جامه کرد گفتن تذقیب کوارا بدین تروییب
 شیر را است کردن و حاجت شدن شیر تصویب صواب
 نمودن و صواب کردن و بدشیر نمودن آوردن و کسی را
 صواب صواب کردن و سر فرود آوردن و آب را بر رنار
 داشتن تقییب از بکار است افتادن زن تلجیب
 گردان مانده کردن تخفیب بی بهره کردن و اما بعد کردن

تسلیب را کردن چنانچه که خواهد بود تسلیب شدن
منقوط سفید موی کردن تسلیب خوشبوی کردن و پاک
کردن و خوش کردن تسلیب معیوب کردن تسلیب
غالب کردن تسلیب پر شدن شتر و غیره بر اینند این
نشان کردن تسلیب پلک کردن تسلیب از چنگ کردن
در سفید شدن دست و پای اسب ناز آفرین تسلیب دست
کرد ایندن تسلیب بجای منقوط ضرب دادن و غلام که را
با فرزند کسی را به رای داد و غار پیشین حکمی بود کردن
و تباہ کردن صغری تسلیب بسبب رفتن و منع کردن
در چنگ کشیدن در رفتار ترکیب بروردن ترکیب موی
کردن و کف بردن آوردن تسلیب بسبب سبب ساق
تسلیب به غارت کردن تسلیب حساب میدن
آهن باره پهن بروردن برای استحکام تسلیب
صفت جمال خوب و حال خود در عشق او گفتن و افسوس
کردن ایندن و اینچنین چنگ تسلیب کباب کردن
و کوفت را کردن تسلیب بطایفه منقوط دوال در

میان در زنجیر کردن و اینچنین چنگ پرست برستون
خانه و جنبه بدن آن ناز و غش ناز و چیدار شود تسلیب بدن منقوط
تسلیب کردن تسلیب کربان که کردن و کشیدن و این منقوط
و این من بابت التسلیب تسلیب خاک آلوده شدن
سوراج کردن تسلیب بجم و در شدن و جنب شدن تسلیب
بجای غیر معهوده شدن تسلیب شکال رسیدن
یعنی بی بر شدن زمین و بی باران شدن آسمان تسلیب
بجای غیر منقوط مهر بانی نمودن تسلیب و تباہ و دستار
کذا شدن تسلیب برای منقوط کرده کرده شدن تسلیب
روان شدن عرق و شیر و مثل آن تسلیب چشم دادن
تسلیب استوار شدن و برهم نشستن تسلیب
عباده کردن و رام شدن یعنی عابد نصیران شدن
تسلیب در خود میدن و آتش میدن تسلیب سخت شدن
و خشک شدن و برادر کردن تسلیب باز استوار شدن از
زنده و آریس و جامه سیاه مانم بر رسیدن تسلیب
بسی غیر منقوط در رفتن و در چرخ تسلیب ناز کردن تسلیب

التفاعل تجاذب از هم دیگر کشیدن تجاذب درون
 و جنب شدن تجاذب با هم دیگر جنب کردن تضارب
 با هم دیگر تشریف زدن توکلب به هم دیگر نشستن تعاتب
 با هم دیگر عتاب کردن تعاقب از پی هم دیگر در آمدن
 تقادوب به هم دیگر نزدیک شدن تکائب به هم دیگر نامه
 نوشتن تکاذب به هم دیگر دروغ گفتن تناسیب
 به هم دیگر خویشی کردن و هم مانند شدن توانیب با هم
 چسبیدن توانیب به هم دیگر میز بخشدن تجاذوب
 به هم دیگر جواب گفتن تناوب بنوبه کردن تعاقیب
 از هم دیگر غایب شدن تجاذب به هم دیگر دوست داشتن
 تناسیب به هم دیگر دشنام دادن و از هم دیگر بریدن
 تضارب است آمدن صیابه آب یعنی بغیبه آب که در ظرف
 باشد من الجمل تذاب کاه از بظرف و کاه از ظرف
 با و جبین و بصورت اگر کس سخن شسته داده را و میر باد
 کردن شسته داده را بر وجه غیر متاعیب به هم و عین الفعل
 و من درو کردن و تناوب بر او غلط است که از الف

من باب المفعول تذ غلب ههنا شدن و جست و
 شدن شتر تجوزب جورب پوشیدن تجحیج کزب
 راقبه کردن تذ بدب صیدن قصص رنجه شدن
 و کاهیه شدن و سخت شدن کرنا و غیر آن تططب
 صیدن خنک و پستان زن تعقیب صیدن من
 غیر المصاد و تعقب رنج یزوب و توارب و توب
 و تواب و توارب فاک و تواب مع تعاقب عجبها و
 این لفظ را مفرد باشد تذ توب عوده خرماک و بنا
 او بنجه باشد توب دوست و همسر تحیب به هم و خا
 و کس یا باطل من خما که گویند و قوارخ وادی تحیب تواب
 توبه و هند و توبه کننده و توبه اندازی و از خود بر کسی تائب
 باز کرده بوی من و باز بسته از گناه توب سینه و سینه
 سینه تواب استخوانهای سینه و جمع توبه است که در
 یخرج من بین الصلص و الترابب ترکیب نه
 چیز تر توب رجه تعاقب کپا های بر گرفته تعقب
 نام مختصر است که بر بر قبیل است کجا تعالی تعقب تعقب

مع
 سینه

رضا و سقوط نام در خنیت که از آن موجب نیکوتریند توبه
 خود کرده توبه بضم ناء اول و فتح مای ثانی کار ثابت
 باب التاء مع التاء من المصادر الثلاثة
 المجردة تجارة بازگشتی کردن توارق برگشت و
 تفریدن و تازگ شدن پوست پتو که کینه خواستن
 و کینه در کردن و او در اصل و ترو بوده است همچو عده
 و وعده بتاعت پیرو کردن تبا نه زیرک شدن
 نقاه و نقیته زینبیدن و پیر پیریدن نحو خفته بر زمین
 غیر تهمنه دروغ بریدن و او در اصل و تهمنه بوده است
 تملک شدن و این از مصادر است توفه توفه توفی و
 توفون تملک توفل کردن توفه توفی کردن در کار تلاوة
 قرآن و کتاب خواندن تناء تناء مجایب البسان توبه
 از گناه باز ایستادن و توبه ازانی کردن بر کسی من باب
 التفعیل بتکیت بلامت خاموش کردن و غلبه کردن
 بر کسی بخت تبتیت رجای داشتن تبتیت و توبیت
 بروزن ماضی اول رب است و مانع دوم ربی بخیر تبه

از مردن تذکرة بند دادن و یا آوردن تبصیرت بینا کردن
 تقدمة در پیش کردن و در پیش شدن تفرقة
 جدا کردن و پراکنده کردن تزکیت عمل کردن یعنی برگردن
 تشمیت و تسهیت دعا کردن عطسه کننده را و دعای
 جگر کردن کمی را و تسهیت بمعنی نام خدا بر چیزی بردن
 هم آمده است تصحیت خاموش کردن و خاموش
 شدن و اولد نرم و مستعد آمده است تبذیرت نرم
 کردن و رو بیاوردن و درخت نشاندن توفیت و تاء
 وقت نهادن و پیدا کردن وقت تصویب آواز کردن
 تبذیرت شبنون کردن و پشت کار برساندن و تب
 انداشیدن و نقد برگردن چیز را تهییب بیاک خواندن
 چیز را تکیب آسان کردن چهار تبتیت روغن
 زیتون دادن یکی تسبیت زیره و طعام کردن توبیت
 فقطهای رنگ بختگی پدید آوردن غوره خرمای توجیه
 شتابانیدن تودیت پوشیدن چیزی و انداختن کردن
 بر کسی جرحیت مردار و در جرحیت کننده را و از آن پس

بزود آوردن توشیه بسیار نقش و نگار کردن چادر
 توشیه اند کردن و فرمودن و کسی را وصی کردن توفیه
 بقای تمام دادن و نیک و فاکر کردن توقیت بقای تخت
 نگارداشتن توشیه وانی کردارین و روز بخیری کردن
 و پشت بکردارین و چیز برای آنچه خود را باشی فرود حق
 توشیه و کردارین چیز را و منی کردن کلام و شاکر
 کسی را تجبیت بحکم بر صددت رکوع کننده البسودن
 تعبیه و تعبیه لشکر بترتیب و استن برای
 و ساعین و امینان بکسیه نیک ساعین چیزی بوی
 منش تکیه کسی را کینه نهادن و کینه کسی کفایت تکیه
 و تلبنت لبیک کفن در جواب تلقیه چیزی پیش
 که آوردن و بخشدن و از انجامات قول حق تعالی
 و لقبهم نصوة و سمو و ای اعظام تلهیه
 مشغول کردارین بخیر توشیه پسندیده بودن چیزی
 برای زمستان توشیه و ضمیر را بخانه نشاندن تا
 بیرون نرود و با کوه و کان با دیر کند و مسودر داشتن و ضمیر

بخانه توشیه بحکم امید داشتن و کسی را امیدوار کردارین
 توشیه برای منقوط روزگار گذاشتن و براندن توشیه
 بحکم کسی را در جامه بچیدن و بزرگ کردن جامه مر العجاج
 توشیه برپا کردن و بر موضع بلند افکندن و بمعنی ضمیر است
 قول حق تعالی فالیوم بخیک بیک نیک توشیه
 حرف را بخاک کردن توشیه قربان کردن و در روز
 انقی و در جامه شکاف چراندن کوسه و در جامه شکاف
 برپا کردن کاه و کوسه و شتر و زری و آبسنگی نمودن
 و در کار توشیه نوابل در یک کردن توشیه فاماندن
 چیز را و میل کردن توشیه بر یک روا افکندن تعذیت
 و در گذاراندن و فعل لازم را معتبر کردن تعذیت
 غذای چاشت دادن تعذیه بعد از توبه و کفن
 تلبیه ترو و نمانک ساعین و از آب حرد و کاه
 بحر اکاه آمدن شتر نشاندن در جامه کردن
 جمله تعذیت نال منقوطه طعام دادن و بروردن
 و بول کردن سنگ و دیگر سباج و و برپا کردن بول تعذیه

۷۹ بقای زوال منقوط فاعل از چشم بیرون کردن تثنیه
 ثابته نقطه ترک کردن قصدیت دست برهم زدن
 تثنیه کو سهند و کا و نا و و شیدن تا غیر بسیار و در بیان
 جمع مؤنث تثنیه خاک معدن زرد کا و بدن برای طلب
 و افشاندن تخم و مثل آن و بر بدن چشم کو سهند و شتر
 و غیر از اینم بر پشت او نهادن تا بان سناخته شود
 و ستودن حسب وصف کی تثنیه زانی خواندن
 کی را تثنیه بر اکیختن و کو کردن تثنیه
 برینه کردن تثنیه یعنی منقوط بر سرش چنانچه
 و سرش کردن تثنیه برای منقوط صبر فرمودن
 تثنیت بر جهای بدن ند سینه بهمان کردن و نگاه
 کردن تطنیه محالجه طن کردن و طن حیدن پیر
 بهلول از غایت تنگی تفضیت رها کردن و رها
 کردن و جدا کردن گوشت از استخوان تفضیه
 بقای و ضا و منقوط تا صر کردن و تمام گذاردن
 حاجت تثنیه شباهت و چیز آوردن تثنیه

مذکور است که در

فراموش کرد آمدن تثنیه چاشنی کردن جامه را
 و چاشنی ترستن کتاب را تثنیه بخای منقوطه
 ترسیدن تفضیت سخت بست کردن و باید کردن
 و بصلح آوردن چیز بعد از آن تفضیت بر برهوا
 انداختن و بلند بر رفتن مرغ برهوا تفضیه یعنی
 غیر منقوطه که را طعام بوقت شام دادن تفضیه
 یعنی منقوط بوش اندک تثنیه رفتن و بر رفتن
 در آوردن و کار گذاشتن و اولاد و منقوط آمده است
 ترضیه فرستادن کردن تفضیه عضو عضو کردن
 و برانگیزه کردن و آنچه در حدیث آمده است که لا تفضیه
 فی میراث مراد با این تفضیه عضو کردن چیزی است
 که جهته و رتبه زیاده باشد مثل کار و و شتر و مثل آن
 تخطیه بدی از که دور کردن و اوشتن از خط
 از خط تخطیه پرسیدن تفضیه دیک بر دیک
 با نهادن تفضیه صافی و پاک کردن تفضیه غیر
 در قهای چیزی داشتن و از اینجا است قول حق تعالی

۴۱۱ ثُمَّ قَفَيْتُمْ عَلَىٰ أُنَادِهِمْ دِفَافَهُ كَرُونَ تَحْقِيقَةً
 باقی داشتن ترقیه بند کردادن و بر باله کردن تسقیه
 نیک آب دادن تنکیه ریج و لغایت رسانیدن تسقیه
 پاک کردن تنکیه کرین و کر بایدن تذکیه
 کلو برین و غیر کردن و بر شدن آدمی و چهار پا و شش سال
 باهفت سال شدن سوز ترقیه زکوة دادن از
 مال و زکوة رساندن و پاک گرداندن کف در نفی
 و تَرَكِيهِمْ رُبَّهَا اِي نَظَرُ هَمَّ بِهَا وَ سَنُودَن
 کف در نماز غلام ترکوا انفسکم ای لا تدعوا حقهم
 تنلیه که کردن و پوست بدن تخلیه آشکار کردن
 و پاک و صاف کردن و نیز نگاه کردن تحقیقه
 جفا نمودن تخلیه شیرین کردن و زبور بر کردن و کس
 صفت کردن و از کسی نشان دادن تخلیه مخفی معقوله
 رها کردن و خالی کردن تعمیه رسانیدن خبر و سخن بر
 وجه شرف و افساد و تحمیه همه بر آتش نهادن نا ایش
 امر و عهده شود و افرایش دادن توجیه یعنی معقوله

کف کردن بر

۴۱۲ کف کردن آب و شیر و غیر آن تدبیه کار بانی
 و زبون را از بی رفتن و از طوط نزدیک خود چیزی
 خوردن و ضعیف شدن تدبیه کسی را بحد در کار
 داشتن و چیزی بخای نمزدن است تسلیه
 عیش خوش دادن و عیش خوش فرمودن و دل خوشی
 دادن و بد بردن اندوه دل کسی و بیرون کشیدن
 سلا از شتر ماوه و سلا در کتاب سپین مبین است
 نقشیه بقاف پوست واکرون تصلیه نماز
 کردن و بر حضرت مصطفی در دو گفتن و در آتش
 در آوردن و راست کردن خوب بالمش و طلبیه
 چهار برستی کردن و دار و مالیدن تعلیه بند کردن
 تعلیه بسیار زودت بر غرض داری و ادن تک صیه
 خون آلود کردن و خون بر آوردن و خویشتن زنگ کردن
 چیز بر اسمیه نام کردن تسنیه بند کردن و کشودن
 تعمیه که کردن و پوشیده کردن تعمیه یعنی معقوله
 خانه را صفت کردن و خبر بر باله و خبر بر لب بدن و

نیک ناک کردن تعقیبه رجائیدن تعقیبه باین سقوط
 هر دو گفتن تعقیبه کار بر کاران تعقیبه در از روی
 خبری انداختن که را تعقیبه در آستانهای خبر آوردن
 و کسی را گفتن ترا چه آرزو میکنی تا بدهم بخزیه روی
 بزین گفتن چنانکه شکم بران نهاده شود و بهمان طریق
 مجور کردن و فریب دادن مرغ هر دو بر خود را و خود را
 ساختن برای زن در ولادت و خود را یک نوع طاعت
 ند و به توبه بر سر آوردن نیز و آتش و اوار کردن شهر
 نزور و آوار کردن ابرو و بر کردن یک و در زبان توبه
 سبب کردن و در کارهای اندیشه کردن و کسی را بفرمان خواندن
 تشویبه راست کردن و تمام کردن و تمام کردن و بر ار کردن
 تشویبه بر زبان کردن و بر زبان دادن تشویبه بر درون شهر
 بر برای اغری و جوش آمدن شهر کو سفینه و پستگاه
 که در گذشته اند و تا فریب کرد و تشویبه بفریب و فریب
 بفریب و تا فریب کرد و تشویبه بفریب و فریب
 کرد و آیدن تشویبه نیک بچاندن تشویبه که را بایه

اولا شدن

اگر که آستان تشویبه عند آمدن و قصد کردن و اعتماد کردن
 پادشاهی و جای دادن و ماضی اربابی و ماضی اربابی
 تشویبه بر آفرایش علم تاء یته در نک کردن تحلیه
 حلال کردن و راست قسم کردن و قول عرب است که
 قُلْتُ هَذَا بَحْلٌ الْقَسَمُ یعنی لم افعل هذا الا بقدر ما حلته
 هر یعنی و قال النبی ص لا یحکمون للمومن ثلثه اوله و ثلثه ثانی
 الا بحد القسم بحد پادشاه کردن آیدن و زندگی دادن
 و سلام کردن بر کسی تزئیه خبر را لباس خبری
 کرد آیدن تشویبه بر آفریده کردن تشویبه بفریب و فریب
 تشویبه بقاف روغن بر آفریدن و عطریات معطر
 ساختن تا آیدت راه آب باز و آیدن تا آیدت برای
 ستر آیدت کردن و آیدت جانی است که اسب فرو بند
 تا و دینه رسانیدن و مرض گذاردن تا آیدت آیدت
 کردن و میان مردم و حیوانات الفت آیدت تا آیدت
 تشویبه کردن تا آیدت صبر فرمودن تا آیدت تا آیدت
 و آیدت تا آیدت نیک چو آیدت شهر تحت آیدت

داشتن وزن را در پرده داشتن تخته آگاهان تلجته
 بجم بسم برکاري داشتن تطريه و تطريه
 پروردن دانه کردن تخته کشیدن حیرت اندک
 کجسته شود تخته آفریدن و نهادن و پروردن
 و افزایش کردن بدن تخته برار کردن تجریت
 و آفریدن تخته کوشش را نیک بخت تجریت
 پاره پاره کردن تخته بسیار زیان و مصیبت است
 و برزگوار و غیره مندر کردن و نفع و غیره گرفتن تخته
 کامل گردانیدن کسی را یا عیوانی را تخته بخطا نوب
 کردن تخته را اندن شتر تخته کار بر کسی مشکل
 گرفتن و نیک کردن تخته کسی را بر کاری و
 تخته کشیدن گردانیدن تخته کف کردن شتر
 و بر بالای آب ایستادن شتر در میدان کباب و بیرون
 آمدن شتر از تن شتر تکدیة برآمده کردن سر
 کباب را تخته موقوف داشتن کشتی در کنار آب
 و طعام نهاری دادن و کباب خوردن شتر تخته

بکنار کردن

بکنار کردن تخته کسی را یا شتر یا دانه کردن
 تخته کردن و نفع معنی تافته که بعد ازین بهین خواهد شد
 انشاء الله تعالی تخته کشیدن و کور کردن تخته
 از آب و از اندن شتر و غیر آن تخته سخت سرخ گردانیدن
 تخته بنا کباب و کفین و کباب را اندن تخته کسی را آب
 دادن و پاک کردن تخته کشیدن و با مال کردن و نرم کردن
 تخته چلاک کردن و راست کردن زمین و غیر آن تخته
 انداختن شتر را کف خود را و بر کردن طرف و شک و مثل آن چیزی
 تخته دلی گردانیدن و روی واک کردن و پشت بر گردانیدن و چیزی
 با نچه خیزه شده باشد فروختن تخته میای کردن و کسی را
 جای دادن و کسی را بجای نبرد آوردن و راست کردن و چیزی
 چیزی تخته کشیدن کسی را کفین که بر گردی تخته کوشش را
 مهر ای بخت تصدیه شتر تخته یعنی آوردن
 تخته ساختن من باب العققل تخته در نیک
 کردن و بجای آوردن تخته خطا و هوس تخته
 آراستادن مرد و دس تخته بفرار کردن و ناکاه شدن

تَلَقَّتْ التَّلَاتِ كَرُونَ بَعْنِي وَابْسْ كَرُونَ تَحْوَتْ بَحَايِ
 مَقْطُوعَهُ كَمِ كَرُونَ تَوْتَمُوتُ بَعْنِي تَرْنَمُ اسْتِ بَعْنِي سَرَامِي
 وَوَاوِوَتَايِ دَوَمِ زَبَادَهُ اسْتِ تَسْتِ خَوَاتِنِ مَرْدَوَرِ
 بِرْمَالِ زَنِ بَرْكَ زَادَهُ اَذَكِ مَالِ رَا تَقَوْتُ دَرَكِ شَتِ
 تَسْتِ بِرَكَنْدَه شَدَن تَقَعْتُ بِرْزَه رِزَه شَدَن مَن
 بَابِ التَّعَاوُلِ تَحَاوُتُ بَهَانِ بَاهِمِ رَا زَكْفَنِ تَحَاوُتُ
 بِبَايِ اَمَانِ تَقَاوُتُ دَوِي اَمَانِ خَيْرِي رَا بَا خَيْرِي
 تَمَاوُتُ مَوْدَرِ اَمْرِهِ مَوْدُونِ وَخَوْدَرِ اَوَكْشِيدَن اَزْمَانِي
 جَهْتِ بَارِسَانِي مَوْدُونِ بَدْرُوحِ تَحَاوُتُ بِشَدَن مَوْدُونِ
 رِزِيدَن وَبَا شِيدَن وَبَا شِيدَه شَدَن مَن بَابِ الْفَعْلَلَةِ
 تَمْتَمَةُ زَبَانِ دَرِ جِيدَن كَفْشَن تَا بَعْنِي دَرِ كَفْشَن تَا زَوْدَرُونَ
 تَعَجَّرَةُ آبِ رَا مَانِ مَرْتَوَةِ جَبَانِيدَن تَرْجَمَةُ بَعْنِي بَانِ
 كَرُونَ بَعْنِي تَوْتَمُوتُ تَوْتَمُوتُ تَوْتَمُوتُ تَوْتَمُوتُ
 تَعْتَعَةُ كَنْدَه مَعْنِ مَعْنِ مَعْنِ مَعْنِ مَعْنِ مَعْنِ
 كَرُونَ دَرِ كَفْشَن مَعْنِ مَعْنِ مَعْنِ مَعْنِ مَعْنِ مَعْنِ
 خَيْرِي رَا بَعْنِ اَكْشِيدَن مَعْنِ مَعْنِ مَعْنِ مَعْنِ مَعْنِ

تَا تَا تَا تَا تَا تَا تَا تَا تَا تَا تَا تَا تَا تَا تَا
 مَن غَيْرِ الْمَصَادِرِ تَعْتَعَةُ جَهْلِ كَوْسَفَنِ كَا جَاءَ فِي الْحَدِيثِ
 فِي التَّبَعَةِ شَاءَ تَقْدَةُ كَبْرًا وَنَجِ دَالِ غَيْرِ مَقْطُوعِ كَشِيرِ
 تَسْعَةُ تَا تَلَامِيذُهُ شَا كَرُونَ تَبَا بَعْدَهُ بَادِشَاهَانِ
 مَن وَابْجَمِ تَبَعِ اسْتِ تَبَعِ بَايِ مَقْطُوعِ يَقُولُ اَللّهُ
 مَرْدِ بَارِ كَرِي تَقَوْتُ بِكَبْرِ فَاجِ اَكْبَلِ كَبْرِ مَعْنِي بِرِ اَللّهِ
 بِشَدَن تَكْلَهُ بِشَدَن تَكْلَهُ اَكْبَلِ اَكْبَلِ اَكْبَلِ اَكْبَلِ
 بِرَانِ كَيْ كَنْدَه تَوَلَّهْ تَحْقِ زَمَانَهُ تَوَلَّهْ كَبْرَتَارْفِي وَتَلَطَّفِ
 دَوِ خَيْرِي تَرْعِيَّةَ بَارَهُ اَزْ كَرَانَ شَرِ تَقَعُ سَبْعِي
 مَانْدِيُو زَوَكْرِبِ وَدَرِ مَلِ اَمْدَهُ كَهْ فَلَكَ اَمْنِي مَن التَّقْدَحِ
 اَوْرَدَهُ رُفْتِ كَاهِ رَا كَوْنِدِ وَبَعْنِ كَاهِ مَخْمُورِ وَتَزِيدِ بَيْتَهُ جَانِدِ
 مَسْرُوبِ بِرْزِيدِ وَتَزِيدِ اَمِ تَخْطِي اسْتِ تَزِيدِ بَاتِ جَمْعِ
 تَوْدِيَهْ جَوِي كَهْ بِرْ سَرِ اَسْتِ شَرِ مَعْنِ تَا بَعْنِ اَوَشِيرِ خَوْدِ
 تَرْعَةُ دَرِ اَسْتِ اَمَانِ وَدَرِ دَوِ بَهَانِي جَوْدِ كَهْ خَرْدِ دَرِ بَانِ
 مَزَارِ مِي بَا شَدَن وَابْجَمِ دَوِ جَمْعِ مِي اِيدِ وَبَعْنِ اَوَلِ قَوْلِ
 رَسُولِ اِنَّ مَبْهَرِي هَذَا عَلَي تَرْعَةٍ مَن بَرِ الْجَنَّةِ

تر ککه بکسر یا باز که استاده مرده تنهیه جمع شدن کاه
 آب در صورت توجه لغتی که بیان لغت دیگر باشد نصرة
 بنده را حاجت و ضرورت نامورده ابرق و علاف دل
 وضو معة متوفقه و تنوفقه بیابان تحت زیر تسبیحه
 زری که در دامن کلاه خود باشد تبعه بکسر یا بتاعه بکسر اول
 عقوبت و سزانش تحوت حقیران و ضعیفان و مردم فرمای
 تحذات که در قرآن آمده است بمعنی التحذات است
 تر حقه راه خود و غیر جاوه و غیر باطل و نادری تر حقا
 جمع تالیفات خوانندگان و پیران تهامة و هامة
 شهرت و در عربستان لغات کرم سیر نیمه که سفینه داده
 که در خانه نگاه دارند و در شمش و بحر انبره تواتر و تفت
 که از یک آن کرم ابریشم پرورند تر وینه روشنی و کنای
 آسمانی که بر مری عا فرود آمده است برای قوم او تهمنه
 در مرغ و بهمان تهلکه تهلکه تهلکه تهلکه تهلکه
 عاجر و الکمار خود یکی و الکمار و تهمنه طعام ناکارنده و ناکارنده
 تحفات جمع تر که کینه و خشم و عادت و تواتر جمع تار که

یکبار تار است جمع تر بکسر شتر رام شده تکت بضم یا
 و لا تحت التابوت جنازة تلقاه مرده بسیار تر و تر
 تر عینه و تر عینه بضم تا که کسان و تر عینه اگر شتر را
 نکند چراغ تر تر تر خط و کتابت تر تر سیر را و جمع
 تر تر است بضم تا که کین و کین کردن بند و داده است
 تر عاتبه مرده بر بازی کنند و بازی دوست و دانه تلعه
 جوی آب که از بند می کشیب آورده باشند و زمین بلند
 و زمین پست و این از لغات الاصله است تر تر و تر
 کردن تر وینه استخوان سینه تحیه در دود و سلام
 تر تر تر بکسر تا سکون با و اال سقوط مرده که مال خود را
 تلف کند و اسراف کند تر وینه بکسر را اسراف است و با ونی که
 با خاک آید و نام که به صفت تر بات جمع تر وینه خاک
 تر وینه بوزن حمزة تام یا یا نیست تله و تله تله
 تون و تله تله تحفیت تون حاجت و رنگ تله بضم
 تا و تله یا و تله و تله بضم تا بضم تر تر تله عیب تله
 و تله که از نصره ساخته باشند مانند در تر ککه کلاه و تر ویکه

فاعلم ان شمر مراد که شمر مرغ از کذا است باشد و در شمر
 که کذا است باشد در حاجت گفته و در کذا که او را که است باشد
 و در کس کذا که گفته شد که **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ**
مَعَ الشَّاءِ من مصدر **التَّلَا** في المجرور **تَعَفَّى** در
 کما **تَعَفَّى** برین کردن و سر تراشیدن و موی بون بون
 کردن و موی زاید تراشیدن و ناخن گرفتن و شمر کشیدن
 من مصدر **التَّعَفُّلُ** **تَعَفَّى** که کشت کردن و سر کف کردن و
 کردن و سر کف کردن و موی از عظم کردن که از شافت کردن
 تجدید غیر کردن و حدیث گفتن **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ** نرم کردن
 تزیینت باز داشتن از حاجت و جدا کردن تشعیش
 پاکیزه کردن تعزیت که سر کردن تلبیث و رنگ کردن
 معنی کمالی کردن و کامل کردن و اندک تشعیش شستن
 تعذیب برود آوردن چیزی و با نظرت گردانیدن و
 آب و از آن طرف آب خوردن **تَوَرَّيْتُ** میراث دادن
 تعویب و اقصاء گفتن یعنی ای مردم بفرما من برسد گفتن
تَوَرَّيْتُ نیزه کردن آب و آلوده کردن **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ** نرم کردن

چیزی را در است کردن راه تعیبت بدست چیزی را
 آورده **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ** **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ** **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ**
 تجدید بر این تازیانه بدی اینچنین میان مردم
 و الش امر و من تازیانه داده گردانیدن و کما را مروت
 کردن من مصدر **التَّعَفُّلُ** **تَعَفَّى** بر اینچنین شدن
تَدَكَّرَ **بِغَايِبِ الشَّاءِ** **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ** **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ**
 و باز ایستادن **تَحَنُّنٌ** عبادت کردن و از کما بر اینچنین
تَحَنُّنٌ بجای منقوضه زنی کردن **تَوَرَّيْتُ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ**
 کوشش کردن **تَسَبُّتٌ** جنگ در زون **تَسَبُّتٌ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ**
 شدن و شافت شدن **تَلَبُّثٌ** و **تَلَبُّثٌ** و رنگ کردن
 من مصدر **التَّعَفُّلُ** **تَعَفَّى** **بِغَايِبِ الشَّاءِ** **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ**
 گفتن توارث از همدگر میراث گرفتن **تَحَنُّنٌ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ**
 و در عرض انداختن و همدگر را بر چیزی بر اینچنین
تَدَكَّرَ **بِغَايِبِ الشَّاءِ** **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ** **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ**
 شدن و کار و باز ایستادن از چیزی من غیر المصدا
 توارث میراث گفته و **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ** **تَدَكَّرَ** **بِغَايِبِ الشَّاءِ**

و بریده شدن آوانه و روزه قنوج یعنی تو از کشتن نکتیج
 ناکند شدن ملک و کوه کردن شدن آن قنوج و خنید برقی
 قنوج دروغ گفتن قنوج نرا هم کشتن پوست و صوف
 ماندن قنوج بر آن قنوج عرق کردن بهای موی قنوج
 واکشود شدن و خون آلوده شدن و در خنید برقی قنوج
 و در هم رفتن قنوج کند و من شدن قنوج سنج و سنج
 و آن بکنج جادو است قنوج اسنادن قنوج بر خود
 پندیدن قنوج کردن قنوج ستم کردن قنوج
 زبان بکردن من بر آوردن نادیدن از طعام پاک کرده شود
 قنوج با بار از هم دور نهادن و رفتن قنوج هم بمعنی
 قنوج است قنوج آرمیده شدن و انس من و غم
 و ابرو شدن قنوج چیده شدن و چوک بر سر مانده
 شدن بعد از شستن آن تلج سپیدن شدن قنوج
 نایج بر سر نهادن قنوج زن برون و سوم کردن قنوج
 کو زبنت شدن و کج شدن قنوج بر خاستن کرد
 و غبار و امثال آن قنوج تمام سنج پوشیدن قنوج

برافراشته شدن آتش من باب الفاعل قنوج
 در اول در آمدن شک قنوج با هم دیگر ماندن
 بخارج نفقه بیرون کردن هر یک از هم را و یاران
 بقدر یکدیگر بر هم دیگر قنوج سو هر کردن وزن
 برون و با هم دیگر جفت شدن قنوج هم در رفتن
 قنوج بر هم دیگر جستن برای جنگ قنوج بر
 هم دیگر سینه کردن قنوج با هم دیگر جفت آوردن قنوج
 گرفتن قنوج با بار از هم جدا نهادن من باب التفعّل
 قنوج در کردیدن قنوج تمام با چن کشت را و
 تمام بر مان ناکردن و ناسنوار کردن کار قنوج
 چنیدن و اندیشه کردن قنوج اشغه کردن سخن
 چنانکه مبین نباشد قنوج بسیار شدن کشت
 و نرم شدن آن من غیر المصادره ترج بقنوج تا و
 سکون رای غیر منقوط نام موضعیت قنوج بلندیا
 قنوج معروفست و بزبان کین و از آنکه کویند قنوج
 بسکون رانند و کو بزبان کین تو در یک کویند قنوج

فراخ سالی و تنگ سالی تاج افسر تو لای خانه
 و دیگر جانور وحشی باب التاء مع الحاء من المصا
 الشلاقی المجدد تیج معدر شدن خیزی توح اندوهناک
 شدن من باب التفعیل تبجیح شاد کردن
 تبویح سخت شدن و در بنجا شدن تبلیج مانده شدن
 تبویح اندوهناک شدن تبجیح ترک کردن آروشت
 و بهم امیختن آن بجدید تبجیح مک خوردن و بقوه
 بکشد شدن در رفتار و در کار تبجیح از دور سر فرو
 آمدن بر کوع و پشت خم کردن در رکوع چنانکه سراز
 پشت فرود تر باشد بقول البنی انه نسی ان تدح الرجل
 فی الركوع کما تدح الحمار تدح برای غیر منقوطه پیش
 کرد آمدن و سر کشیدن کردن و ضعیف دست شدن
 تبلیج خندیدن و عز و جلی بپاکی یا در کردن و نماز کردن
 تبلیج لبین منقوطه من کرد آمدن لبیخ را کردن
 و اسان کردن و موی فرو گذاشتن و موی کشیدن
 من العجاج و موی را شانه کردن من الاستور لبیخ

لبین منقوطه بک شرح کردن سخن را کوشت را
 شرم کردن تشلیج من کرد آمدن تبلیج اسان رفتن
 و راست کردن نیزه تصفیج دست برهم زدن و پهن
 کرد آمدن تشفیج زک بر آوردن غوره خرما تصبیج
 باد آمدن و صبا ح بخر کفتن تصویح امکار کفتن و
 امکار کردن و امکار شدن و پاک و صاف شدن
 تطویح بسیار آمدن تطفیح برگردن حوض و ظرف
 بآب و مثل آن تدویح ذال منقوطه اندکی از جبر و رآب
 کردن و ز رازح در طعام کردن و ز رازح جانور کافی اند
 سرخ که نقطه های سیاه برایش است و از جهه سموم اند
 تبلیج کشنده کردن و مشکوف آمدن تفلج شاد کردن
 تفعیج شکفتن و چشم و اگر در یک بچه و غیر آن تبلیج
 زشت کردن تقدح بقاوت و دال غیر منقوطه بار یک
 میان ساختن اس را کوینه و در کو اسان چشم تکلیج
 غالب شدن تفلج بقاوت و زای منقوطه حواج و توایل
 در و یک طعام کردن تکذخ ملک خراشیدن تبلیج

بر هوا انداختن بول تصفیح کشودن در بفساحه دان بکشد
 تمسک به بسیار ستودن تصفیح پاک کردن و مغز استخوان
 بیرون آوردن و بریدن شاخه های پاک و از آن نمودن
 انفرادان مادیان را و کس دادن و زنت خرمات و تلخ
 راحت دادن و خوب سو کردن ایندن تصفیح و تصفیح
 خشک کردن ایندن آفتاب کباب و زین را و خشک شدن
 کبابه بکرا تعلق به از جایی محلی افکندن تعلق
 اشارت کردن و درختان کردن و با نش کریم کردن
 و مساه کردن و بگرداندن آفتاب و انش کوه خیر برا
 توضیح روشن کردن و روشن شدن توضیح اندک
 کردن شش و غیران توضیح حامل در کردن کردن و
 راستن تصفیح ریم کردن جراحت و رسل تصفیح
 خط بر جامه انداختن در بافتن تصفیح امیر کردن شیر
 باب نامک و روشن و شیر آب آمیخته کبابی باشد
 تصفیح درست کردن تصفیح ممکن شدن من باب
 القفل تصفیح بر کلفت اندادن تصفیح شادی کردن

تصفیح

تصفیح بر همواری پهن شدن چیزی تصفیح افزون شدن
 و خود را چنان بیند و در از خود و بر وجه نشستن و خود را
 با نظرت و نظرت میل دادن و از جوی را بر بان کیل
 پلاخین کو بند تر تلخ با نظرت و نظرت میل کردن
 و غیران تر تلخ تراودن آب از جایی تصفیح سلاح
 پوشیدن تر تلخ گلب کردن تصفیح با دوا و حق و با دوا
 شراب خوردن تصفیح نیک نکرین تصفیح کفنه شدن
 تصفیح واکشوده شدن و کفنه شدن تصفیح فراخ نشستن
 تصفیح خود را تصفیح نمودن تصفیح سر برداشتن تصفیح
 استن نمودن شمر خود را بی استن چنانکه کند اراده
 شمر کردن یکی کند تصفیح کم شدن پیر شمر پاک شدن
 تصفیح بی دربی جستن برق تصفیح خود را ستودن
 تصفیح خود را در جری مالیدن تصفیح پهن و اشک کوهن
 در جهر کردن تصفیح ووض و میگوایی و ادره کردن
 توضیح حامل در کردن انداختن توضیح روشن شدن
 و بجای آوردن توضیح اندک جهر استامیدن توضیح

و در شب رفق و بمرور باد و زدن و دراز شدن کباب و بوی
 چیزی گرفتن آب تصویح خشک شدن کباب و تکلف شدن
 موی تصبیح هم معنی تصویح است تطوح و تطیح بهک
 کردن و سرگشته شدن تقیح ریم کردن جراحت و ریش
 من باب التفاعل تنالج خوب جبر را با کسی با تفاق
 برداشتن تنالج کلو بریدن همدگر را تسامح آسان گرفتن
 تضاح دست همدگر گرفتن تضاح با همدگر صبر کردن
 تقاسح در مجلس فراح نشستن تقاضح خود را بر زبان
 نمودن کسی که بر زبان نباشد تضاح همدگر را استودن
 تناسح همدگر را نصیحت کردن تناسح بیکدیگر و اگرفتن
 و همدگر را شاخ زدن تناسح با بظرف و انظر و میل
 کردن مت و غیر آن تواسح شراکیستن و کار را کردن
 تطاوچ همدگر چیزی انداختن تکلواح انداختن تناسح
 رو بروی بیکدیگر شدن تصایح بانک بر همدگر زدن
 تشاح بشدیده حاضر صبی نمودن من بالانفعال
 تنخخ افخ کردن و خاودیدن بر سر و نقصخ

جنبیدن شراب و آب و در خشدن شراب تلخ بیکجا
 ایستادن توخو خ کن و نهان دان اسب با پای خود را
 برای جانمیز کردن تقو طح پهن شدن تکر و ح
 در گردیدن توخو ح بد و زای منقوطین و در شدن من
 غیر المصدا و تقاخ سبب تماسح تنک تماسح
 جمع تقازح برای منقوط نوایی که در و یک طعام کند و او
 جمع فزح است تباریح تخنهایی زمانه باب الشاء
 مع الحاء من مصدر الشلاقی المجرود توخ و توخ
 بخیزی نرم فرو رفتن و این هر دو لغت بحرف ثا هم منقوط
 تنج بجای ایستادن من المجلد من باب التفعیل تنج
 سبک گردانیدن و سبک شدن و بشم و بشم را از شمشیر
 کردن و دو اجدن و سخت خفتن تدبج لب بر آوردن و سر
 فرو افکندن در رکوع تدبج بیکجا ایستادن و دست شدن
 بیناسی چشم و خوار شدن و سرور شین افکندن و بلاد
 خزینه و مثل آن و گوشتن پس سر شتر و این از مجمل الله
 منقولت تسبیح بالین المنقوطه تسبیح خواندن کسر را پوز

تندخ نام کردن تشنج سر سبز بر کوفتن و شکستن خیزی
 آلوده کردن تخریج آلودن و روغن مالیدن تفریح بچه بردن
 مرغ بویج سر زارش کردن تودخ و تارخ و تارخ و تارخ
 پرید کردن تو سنج چو کین کردن تدوین و در شهر با کردن
 و رام کردن و مغرور کردن تنوین نام کردن من باب
 التفعیل تبدیخ بزال منقوط کردن و بند شدن تبدیخ
 نکر کردن تصریح بکلف آواز سخت کردن و افغان کردن
 تنوخ خوابیدن شتر زنده زاده را با او جماع کند قضیحه
 الوده شدن قضیحه از معده ریزیدن تلخ الوده کردن تخریج
 خود را بر روغن آلودن تو شیخ پر نمودن تخریج مغرور کردن
 بیرون کردن من باب التفاعل تبارخ باز بستن
 و ظاهر کردن زن سرور خود را تراخی بجهت کبریا و تبر
 انداختن تبارخ متغیر شدن زمان و متبدل شدن صورت
 آدم بصورت دیگر و مردن و رزق دینی و رزق دیکر و میراث
 و احشده ماندن من باب التفعیل تبدیخ و تبدیخ
 شدن کرمانیخ فروختن شتر من غیر المصادف

تخ نمیزدش تنوخ نام تیرا بست باب التاء مع الدال
 من المصادف التلاقی المجرود تلوذ که نه شدن یعنی ندیم
 شدن آن و استخوان و در میان قومی ترواد باز دادن جوا
 و امانت و غیر آن من باب التفعیل تبدیخ و تبدیخ
 تعلید خود را بر زمین زدن تعلید دور کردن تخرید
 بریدن کردن و تخرید از بنام بر کشیدن و بریدن شام
 درخت و درخت آزار نمودن تعلید موی را جود کردن
 تعلید کنند با پوست کردن و پوست را از شتر
 و اگر در تعلید شکر جمع کردن بخورید بجای غیر منقوط
 و غصه آوردن و کج کردن و بند کردن خانه و طاق عمارت
 ساجین تعلید ملک سگ کردن تخرید بضا و منقوط
 سخت بردن تعلید جادوان کردن و دست و رنج و دست
 کردن و کوشش کردن و کوشش کردن و ترمید و زخم
 کردن ترمید بنده را و زدن و زخمیدن ترمید با کس
 و بخیل کردن و بستن موی شتر زاده بچو که با خود
 و بعد از ولادت او و بعد از زدن و زخمیدن و زخم کردن

جامه را قویله ای بفرست بستان جراحی و بزرگ کردن دندان
و مهر کردن دندان ترهید تراهند که دندان و بی غایت کردن
تسجید ستران موی و براندن موی و موی کسی بموی خود
پوستن زن و چرب ناکردن موی تسجید موی کسی بموی
خود پوستن و سرکن و خاکستر بر زمین زدن تسجید
زرد رنگ بهم پوستن و کار پای موی سست کردن و سورا
کردن و شک و حلق و شک سخن زدن تسجید جواب
بر دیوار برافروختن تسجید خواب کردن دندان تسجید
بشین منقوط زدن و برگزیده کردن کتوفتانی تسجید
من خلفهم تسجید برکوه بر رفتن و تسجید
تسجید بند کردن و سخت بستن تسجید فصد کردن
و استوار کردن و آکنده کردن تسجید ایضا منقوطه
بغیر از دستا و چیر و کمر مثل رکوی و جامه بر سر بستن
و دار و جراحی نهادن تسجید دندان کردن و دارم کردن
و با مال کردن راه و بقطر آن کردن و به مندی کردن
تسجید لک کردن و انگ کردن و آب بکی انداختن

دادن که سیراب نشود و تلخید بدوز و استن خیر برای زدن
و خوار ی او تعجیل ساختن و مہا کردن تعجیل بعین
مہا کردن تعجیل بعین منقوطه او از کردن تعجیل
نیک بستن و بسیار کرده زدن تعجیل کسی را به روغ
یا بضعف یا بکم عقل یا بجز یا بمثل اینها بست کردن و ملا
کردن تعجیل خوار کردن و فراد از زن ستر بر کشیدن
و انداختن و فراد و جانور گیت که بفارسی گفته گویند
و فریب دادن تعجیل و کردن کردن و پیر و بر کردن
تسجید بر سم نشاندن تسجید گرم کردن
عضو بر کوی گرم و مثل آن تسجید بر رکی یا کردن تسجید
هموار کردن بنا و بی برگ کردن و سخت تسجید عذر خوان
و شک کردن و راست ساختن کار و بصلاح آوردن
تملید نرم و نازکی کردن پوست و غیر آن تسجید
دیگر کردن و خانه را بجایه راستن تسجید بر سر سم
نهادن تسجید زرد شدن و اما مہدن تسجید
خواب کردن تسجید میخ کردن تسجید و با تسجید

یک گفتن توکید و تا کید استوار کردن توکید
 الش افروحن توید کلکون کردن و کل برون آوردن
 درخت تو سید جبری را با تش کردن تو طیند
 بر جای داشتن و استوار کردن تولید برای اندن
 و از کوه سفید کج کردن و جبر را از اصلی بدید آوردن
 تجعید مویرا هم و سج و تاب و اگر داندن تجوید
 مک کردن و نیک گفتن تخوید بجای منقوطه بشا رفتن
 چار پاتد وید کرم و طعام و غده افتادند وید
 بذال منقوطه نیک و از اندن تووید نوشه کردن
 و نوشه دادن که را تووید سیاه کردن و مهمتر کردن
 لغوید عادت فرمودن و پیر شدن شتر و جوگر کردن
 و حرص کردن و اندن سک را بشکار تقوید مک کشیدن
 لغوید جهود کرد و اندن و نرم رفتن کقول البیه ص
 استرعو المشی فی الجنارة ولا تهودوا کما تهود
 الیهود و النصارى و حیدن و مت کردن و اندن
 شراب که را و آرمیده سخن گفتن تعجید صناید

و منع کردن تشدید بلند کردن بنا تعجید عید کردن
 و بعد حاضر شدن تعجید بند کردن و کتاب را نقطه زدن
 و اعزاب نهادن تبدیل پراکنده کردن تجدید نو کردن
 و پستان شتر بریدن و خطهای نقطهای مختلف بر جا
 انداختن در حال بافتن تجدید پیر کردن و حدیهای خبر
 امکار کردن تجدید کجای منقوطه لا غرض شدن و در هم
 کشیده شدن پوست و گوشت تروید و تروید و
 و اگر داندن چیز بر تشدید راست کردن و اندن و تو
 دادن برای راستی و ثواب تعجید نسبت بهند کردن
 خیر بر او بیازی و ملاطفت بنده عشق خود کردن کسی را
 تشدید بشن منقوطه استوار کردن و برکتی نهد
 و حرف را اند کردن تعجید مال بسیار جمع کردن
 و جبر بر آما چایان شمرن تعجید کشتن را قافی کردن
 و جاده را دریدن تمکین کشیدن تبدیل و از بلند
 کردن و شهرت دادن پیر و عیب کردن و پرده دریدن
 تعجید ترس بنیدن تا یید قوت دادن تا بید

جاودان کردن و رسانیدن تعدد و غیره اما مایان نمودن
 من باب القفل تیر و جود باب مردستین تیر
 کند و پی نمودن و دست بر هم زدن از پشیمانی و حیران
 و متر و خاطر شدن تجرد برهنه شدن تجسد صاحب
 تن شدن جبری محمد جعد شدن موی تجلد جلد
 کردن و جلد نمودن تجسد کای مهموشین جمیع
 شدن تجسد خود را ستودن تربت ابرناک شدن
 هوا و ترش روی شدن و متغیر شدن روی کسی از
 غضب بخت بید کردن و بید وانه حفظ است تیر
 چشم داشتن تیر شد زید نمودن و عبادت کردن
 تیر و مگو شدن سخن تیر شد جهت نجات خواندن
 نشستن در نماز و شهادت آوردن تصدق بر بخانه
 و بیال بر شدن تصدق مرسم و دار و بر جرات خودها
 تعبت بر بندگی گرفتن و عبادت کردن نکبت عظیم
 شدن شیر و بچانه آسمان رسیدن افتاب تعبت
 لبه شدن تیر کفک کردن و سباییدن تعبت

بقصد جبری کردن تعبت پایدانی کردن و نمایان شدن
 تیر و آواز کردن آیدن تعبت لغت سقوطه کنه پوشانیدن
 تیر و بکانه شدن تعبت واجبتن و او بر سیدن
 کس شدن و مردن و پاره پاره شدن تیر تعبت باز
 ایستادن و باز داشتن و تقصیر کردن تعبت و کردن
 خود را از حقن کاری و کردن بند و کردن انکندن کس
 تیر شدن بر هم نشستن و سینه بر زمین نهادن مرغ
 تیر و سر کشیدن کردن و آخر ماندن کس تعبت راست شدن
 حال و کار و جای گرفتن و جای یافتن تعبت حقین
 در شب و در شب بیدار شدن و این از لغات الله
 تیر شدن بکانه شدن تیر شد بحکم غم خوردن تیر و
 بسوی آب آمدن و مگول شدن و اندک اندک در رفتن
 تجزیه تیر شدن با لش کردن چیز را تیر شد ایستادن
 تیر شد تیر شدن و وعید کردن تیر و تیر و تیر
 شدن تیر و با کس استوار شدن تیر و
 لرزیدن از غایت نازکی و فریبی تولد پیدا آمدن

۴۱
 چیز از چیز را بر سر آمدن شدن تود و توش بر گرفتن تعود
 عادت کردن و عود کردن تود و جهود شدن و تود کردن
 و عمل نمیک کردن تقید بقا خرا میدان تودید افزون
 کردن و افزون شدن و دود و لغز و کران شدن رخ
 و زیاده برادر رفتن نصیب نمیک کردن تقید بقا
 خود را بنده کردن تود در برانگنده شدن تجدد حکیم نو
 شدن تود و کجای موقوفه در نیم کشیده شدن پوست
 و لاغر شدن تود و آمدن کردن و گردیدن تود
 تحت شدن و بخیل شدن تقد و مکافه شدن و برانگنده
 شدن تلدد و بوی چوب و راست خود و پس گرفتن
 تود و خرا میدان و خود را با زدن تود و ترسانیدن
 تود و افسه رفتن تا بشد خشم گرفتن و وحشت
 جستن و خالی شدن جای تا بشد قوت ناک شدن
 من باب التفاعل تبعاعد از هم دیگر دور شدن
 بخالد با هم دیگر مشغول تود تجاهد کوشیدن
 و فکر صواب جستن بخالد با هم دیگر احمد برون توافق

۴۲
 هم دیگر را باری دادن توافق با هم دیگر نام یافتن تود
 بر هم دیگر بر رفتن چار با و ظهور و بر حیوانات برای
 جماع رساند پشت بخیر و اگذاستن توافق
 از کار باز ایستادن توافق با هم دیگر عهد کردن
 تعاهد با مدانی چیزی کردن و عهد کردن و نگاه داشتن
 متناهد نفقه بیرون کردن هر یک از هم را با ن و باران
 بقدر نفقه یکدیگر متناشد با هم شعر خواندن تود و با هم
 باب آمدن و با هم در آمدن کاس تود با هم دیگر عده
 توافق با هم بجای رفتن توالد با هم دیگر دادن
 وزه و زانو کردن تود ایستادن افزون شدن تناكد
 با هم دیگر دشوار گرفتن تواد با هم دیگر خلاف کردن
 تواد یکدیگر رو کردن چیز را تضاد با هم دیگر دشمنی
 کردن و نامتناهی کردن تباد تفسر خود را و مانده خود را
 گرفتن در کاری تباد برون و دال مشدود از هم دیگر
 رمیدن تباد یکدیگر و تخفیف دال که در قران آمده است
 یعنی هم دیگر را از او و او را اصل متاوی بوده است

یا راجحت خفت و ولالت کسره بروی حذف کردند
 و بعضی قرأ بنا و سم خوانند تشریف دال من باب
 التفعیل تمعده دور شدن و سببه دور رفت
 شدن کوک و بر عیش درست ناختن صبر کردن
 من غیر المصادر تجالید من تالد و تلالد
 مال کهن و چیزی پیشینه از حیوان و غیران و مانع که
 نرود تور امیده شده باشد و نرود نو بزرگ شده شد
 فعل امر است یعنی میخ بزن تولید مال کهن و مال کهن
 جای دیگر زامیده شده باشد و نرود نو بزرگ شده
 تزیید نام فعیل است باب التاء مع الذال
 من المصادر التلا فی المجرده تخذ و تلخا
 گرفتن و ستاندن من باب التفعیل تعوید
 تعوید کردن برای دفع بلا و آفت تنبیه انداختن
 و شراب خمر کردن که آزار نبیه گویند تنجید محکم
 رای گردانیدن تنقیذ فرستادن و روان کردن
 مانع و فرمان تشحید نیز کردن تغذ بد سبک

و میانه بالا گردانیدن من باب التفعیل
 تنقذ بقاف رسانیدن تلمذ بر کسی چیزی خواندن شود
 دستار بر سر بستن تعوذ اعدو بالله گفتن تلمذ خوش آمدن
 و مژه یافتن من غیر المصادر تلمیذ شاگرد تعوید
 تعوید باب التاء مع الزاء من المصادر التلا
 المجرود تنجید از کمانی کردن توفور دور شدن و افتادن
 تبار بملک شدن تفرخ ما خورد کسی دادن تسیار
 بمعنی سیر است یعنی رفتن تیسو رخت دست باری
 برداشتن چهار پا در رفتار و فربه شدن تلهار روشن
 شدن و گوش زدن من باب التفعیل تأثیر
 اثر کردن تاخیر و افس انداختن و افس بردن تأمین
 امیر کردن تأذیر آزار بر کسی بستن یعنی ننگونه بر کسی
 تأشیر شین منقوطه تیر کردن دندان تأپس بردادن
 درخت خمر را تبهید بوی انداز و خرج و نفقه
 کردن تبشیر مرده دادن تبصیر بینا گردانیدن و
 شناسانیدن و روشن گردانیدن و مبصره رفتن ۱۲

۱۱۵
 تبکیه باده اورفتن و باده و کاری کردن و پیش کردن
 بکاری تبکیه بازی کردن کوکان به بفر و بفر
 بامین است بخیر بخار بر میخیزد تبکیه پاک کردن
 تمیز خشک کردن اندین خرما و گوشت تمیز بسیار
 کردن مال و مسکه بر آوردن خیک ماست تشویر بر میخیزد
 جنگ و فتنه و کرد و بر خیز اندین و از علم قرآن بحث کردن
 تجویر لشکر را و بر بکشد اشتن در جایی دشمن و خوشبو
 گردانیدن چیز بر به کور و به درخت خرما بریدن و سنگ
 انداختن و موی سر را جمع کردن و بر پس سر بستن تجویر
 فراخ کردن چاه تجویر نیکو کردن و مسکه بامین
 تجویر بخور بست کردن و انداختن تجویر نیکو کشیدن
 تجویر نرسامیدن و بر میزدن تجویر داغ کردن
 بر کرد اگر چشم شتر و حفر کرده ماه براده شدن
 تجویر زبون و حواری اندین و تصفیه کلمه کردن چنانکه
 بعد ازین در بیان لفظ تصفیه مبین شود ان شاء الله تعالی
 تجویر بر انداختن مرغ و در صورت افکندن تجویر

۱۱۶
 مهند کردن طعام برای بنای عمارت و بنا را مهندانی کردن
 تجویر سفید و کرد کردن نان و سفید کردن جامه و غیر این
 و کرد اگر چشم شتر داغ کردن تجویر سرشت کردن تجویر
 آرد کردن و فرزند را بعبادت خدا تعالی گذاشتن و پاکیزه
 زشتن و نیک سخن گفتن تجویر پاک کردن و پاکیزه
 کردن خدای خود را از راه پرده داشتن و سست کردن و اندین
 عضو و بی حس گردانیدن آن تجویر بار یک میان کردن
 تجویر بندان و سقوط سبزه کردن تجویر شتر خورده کردن
 و نهاده دادن تجویر سرشتن و پوشانیدن تجویر بجان
 دادن تجویر بیمار کردن مرغ اسبستان و اندین
 صلاح اندیشیدن و پس از مرگ بنده را آزاد کردن
 در سر کین بر اسبستان شتر مالیدن تا بچه شیر نخورد و جدیت
 از کس روایت کردن تجویر پاک کردن تجویر
 میا و آوردن و پند دادن و کلمه را خدای کردن تجویر دست
 در فرج شتر در بریدن با و استند شود که بچه او زبست
 اما در تجویر سر کین بر اسبستان شتر مالیدن تا بچه شیر

۱۷ و سیاه کردن دندان تزیین و پارسیدن دروغ و نیکو
 گردانیدن چیزی و راست کردن تزیین زیاده در لب
 چار با کردن و میخاندن تا فرمان بردار تسلی و در پرده
 داشتن تسلط بر سخن باطل گفتن و چیزی باطل
 نمودن من اجل تسخیر بر کردن و گرم کردن تسخیر
 محامی غیر محفوظ محتاج گردانیدن بطعام و شراب
 و مغرب و دادن و بسیار جاد و سی کردن تسخیر و نام
 کردن و تکلیف کار فرمودن بی مغر و تسخیر و فرغ
 نهادن و انشای نیک افروختن تسکین چشم بستن
 و ضمیر کردن چشم و خمار زده کردن و کلو کردن چیزی را
 تسخیر روشن و رقیق کردن شرباب و کباب داشتن
 و تخیل آهنگین بر چیزی زدن تسویر دست و رگین
 و دست کردن کسی تسیر از شهر بیرون کردن
 و جل از پشت اسب برداشتن و جاده مخطط
 بخطهای همچون دوال بافتن در اندن چیزی
 تسخیر و تسخیر عیب کردن تسخیر منفش کردن

بگردد از هنر

۱۸ بصیرت و خفا تسخیر و امن بر حیدن و حبت شدن
 در کار و روان کردن و با کردن و فرستادن تسویر
 انفعال دادن و شرمسار کردن و اشرار کردن
 تسخیر چیزی را بافتن خنک کردن تسخیر
 صبر نمودن قصد بر اول گردانیدن و مقدم گردانیدن
 و تحت سبب گردانیدن و سبقت کردن و چیزی بر آید
 تسخیر اسب ظاهر کردن و سبب بدبختی و سبب
 کردن تسخیر دو گردانیدن از غایت کینه تصفیر
 خوار کردن و خور و کردن یعنی کوچک کردن و مصغیر شدن
 کلو این حرف اول کلو را مضموم کردن و دوم را مفتوح
 کردن و بعد از حرف دوم حرف بای ساکنه زیاده
 کردن همچون رجیل در تصفیر رجل تصفیر بفا زده
 کردن تصفیر نرم کردن خنای خنک بد و شتاب
 تصویر صورت کردن تصفیر اسوار جله کردن
 تصفیر سوار را لاغر کردن و علف دادن سوار را
 تا فرم بود تصفیر بفا نیک نامیدن و حسن و کیسو

از مو و غیر آن چیزی بافتن تطهیر پاک کردن تطهیر
 پراغیدن تطهیر تیر کردن تطهیر طهر دادن
 و ناخن بخیری فرو بردن و بر آمدن کین و مقدار ناخن
 تغییر عبارت ساختن و از چیزی سخن گفتن و کردن
 و بیان خواب کردن تعذر تقصیر کردن و بخت
 آلودن یعنی بزرگن آدمی تعذر با کسی کردن و کمتر
 از حد زدن و ادب دادن و بزرگ داشتن و بازرگان
 نهادن تعشیر ده کردن و اندن و تمام کردن و نشان
 غش در مصحف کردن و ده با یک کردن خرد بکنوبت
 و عشر شدن شش ماهه و عشر اشتر ماهه و است که از
 وقت ایست برود فن ده ماه برود کند باشد تعسیر
 دشوار کردن و اندن تعفیر در خاک کردن و اندن و سفید
 کردن و اندن و خشک کردن کوشش بر یک گرم و در
 اعیان و خاک مالیدن زن سر بستان خود را با یک
 و این در وقت شب از یک بار که رفتن باشد تعکیر
 تیره کردن و اندن آب و شراب تعمیر در از عمر کردن و اندن

تعویذ کردن کردن و اندن چشم و انباشتن چشمه ذکر و اندن
 و بر کردن تعییر سر زدن کردن تعویذ سر کردن بر
 زمین زدن تا فوت یابد تعویذ بفرود رفتن و خرد
 جاست کردن تغییر از حال کردن تعویذ و خطر
 و پاک انداختن و دندان پیشین کودک بر آمدن
 تقبیر بست کردن تقبیر آب روان کردن تقبیر
 سخای منقوط حک کردن بغالبه کسی بر کسی در فقر تقبیر
 چاه کندن برای درخت نشاندن و مهره را مورخ
 کردن و مهره در پشت شمشیر نشاندن تقبیر اسکار
 کردن تقطیر روزه کسی کشادن تفکیر اندیشه
 کردن تقبیر نفع بر کسی تنگ کردن و بر یکمختن
 بوی کوشش و بوی برمان و بوی جود تعقل و انداز
 کردن و مهیا کردن تقبیر پوست و اگر در تقصیر
 فرو گذار کردن کار و کم کردن موی و تنگ جابه کردن
 و شستن و باز ماندن از چیزی و کوتاه کردن تقطیر
 چکانیدن و بر انداختن و در قطار کردن تقبیر

و در درختان و درختن تقویر کردن و سنگها بر کشیدن از
جای و خرد زده و غیر آن و سرای را سرخ و سفید کردن
تقویر یعنی اندودن تقویر سخن گفتن و قرار دادن و با قرار
در آوردن تکبیر حدای عز و جل را بزرگای با کردن
تکثیر بسیار کردن تکلیف نیزه کردن و اندون تکسیر
نیک بستن و کماله را جمع مکر کردن و جمع مکر است که
بنای واحدان سلامت بناسد تکفیر از دور سر فرو
آوردن جهت خدمت کسی و از گناه و زکریستن و کفایت
دادن و کافور خواندن مکر بر رسم نهادن اسباب
ورزشها و فراهم آوردن و انداختن و افروختن کردن
ورزشی و ورزشی از چیزی بدر بردن و منه قوله تعالی
اذ الشمس سکووت و دستار بر بستن
تکسیر و تکویر اسباب را و اگر دانند و تکثیر
پراکنده کردن و برک و مشیخ بدو آوردن و رخت
و کلاه بر آوردن زمین تسمیر بخت تا فتنه بجان
تقویر یک نما کردن تقویر یک پراکنده کردن

و کار کردن

و کار کردن جای و نامه و تقویر پوشیدن و افروختن کردن و یک
نماده کردن تکبیر علم بر جاده انداختن و در بافتن تقویر
کسی را نصرتی کردن تقویر بخت و منقوطه تازه روی
مکر و اندون و بنام و نعمت بر آوردن تقویر را میزدن و
افروختن کردن کسی را هر کسی در خست تقویر و اگاه کردن
از چیزی و او را کردن مانند او از مرغ و سنگ از حال کردن
و اسم را مکر کردن تقویر پوشیدن کردن و پوشیدن
و شکوفه آوردن گیاه و درخت تقویر زده بر جان کردن
تقویر و زدن در شست و سنگستان رفتن و بسیار
ایستادن در جایی تقویر نرم کردن شتر و حصیر و مثل
آن تقویر با زده مکره کردن کشت تقویر و شست
کردن تقویر بخت منقوطه بخت کرم کردن تقویر
بجام کردن و بسیار کردن تقویر بزرگ داشتن و
آوردن کردن و آرمیده کردن و کوی مهربان کردن
طعام بر روی بنا کردن عاریت و پر کردن شک و خجک
نظرت و نظیر آن چیزی لطیف در نصف آنها که بخت

افتادن تصور بر دیوار و بار و بر رفتن تصور به جانب کمر رفتن
 تصور حرکت کردن و موج زدن و افتادن به ششم و هفتم و هجده
 تو کبر بر طعام شدن و صدمه و دهم شدن و یازدهم
 از طعام و خراب تصور بر سر بار شدن و انفعال خوردن
 تصور بر جوشیدن تصور صورت چیزی بعضی در آوردن
 و خوب صورت شدن و میل کردن برای افتادن و کور
 افتادن و همپا شدن برای کاری تصور بضا و منقوطه
 رخوردن و چیدن از در و باز کردن و افغان کردن تصور
 از دور و پاشن نگاه کردن و دور و بعضی کمک بکار داشتن
 تصور و خراب شدن و سکه شدن و لی باک
 شدن و لی باک و جنگ با بکاری و در رفتن و پشیم شیب
 که بتن و سکه شدن و سرهای زمستان و نایب شیب
 و پشیم زمستان که بتن تخمین بر کس شدن و جمع
 شدن آب و کور و کور و آب تخمین کای منقوطه بر
 کزیدن تدبیر برای کوفتن و طبله فال بر کمر رفتن تغییر
 از حال یکس تن تصور و رنجور شدن و خست یافتن

تصور آرام گرفتن و کور بسیار و اگر دیده شدن تا این
 بر کور کردن و دخت نما تا زو شلوار پوشیدن و لنگه
 بر خود بستن و لنگه پوشیده شدن و پشم مجده شدن
 کیا و دخت شدن ان و قوی شدن چیزی و بعضی اخیر
 مشق تا از زشت که بعضی قوت تا طور مفهم شدن
 زن در خانه و دو نو شدن و ختم شدن تا آخر از رفتن
 و دایس افتادن تا کس چاه کردن برای و زشت شدن
 و غیره تا صحرای مگردن من باب التفاعل بناور
 با هم سنان و منی گرفتن و کور و کوری تباشر
 همه بکار افتاده و ان تخمناشی بر یکد کور و لیری کردن
 تخناز و بخا و ای منقوطه یک چشم و از همه کشیدن
 و پشیم و تنگ کردن آمدن و جبری تنگ و ده شود
 تخناشی کای منقوطه و همه دست که کور و اگر رفتن
 در رفتار با در رفتن تدبیر است بر همه کور کردن
 ندا کور با هم و کور و کور و تدبیر با هم و ان منقوطه
 که کور و بر جنگ بر انکس تا کور خود را بست

نهادن بی مستی تشاجر با محمد کز خلاف کردن
و بهمدگر نیزه زدن و سر درخت خود زدن چارها تشاجر
شاعری نمودن کسی که شاعر نباشد تضایق با محمد کز
صبر کردن تضایق یعنی منقوطه نمودن و زدن آید
بخشم کسی و خواری نمودن تضایق و تظاهر
بهم بست شدن و بهمدگر را باری کردن تعاسی
با محمد کز دشوار کردن تعاسی یعنی منقوطه با هم
زاستن تعاسی با محمد کز راستن و هم دیگر را احراحت
کردن و با محمد کز حیوان را بی زدن تعاسی با محمد کز
فخر کردن و نازیدن تعاسی میان شدن و با هم
چکیدن تعاسی با هم قمار با حقن تشایق با محمد کز
نزدیک شدن در جنگ تشاکش با هم معارضه کردن
بمال بسیار و قوه بسیار تشایق با هم باشد شدن
تشاجر کای غیر منقوطه بکه بگفتن تشایق
بکه بگفتن بگفته چشم از غضب تشایق
بمال منقوطه بکه بگفتن تشایق تشاجر با محمد کز

بار زدن تشایق به محمد کز بگفتن تشایق با محمد کز
زود حاکم رفتن برای اثبات دعوی زبانی اتصال
و از محمد کز دور نمودن و رسیدن تشایق خود را
نمودن با حق و نامناحق تشاجر از محمد کز جدا
شدن و از محمد کز جدا شدن تشایق دعوی باطل بر
محمد کز کردن تشایق از سوی چپ رفتن تشایق
شدن تشایق پس رفتن تشایق با محمد کز تشایق
کردن تشایق غیر منقوطه بکه بگفتن تشایق
تشایق و محمد کز را زارت کردن و برگردیدن تشایق
با هم حجب تشایق با هم تشایق تشایق
یعنی غیر منقوطه با هم تشایق تشایق تشایق
تشایق تشایق تشایق تشایق تشایق تشایق
تشایق تشایق تشایق تشایق تشایق تشایق
تشایق تشایق تشایق تشایق تشایق تشایق
تشایق تشایق تشایق تشایق تشایق تشایق

و تقویر بر پیر کار شدن و در سده طبع شدن از مردانی
 و بر تخمور مکیدن من باب التفاعل تنازل
 بر روی یکدیگر بر آمدن بجنک فاجر با هم دیگر صلح کردن
 تقاضا با هم دیگر بچشم اشارت کردن تناهیز
 با هم دیگر بوی چیزی شتافتن متابزه ممد کز عجب
 خواندن بخاورد و در که شدن من باب التفعّل
 بخور من بچشم جمع شدن و رفتن شب تقهز هیز
 جفیدن من عن المصاد و تار ز قوی و سخت
 و خشک متناز مرد کوتاه و در هم رسیده بخاورد
 توصیف از جامه برد باب التاء مع السين
 من المصاد و التلا في المجردة تعس بکوشش
 تناسل تحت رفتن من باب التفعّل
 توتیس با هم کردن کسی را یعنی سپردن بوشانیدن
 و بجمع سپردن و خود گرفتن هم آمده است بخورین
 محکم رای کردن و از مردون بخورین برای زنی که
 زانیده باشد طعام صاحب تخبیس بخور کوشه

کردن تغلیس بغین منقوطه اشامیدن و از موده شدن
 و سخت شدن درد تضریس از موده گردانیدن و محکم
 گردانیدن و بدندان گرفتن و ناموار و درشت کردن زمین
 و چاه ضامه کوشی و ندانه و ندانه دارد دندان لبس عیب خرد
 بر خردار پوشانیدن تدنیش چرکین کردن و برشت
 چیزی آلودن تریس مملو ساختن تشمیس در آفتاب
 چیزی کردن تخبیس کم شدن و کامیده شدن تدنیش
 پنهان کردن تعبیس تحت ترس رو گردانیدن تعبیس
 با خربش فرو دادن مسافر تعبیس بالنون و پیرال
 داشتن دختر در خانه پدری شوهر تغلیس بغین منقوطه
 با خربش کاری کردن با خربش جامی رفتن یا آمدن
 تغلیس مفلس خواندن و فلووس مانند فلووس مایه پیدا
 شدن در چیزی تغلیس و ف زدن و خوشحالی کردن
 و استقبال حاکم کردن با دوت و جنگ و فی و مثل آن
 و هر دو دست بر سینه نهادن برای خدمت تقدیس
 پاک کردن و پاک صفت کردن و پاک خواندن تلبیس

عیت فروختنی برضریار پس اندن و کجیه کاری کرد
 و آشفته کردن کار تجیس مجوس گردانیدن تملیس
 نیک هموار گردانیدن و در پانیدن تجیس پلید کردن
 تنفیس سخن گفتن تنفیس مدا و درودات کردن
 تنفیس غم و ابرون و امان و مهلت دادن تملیس
 سرکون کردن قودیس کورس رنگ کردن خیری
 دورس کیهیت که بر عفران میانه تبیس خنک
 گردانیدن تقویس خمیده شدن همچو کان و خمیده گردانیدن
 مانند کان تسویس مالک و حاکم گردانیدن و سپه
 در افتادن در بسم و غله تکویس برودر افکندن تجیس
 رام کردن تکلیس زیرک کردن تاوینس خود گرد کردن
 تاوینس بنیان نهادن ترمینس مهتر گردانیدن تاوینس
 بنا و یکنقطه رام کردن و خوار کردن و شکستن تاوینس
 نا امید کردن من باب التفضل تجیس بحجم
 روان شدن آب تترس سپهر دار شدن و سپهر
 و در خوار کردن تجوس سخن گفتن و بناز و نعمت

زین تجیس بحجم ضرامان براه رفتن تجیس خای
 منقوطه کردن رفتن غنمت و غیر آن تجیس کجای غیر منقوطه
 نگاریدار شده شدن و معیده داشته شدن تجوس خود را
 از چیزی نگاه داشتن تجلس بودن تدنس چرخ
 شدن تلمس و ارفاب ایستادن تطلنس نیست
 شدن و مسروده شدن تعبیس روی نرس کردن
 تجیس مکبر کردن بهوس فراست بودن یعنی در
 اول حال در یافتن چیز بر آثار و علامت تقدس
 پاک شدن تقلس گناه بر سر نهادن تکلیس بخانه
 خود رفتن آهوت کدس کا هلاک رفتن تلبیس
 حامد در پوشیدن تلمس مسخر کردن تجیس مجوس شدن
 بینه کبر شدن تلموس خود را بخیزی خا بدین تلمس
 رهند و هموار شدن تجدس کجای غیر منقوطه
 مسخر کردن از چیزی تجیس بحجم پلید شدن تطلنس
 نیک پاکی کردن و نیک اندیشیدن و نیک نظر کردن و نگار
 یاد و مسند و نیک تقصص کردن چیزی تنفیس دم کردن

و برکنده شدن نو صبح تو حسن ز سر سبدن و او از نرم را کوش
 تقوس خرم شدن مامدگان تکبیر ز برگی نمودن
 تأبیس متغیر شدن تقوس و لیری نمودن و بارادت سفر
 بواسطه مانعی از سفر باز استادن تجسس و تجسس
 جستجو کردن تقسس سفتن اواز و طلب کردن و پیروی
 کردن من باب التفاعل تجالس با هم نشستن
 تقاعس باز استادن از کارهای تشارس و شمنی
 کردن تضاد من ناموار شدن بنا و غیر آن تکاوس
 برهم نشستن از بسیاری تدارس با هم درس خواندن
 تشاخص ساس شدن دندان و نباله شدن تشاخص
 با هم دیگر بدخوشی کردن تعامس معن غیر منقطع عاقی
 برخورد کردن تشامس رغبت کردن تشاوس بکوشه
 چشم کردن از چشم یا از تکبر تعامس آواز
 نرم کردن و بسته جنبیدن تعامس به هم دیگر نمودن
 من باب التفعیل تبارس بر نشستن بر سر نهادن
 و بر نش نام کلاهت و راز تبهنس خرا میدن

نکودس

نکودس فراهم آیدن و در هم کشیده شدن تقعوس
 بهر شدن و در بران شدن خانه تقوطس تقطوس بر باد
 کردن و گرد و غبار کردن تدارس در پیش شدن تفلنس
 کلاه بر سر نهادن تعنعس بوی کردن و طلب نکا کردن
 در شب من غیر المصا و رتیس بر نر تیس من جمع
 تأسیس از روی اصطلاح حرف الفی است و قافیه
 که میان ا و حرف روی حرفی دیگر متحرک و استسقه باشد
 تراس سپر ز ترس سپر تراس و ترس
 جمع ترس با فلای شامی و مصر را گویند ترس
 طبع و ضن و اصل باب التاء مع الشین من
 المصا در التلاقی المحجور و ترس به حرفه
 و سبک شدن من باب التفعیل تخمین بادی
 کردن من المصا در تخریش و تحویش برهم دیگر
 انداختن مردم را بچنگ و بهم انداختن نکا بچنگ
 تخندیس بنگ خراشیدن تر عشق بر رازیدن محبت
 جمع کردن ترفیقش اراستن سخن و غیر آن و تلبیس کردن

و سخن چینی کردن و نقطه‌های سیاه و سفید زدن تعریف
 خفته کردن برای زر انگور و بر بخت کردن و بر خنک و گنایم
 بودن و بر صفت بودن و سر برداشتن و دهن باز کردن
 خرو و بعد از آن حمد بودن بر سر خود و تعویس امیجیه کردن
 و امیجیه شدن و در فتنه و استوب انداختن تعویس
 بک یا خشت در سر افروش کردن و بر سر زمینی پریدن
 مرغ تعویس بقاف همید یکم در انداختن مردم را
 به شمنی و کب کردن و همیشه شنایانیدن
 تنقیش پنجم با پند را و اخیده کردن تنقیش
 نقش کردن تنقیش حبس کردن تنویش
 شوریده کردن تنویش خبر دادن ترشیش آردن
 تعیش اندک بک شدن خرم و استیاد کردن
 مرغ و خشک شدن نان و کره کردن آن نادرش
 فتنه و سر انگین و انش افروختن و جنگ انگین
 توحش جانم و سلاح انداختن از ترس تعویس
 امیجیه شدن بگردنهای مختلفه توحش دست بردن

کشدن

کشیدن و دفع کردن و کشیدن و میا کردن تویش و دیگر
 میان مردم و در هم انداختن مردم را به شمنی من باب التفعیل
 تقش نام سر افکش تقوس کب کردن تکش شتاب
 کردن تکوش در هم گرفته شدن روی یعنی مقبوض شدن
 تطیش سبکی و تند شدن و لبر از آن که کردن تنفش
 چون و فاموی بر خاسته شدن کرب و غیر آن توحش خانی
 شدن زمین و جای و نمی سک شدن و از کرسکی در میده
 شدن توقش حبسیدن تجش جمع شدن تجوش و در
 شدن توس شوریده شدن کار تعیس بحالنه
 کردن ترشش بر حکیدن اب ماکل تر یا مثل آن بر چیزی
 تمشش خابیدن آنچه نرم باشد از استخوان و معز استخوان
 خردن تناجش در قیمت چیزی افزودن بی ثب خردن
 تا و بگری خرد و در حدیث است که لا تناجشوا تعارش
 و همید بگردن سکان جنگ تناوش و او فر گرفتن
 فاده و غیر آن و برداشتن تناوش بهمه عین الفعل
 و پس ایستادن و دور شدن تعایش با همید بگردن

۴۴۴ کردن تیشیش شادی نمودن من باب التفعّل
 تخشیش او از کردن کردن سلاح یا جامه یا کلاه
 خشک یا مثل آن تقشّش از بیماری برداشتن و
 دوست داشتن تخشش جمع شدن باب
 التاء مع الصاد من باب التفعّل بصر
 استوار کردن و راست کردن تخلص مخلص و خاص
 کردن و زباییدن تدلیص و زشتان کردن اندین دره ^{حصص}
 دستوری دادن تحریص حرص کردن اندین تقمیط پیران
 پوشیدن و پوشاندن ترقیص برجهای بدن کودک مادر
 در قضا بیند کسی را تقزیص بسرکشان شش چهره
 تقزیص گشت در میان سرآفتاب روانه اصفهان
 خشک شود تقلیص برجسته شدن جامه و لب فرام
 آمدن و بالا برداشتن جامه و بلند شدن تقبیص آواز
 کردن مرغ و سگ را خواندن من الجمل تخلص روشن
 و آشکار کردن تجمیص کاهی غیر مشروط بر آن کردن خود
 و دانه خیزی و مثل آن تجمیص از موده کردن اندین و بکنه

۴۴۵ کردن و پاک کردن تقیص ناخن کردن اندین عیش
 توقیص بهبهنهای خود را با تش نهادن توقیص
 چشم باز کردن شک به تخصیص و تقصیص
 با لغات عمارت را کج کار کردن و تخصیص جمع
 باز کردن شک به هم آمده است توقیص نیک
 در نقاب شدن زن هنگام غیر از چشمش دیگر چیزی
 پیدا نباشد تخصیص خاص کردن اندین توقیص
 و تلمصیص نیک استوار اندر آوردن عمارت و ترمیمی
 نیک در نقاب شدن زن هنگام مرد و چشم پیدا باشد
 بهم آمده است تقیص موی از روی برکنه تقیص
 برون آوردن گشت برک و خرد شدن را تبصیص
 و اندودن شک به من باب التفعّل تحویر
 کفن تخلص ریمیده شدن توقیص چشم داشتن
 چیزی را و غول نگاه داشتن برای روزگرافی و در
 دستور بمعنی توقف کردن و رجای آمده است
 حو کردن و واکا ویدن ترحص آسان کردن خیر

نقص بر این بدستیدن نقص سکا کردن مخلص
 رسیدن نقص بر بالاحسن شدن جاه و لب و غیره
 و در هم کشیدن نقص یعنی مفقود ماندن
 عیش تنقص کسی را عیب و نقص کردن نقص
 میزبان در مکتب مخصوص خنده را دانستند
 و بیرون آمدن برگ از خوشه کشت نقص از پی
 رفتن تلخیص و زدی کردن نقص اندک اندک
 کمیدن من باب التفاضل تفاضل بزرگ کاری
 کردن تفاضل به بنای چشم کمترین تفاضل به دیگر
 بخش کردن چیز بر افراد تک و در هندی هم اینست
 تفاضل از جمله کم تفاضل شدن من باب الیفعال
 تبصیر و مصلحت بدین سگ و جادو سر کردن آدمی
 تبصیر رسیدن باب التمام مع الضاد
 من باب التعطیل تبصیر با به به به کردن
 تبصیر دشمن گردانیدن تبصیر فرو داشتن
 و آسان کردن تبصیر اندک آب در جگر کردن

تغریض

تغریض پس کردن و اظهار کردن و سخن سرسبز گفتن
 و تمام ناکتن گوشت را و کتب اشعه کردن چنانکه یک
 مؤمن خواند و منقرض گردانیدن کسی را برای کار کسی
 و طعام راه آورد و بکسر دادن و نشان بهین بر چاره پا
 کردن لغز بغض بر جنگ و غیره را بکین کسی را
 و حریف کردن یعنی تغریض چشم فرو چیدن و آسان
 کردن در معاند و سخن را مشکل گردانیدن تغریض
 بیک سوراخ کردن و در خنده کردن سر و اندامها را
 مانند دندانهای جوانان تا دندان تیز شود بقیض
 فراهم آوردن و در هم کشیدن و دادن مال بکسی که قاضی
 مال باشد بقیض اندک کردن چیز را بقیض
 تقصیر کردن و کار و بیچاره برستی کردن و بیچاره کردن
 چیزی کسی را بقیض سخت چنانکه واکمستان
 برهم زدن ناوازی و مصلحتی به به به بکین کار
 تمام کردن و بکینوت سر کن بسیار از حق میبض
 چیز را چشم داشتن بقیض روح کردن بقیض

حوض کردن و کوه خیزی بر کشیدن تو و بیض مرعز از
 کردن و مرعز از شدن و بدستان کردن و کوه شتر
 و غیر آن امواتن لغوی لغوی لغوی و ادن لغوی لغوی
 کار کسی که داشتن و این مهر نجات کردن لغوی لغوی
 و جمله در علامت کردن و حیدر بر کشیدن تبیض بیض
 کردن تبیض لغوی لغوی لغوی لغوی لغوی لغوی
 و کم کردن تبیض لغوی لغوی لغوی لغوی لغوی
 تبیض بر یکجانبی که را بکنک و غیر آن تبیض
 سخت بدان کردن تو ضایع بیک کوفتن و
 بیک حوض کردن تبیض بر کشیده کردن و کشیدن
 و بفره حیدر بر کشیدن و بفره کار کردن حیدر را بین
 باب الفاعل لغوی لغوی لغوی لغوی لغوی لغوی
 کرمای افاب تبیض بکافه شدن تبیض بیک
 حیدر و در کار کشیدن و بکفیت و بیک بیک
 حیدر کردن تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض
 مسقط و تبیض نمودن تبیض تبیض تبیض تبیض

در است بکوه بر رفتن و حیدر و بکافه شدن و این تبیض
 از محل لغت منقول است تبیض تبیض تبیض تبیض
 شدن و در تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض
 تبیض از تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض
 باز ایستادن و در ایام حیدر و این تبیض تبیض
 تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض
 در تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض
 او بیک تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض
 تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض
 استنطاق کردن از کسی تو ضایع کوفتن تبیض
 جنید و بیک شدن و در و زده پیدا شدن تبیض تبیض
 و در و زدن حیدر و در تبیض تبیض تبیض تبیض
 من باب التفاعل تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض
 ترا کف با تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض
 پیش آمدن و برابر تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض
 تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض تبیض

تفاضل انبار شدن و با هم مشورت کردن تخاض پیکر
 در چرخ جزئی انداختن و مدبر کار بر چیزی را بچین تعاض
 مدبر را بدان گرفتن من باب التفعیل تخفوض
 جنبیدن آب و مثل آن توضع شکسته شدن سنگ
 من غیر المصادر تفضوض خرمای سیاهیت تحت
 شیرین باب التاء مع الطاء من باب التفعیل
 تکیلیط فرش کردن زمین را بسنگ و مانده شدن در قمار
 تخیلیط مرده را به روی خوشبوی آمیختن تشیط بار داشتن
 از چیزی و کابل کردن و خوار گردانیدن و ست رعیت
 گردانیدن و این دو معنی اخیر از لغات القرآن متعقبات
 تخلیط آمیخته کردن و افرا کردن در کار تشلیط
 برکاشتن تشمیط شعور گفتن حاکم در هریت چهار
 یا سه قافیه متماثل آورده شود و بعد از آن بر سر قافیه
 اصلی شعری مخالف آن قافیه یا باشد رفته شود و چیزی
 بر دو ال زین او بچین تشحیط خون آلود کردن تشکیط
 خود را بطریق البستن نمودن شتر ماده و بچه انداختن

ماده و مانده گردانیدن موی تعلیط بعین غیر متعقبات
 مهار از سر شتر فرو کردن و داغ بر گردن شتر کردن تعلیط
 در غلط انداختن و لغط منسوب کردن کسی یعنی گفتن که تو
 غلط کرده تقویط تقصیر کردن و فراموش کردن و ضایع
 کردن و ترک کردن و دور کردن تقویط بر کسی نیز زمین
 و افسوس داشتن تقویط کوشش و در کوشش چیزی کردن
 و انجام بر سر آب کردن و سوخته سرفشید چراغ گرفتن
 تا چراغ روشن شود تقویط کودک را بقطاب بنقاط
 در کتاب قافیه بین و مطهر است تشیط بنشاط
 در آوردن تشقیط نیک نقطه زدن تشفیط بی تو
 کردن و دور کردن سرو غیر آن و از آنجا گویند و اس مسقط
 تو ریط و در پاک انداختن توسیط در میان انداختن
 و چیزی را میان دو نیم کردن تجویط دیوار کردن کردار
 چیزی گردیدن تنویط و او بچین تسویط آمیختن تحت
 ناز یا زدن تشویط چیزی با تش و اشتن ناموی است
 تشیط بمعنی تشویط است و بمعنی دود دادن گوشت

فی سخن آن هم آمده است تعطیل بدانها شکافن جامه و غیر آن
 تعطیل جامه و سخن و نشانه پیری و حیض پیدا شدن تعطیل
 جامه تعطیل با فن و خط نیک نوشتن من باب التفعّل
 تَعَطَّلْتُ کسالت و از رفتن به طرفی تعطّل منوط بر خوشتن کردن
 یعنی خود را به روی خوشتن کردن تعطّل تهاه کردن و ناقص عقل
 کردن و بر بصیرت رفتن تعطّل کردن گشتی کردن و غضب کردن و موج
 زدن دریا و آواز کردن شتر ز تعطّل اندک نمودن بخش و ناخوشود
 شدن و خشم کردن تعطّل طلب سقط کردن یعنی طلب رخت
 و متاع زبون کردن و خطا بستن تعطّل بخش کردن میسر را تعطّل
 هر دو دست و راز انداختن اب در دیدن تسلط بر کسی دست
 یافتن یعنی غلب شدن تسلط و رفتن خود غلبیدن مقول تسلط
 از کفاری و استادن و درنگ کردن تعطّل کوشاوردن کوش خود
 کردن و کواردن کوش کرده شدن تعلق از هر جایی بر حیدر تعطّل
 بین پاک کردن قسوط و تعطّل موی ریخته شدن منشطان
 کردن و سخت رفتن شتر تعلق آوردن و تعلق و رسان
 چیزی رفتن و میانی کردن تعلق در جایی هلاک افتادن و هلاک شدن

تعطّل

تعطّل جنت غایت کردن رفتن تعطّل واکشیدن خوردن از نازیدن
 و خراشیدن تعلق در زربل کردن من باب التفاعل تباط
 مکرر از تکرار زون تساقط افتادن تعاطل پیش رفتن تعاطل
 از بعد که جدا شدن تعاطل غرام آمدن تعاطل هم دیگر و دشنام
 دادن تعاطل هم دیگر را سر تاب فرو بردن تعاطل نقص و عیب کردن
 و دشنام دادن من باب التفعّل تعطّل بانک کردن
 با رفتن کلوم من غیر المصدا در تخلیط کارهای باقی و ناخواب
 من دستور توطا آنچه بر مروج آویزند برای آرایش توط و توط
 مرغیت که بفارسی وچه و کیلی آیل گویند باب التامع الظاء
 من باب التفعّل تعطّل و رشت گفتن و درشت کردن
 تعطّل ستودن تنکط مستجابیدن تعقیض پسندیده بود
 چیزی برای گرمایی پستان تعقیض پیدا کردن من باب التفعّل
 تحفظ یا و گرفتن و خود را نگاه داشتن و آگاه بودن تلفظ زبان
 آوردن سخن و از دهان انداختن تلفظ زبان بگویند گویند
 تا دهان از طعام پاک کرده شود تعقیض خشم گرفتن و ناک کردن
 خشمناک با گرفتن کلوم تعقیض پیدا کردن تعقیض بفارسی آقا بر نمودن

تو ذیع بازداشتن تو ذیع برای منقوط بخش کردن چیزی میان
 گروهی توسیع فعل کردن توسیع بنه و از ده را متحد
 توضیع لفظا و منقوطه بنه و از ده در جامه نهادن و جامه بنه نهادن
 دو معنی اول از مصداق منقول است و معنی دوم از صحاح
 توقیع نام داشت کردن و پیکان تیر و تیغ را نیز کردن و گمان
 بردن و ستور را پشت ریش کردن و در بخت انداختن و در کارزار
 انداختن و راه را با پیکال کردن تو ذیع نقطه های سفید یا نقطه های
 سیاه سفید در چیزی به یاد آوردن تجویع کردن داشتن کسی را
 تو ذیع ترسانیدن تصویع خشک کردن ایند آفتاب گیاه
 و خشک شدن گیاه تطویع فرمان بردار کردن ایندن تصویع
 کوزه کوزه کردن تلویع بهوختن عشق و محبت و از ده دل کسی را
 بهویع می آوردن تسبیح دیوار را که پیکل زدن و خشک
 پید ماییدن من الجمل تسبیح از پس جهازه و از پس مسافرت
 و دلیر کردن ایند و ایمنه ریزه بر آتش نهادن تا آتش افزون شود
 و آتش سوزانیدن تصبیع ضایع و ماطل کردن من باب
 الفعل متبع بخشیدن غیر واجب تکرار برای منقوط زیر کشیدن

جوان و بزرگ شدن شروفتنه تبضع عرق ریختن تگشع وضو کردن
 تبذیع بی روی کردن تشرع شستن تبذیع سر برداشتن و کردن
 برافراشتن برای بر خاستن تجووع فرو خوردن خشم و از ده
 و مثل آن تجويع فراهم آمدن تخشع و تخضع فروتنی نمودن
 تخلع برکنده شدن و از جا بر آمدن بنده دست و پا و غیر آن و پا
 از هم جدا نهادن در رفتار و خود را احسانیدن در رفتار قدح
 رنده یا جوشن در پوشیدن تو ذیع مرع نشستن و در بهار
 جاشی بودن تو ذیع کمر نمودن تو ذیع جنبیدن تو ذیع برای منقوطه
 بدخوی کردن و خشم گرفتن تو ذیع برای منقوطه مکافه شدن
 تشرع شستن تگشع سر کشیدن و رفتن تجمیع
 گوش بشنیدن چیزی کردن تگشع مکافه شدن تجمیع از
 خود چیزی نمودن کسی که او را آن نباشد و خود را زیاده از خود داشتن
 تگشع گوشیدن و چمت شدن و آشکار کردن تجمیع دیری
 کردن تجمیع سفاقت کردن تصدع پراکنده شدن و در سر
 آوردن تجمیع خون آلود شدن تصدع خود را بر آستان چمنعت
 نمودن تصدع باز ایستادن از کاری و تقصیر کردن و نزدیک

شدن ابر بر زمین تصدع زاری کردن تصدع سیر خوردن و سیر
 آتش میدن تصدع ذال منقوط بسیار شدن سخن و بسیار گفتن
 و بارش دست صبر بر ایستادن و صبر بر دست آویز کردن و
 نزدیکی حسن تطلع چشم داشتن تصدع کربتن نمودن
 تصدع اندوه نمودن تصدع برای غیر منقوط بر زمین چیزی شدن
 و شاخ چیزی شدن و بسیار شدن شاخ درخت و مهر زمان
 قومی را خواستن تصدع برای منقوط بر زمین تصدع بفا
 یعنی شکاف شدن تصدع فرا هم آمدن تصدع از هم و آمدن
 ابر و پراکنده شدن جماعتی تصدع پاره پاره شدن و پراکنده
 کردن کار و واپس ایستادن و خلاف کردن تمتع بر خورد
 گرفتن تمتع استوار و قوی شدن تصدع بفا بر کشیده
 تصدع کوریت شدن چنانکه سینه پهن آید و دوش
 و سرون واپس رود تصدع مکس از خود و از اندن آمو
 یا خریا مثل آن تصدع قناعت نمودن و منقوط بر خوردن
 زن تصدع در هم کشیده شدن تصدع بفا از سر تا
 پای خود پوشیدن چیزی و جامه خواب کردن بر چیز تصدع

صحرای دلتیر آغشته خوردن

خرمای در شیر آغشته خوردن تمتع برای منقوط پاره
 پاره شدن تمتع قناعت کردن و واپس ایستادن از
 چیزی منقطع و راندن سخن در سخن و دور رفتن در سخن
 تصدع بغم از حال بد را فکندن تصدع برای منقوط لرزیدن
 و پاره پاره شدن و شتافتن توجع رحم و شفقت نمودن
 و اندوه نمودن توجع بر میز کار می کردن توجع برای
 و احشیدن چیزی میان گروهی و احشیده شدن
 توجع فراخی کردن و فراخ زندگانی نمودن و فراخ شدن
 توجع جسم داشتن توجع خود را کرسنه داشتن تصدع
 خشک شدن گیاه و پراکنده شدن چیزی تصدع خشک
 شدن گیاه تصدع و تصدع بفا و منقوط بوی خوش
 دادن تطلوع چیزی که مقرر نباشد و نه شدن کردن
 و فرمان برون تنوع نوع نوع شدن تصدع می کردن
 تشیع دعوی مذہب شیعه کردن توجع صید کردن بیابان
 من باب التفاعل بتابع بیابی شدن تدافع از
 همدگر دفع کردن تنازع دشمنی کردن و بارک و چیز را کندن

تراجع با هم بازگشتن ترافع با هم عرض کردن خبر بر امش حاکم شام

خود را شنود کردن تسارع با هم شتابن تقاضا با هم افتادن و پی

ور پی شدن و پی کوری مردن و بیانی افتادن و با هم نبرد زدن و بجبهه

اول است حدیث رسول علیه السلام یُجْعَلُ النَّاسُ عَلَى الصِّرَاطِ

يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَلْيَقَادَعُ بَعْضُهُمْ الصِّرَاطَ تَقَادَعُ الْقِيَامَةِ

فِي النَّارِ تَقَادَعُ بَعْضُهُمْ قُرْحَ زَوْنٍ وَبَعْضُهُمْ شِمِيرَ زَوْنٍ تَقَاطَعُ

از هم دیگر بریده شدن و هم دیگر را بریدن تو اذع با هم دیگر آشتی کردن

تواضع فروشی کردن و ناکس و زبون شدن تبايع با هم دیگر بيع کردن

و بيعت کردن تبايع بیانی و افتادن جیدی و ستیزه و بیانی و افتادن

با و با خن کیه خشک و بیانی افتادن مست و دوش جفا شدن

شتر در رفتار تبايع با هم دیگر گرفتن تقاضا بجهت شرط من

باب التفعّل تبرکع بر زمین افتادن چنانکه کون

بر زمین آید تَدْعُ غُلُوعٌ پراکنده شدن تَقَوُّعٌ آواز از آگشت

آمدن در چیزی که آگشت بر آگشت زده شود تبرقع برقع بر روی

پوشیدن تَبْلِغُ زبان آوردن نمودن و طرافت کردن و زیر کی

نمودن تَوَعُّجُ افراشتن نمودن کودک تَوَعُّجُ برای منقوطه

جَنیدَن تَصَعُّعٌ پیر شدن و بیشتر وقت که سر شدن و فرو افتاده

شدن تَصَعُّعٌ پراکنده شدن و جَنیدَن تَصَعُّعٌ بهنا و منقوطه

خوار شدن و ویران شدن تَقَعُّعٌ جَنیدَن و ویران شدن تَقَعُّعٌ

به بی کردن و باز ایستادن تَصَعُّعٌ شکسته شدن استخوان و غیره

و از کسبکی بحدین تَجَمُّعٌ خود را بر زمین زدن از سختی و جمع تَجَمُّعٌ

خوار شده شدن تَتَعَنَّعٌ دور شدن من غیر المصاد و تَتَعَنَّعٌ

نام موضعیت تَضَاعٌ بضم تا و را نام کوبیت در نجد تبیع

بچه کا و یک که در پی مادر رود و زور و بر و کبه خواه و انکه مال کسی

زود باشد تَبَاعٌ و تبایع جمع تبیع بضم تا و شدید با سایه و مَنُوعٌ

مرغیت و باد شاه بمن و چهار دست و پای جار با تابع پیرو

تبیع و توابع جمع و تبیع مفرد هم آمده است بمعنی تابع تبیع تبوع

شتاب کننده بمالایع و انکه غضب کند پیش از سخن گفتن و طرقی که

پرباشد از چیزی تبوع بضم تا و فتح را در ها و اوج جمع ترعت است

تعايع کارهای ناع و سختی اراجیف تبیع انکه کرد و اگر خود

بسیار کرد و طرک که پرباشد از چیزی تباع جوی آب که از غیری

فرو آمده باشد و اوج جمع تلفت است توابع بشده را در بان تبیع و از

توقع تحت توقع ن که در مکتوب کند باب التاء
 مع الفین من المصادر **تلداع**
 گردیدن من باب التفعیل بتلذیع رسانیدن و فرو گذاشتن
 غنائی اسب تا خوشتر برود تصبیغ نیک رنگ کردن تصبیغ
 فارغ کردن و رنجیدن تصبیغ مراغت و نمودن سوز را تو زیغ
 برای منقوط صورت کردن بچهره شکم مادی تصبیغ بچهره زشتی
 تسویغ زود داشتن تصویغ نیک زگرگی کردن و افزیدن
 تسلیغ سرگشتن من باب التفعیل تبلیغ رود کار گذراندن
 با ذک چیزی و گفتا نمودن بچیزی و تحت شدن علت و غیر آن
 تمیغ اجماع نمودن تو نفع فراغ عین کردن تفروع و ابرو افش
 تفشغ بسیار شدن سفیدی در موی و غریب شدن چیزی و در رفتن
 در چیزی تمیغ در خاک غلظیدن تبوغ و تبیع پر شدن خون
 و در جوش آمدن آن کقول البی صلی الله علیه وسلم علیکم بالیخا
 لا یتبیع باحدکم الدمه فیقتله تو زیغ برای منقوط
 خود را راستن زن من باب التفاعل تراوغ با هم دیگر بتر
 نمودن تراوغ برای منقوط میل کردن من باب التفعیل

تسغیغ

تسغیغ در خاک و زمین و در رفتن باب التاء مع الفاء من المصادر
 تسلیغ هلاک شدن تظواوت طواف کردن یعنی گرد بر آمدن توکا
 آب چکانیدن خانه تظواوت از پی در آمدن من باب التفعیل
 تسقیف راست کردن نیز و تجویف بچشم نیک رنگیدن و تمام بر
 برون چیزی را تجذیف مال کی را هلاک کردن و نیک رنگیدن تجذیف
 بچشم کافور یعنی کردن و اندک شستن یعنی را که خدا بعبادی داده باشد کقول
 البی لا تجعلوا بینکم الله عز وجل تجزیف کای غیر منقوط
 ساقین و مبرها کردن تسخیف تحت شکستن تخزیف خرف خواندن
 یعنی بر فروختن فاسد عقل خواندن کسی را تخصیص نیک هم چسپان
 و نیک بر رسم نهادن و نیک دوشن کفش و موزه و مثل آن تخلیف
 بجای منقوط و ایلین گذاشتن تذریع بذال منقوط افزون شدن
 تذریع از پی در آوردن تو صیغ نیک پای بر سر عین و نیک
 سخن سخن پرستن و نیک بر رسم نهادن سنگ و خشت و بر بار کردن
 تو عیغ خون از پی آوردن تسحیف پرده فرو گذاشتن تسخیف
 کهای منقوط نیک گردانیدن و نرم گردانیدن تسقیف خانه را سقف
 کردن و کوزه خانه کردن تسلیف پیش فرستادن و طعام نهاری

تشیف بزرگوار کردن و اندن تشیف بنون گوشوار و گوش
 کردن تصحیف خطا کردن در صحیفه تصحیف سخت کردن
 و غیره حرف خوردن و شروع دادن کسی را در کاری تصحیف
 از خود کتابی تریب دادن و فروع نوع کردن و جدا کردن بعضی
 نوع از بعضی تصحیف و بالا کردن و افزون کردن و ضعیف
 کردن و اندن و ضعیف خواندن تصحیف آنکه طعام خوردن کی چنانکه
 سیر نشود و از طعام خود چیزی را گرفتن برای کسی تصحیف
 شام دادن و خوشبو کردن و اندن و بعضی استادن تعطیف
 مهربان کردن و نیک برود آوردن یعنی نیک هم کردن تعقیف
 کوزه کردن و هم کردن تعقیف سخت سرزنش و ملامت کردن
 تعقیف چیزی را نیک در خلاف کردن و بغایه برای میخی چیزی را
 تا خوشبو شود و غایه در کتاب عین مبین است تعقیف سخت
 آنکه انداختن و سخت دشنام دادن تعقیف بعد از غیبت
 نیک گفتن تعقیف کردن و فرو گرفتن و کرد چیزی را اندن
 تکشیف نیک و ابرون و تمام برده برداشتن تکلیف
 ریج بر نهادن بر کسی تلقیف سخن در زبان کسی انداختن

تجلیف در کنارهای چاه چاه کردن تشیف نیک موی بر کردن
 تشیف لک بر آوردن و لک بر آورنده شستن تشیف
 بنه زدن تصحیف بد و نیک کردن و مقصود بر سر کسی اندن تشیف
 گوشوار در گوش کسی کردن و چکاندن آب و مثل آن تشیف
 لطای منقوطه پاک کردن توحیف بجای غیر منقوطه لاغر کردن
 شتر را و بعضی زدن و خود را بر زمین زدن توطیف و طیف
 نهادن توقیف واقع کردن و اندن و بموقوف حج استادن
 و حامی فراوانستن و دست در حق عاج و دست گرفتن
 تجویف میان تپی کردن تخویف ترسانیدن تسویف
 کار و افسانیدن و کسی را مالک کار خود ساختن تعویف
 جامه برداختن سفید بافتن و نیک و باریک بافتن برود
 تشویف بشین منقوطه نیک زدن و دلا و ادون تطویف
 طوف فرمودن و بسیار طوف کردن تکویف بکوه رفتن
 تحنیف مردار شدن تحنیف بجای غیر منقوطه کناره
 چیزی گرفتن و کم کردن آن تونیف زبون و ناخیز کردن
 تصنیف بس بودن چیزی برای تاپستان تشیف زیاد شدن

تضعیف یعنی منقوطه گشتن برای مهبای فرود آوردن تضعیف
 میل کردن از حنک و بدول شدن تضعیف خشک کردن و است
 برگردان پوشیدن بحقیقت سبک کردن تدفیع و تدفیع
 زدودن مخرج و مخرج را بطهیف کم نمودن میل تلفیع
 نیک در سم مجید تا فیت اکت کشن تألیف و یک پانز کردن
 برای و یک و یک بر یک پانز نهادن تألیف جمع کردن و امحی دادن
 و مزار کردن تألیف کناره چیزی کردن من باب التفعیل
 تجزوف چیزی را به پل فرافتن تحشف بجای غیر منقوطه چاه گشتن
 پوشیدن محرف میل کردن و برگردیدن تحشف حکم شدن
 تحشف بر است ترین راه رفتن و راست ترین دین میل کردن
 و بهترین دین و زیدین و به بهترین دین استادن و خود را خسته کردن
 تحطفت رفتن تحلف و استادن تحشف رفتن
 و چیزی را بر روی زمین تدلف نرم و آهسته رفتن و نزدیک شدن
 تحشف یکیدن و خوردن تسلط بسم ستاندن چیزی در بیع
 تحشف مرکز کاری جستن و بر بالای چیزی شدن تحشف در کوشش
 و کوشش خود کردن تصوف شروع کردن در کار و ستاندن

و جلیت نمودن تصلف لاف زدن تطرف تو کرفتن و اطراف چاکها
 چرمیدن و برگردانیدن زمین دفتن مردم و لشکر تطرف بجای منقوطه
 زیرکی نمودن تعترف بقوت کاری کردن و شناساندن و پرسیدن
 تعسف بر بر این رفتن تعطف مهر بانی کردن و ختم شدن و ردا
 بر خود افکندن تعضف بغین وضا و منقوطه شکسته شدن و میل
 کردن و ختم شدن تعضف بهوا و غیر منقوطه شکسته شدن تعلف
 عافیت بکار داشتن تعزوف بهافت و رای غیر منقوطه پوست واکرده
 شدن جراحه تعشف بقوت اندک و بجای و رشت و زشت
 بر زبان نکشف بر سر نه شدن مکلف ریح چیزی کشیدن و از خود
 چیزی نمودن که آن باشد تکلف کرد چیزی در رفتن قلف زدن نمودن
 و مهر بانی کردن و باکی کردن و بار یک دیدن کفوفه نقاشی و لیست طفت
 تلففت زود و فرا گرفتن سخن و زود و گوارا به شدن و معنی آخر از معاد در
 مأخوذ است تلففت اندوه خوردن و اندوه نمودن تلففت در خود
 تحیدن تلففت دواج کشی کردن و جاده خواب بر خود گرفتن تلففت
 بجم پوشیده و پانز پانز چاه نصف بدو نیم شدن و مقصود بر افکندن
 و درشت کردن تلففت بجای غیر منقوطه کوشش خود کردن

تتلف بطای منقوطه یکی نمودن تو ذوق بآل منقوطه است و هرگز
و نزدیک کام نهادن در رفتار و شتابیدن تو سفت پوست و اشک
توقف و استادن تو کف چشم داشتن تکوین کرد و دور شدن
و جمع شدن و مانند شدن بآل کوفت و خوف در میان چیزی و در شدن و میانی
شدن خوف و تحریف از گناره چیزی نقصان کردن خوف
ترسیدن و نقصان کردن یعنی کم کردن کفره معانی
و یا خدیم علی خوف تشوف راستن زن خورا و سر را بلند بر داشته
بر چیزی کربش و چشم داشتن جز را بطرف گردیدن تعین یعنی
منقوطه میل کردن درخت کاه بطرف کاه بطرف راست و میل کردن
جزی بطرف تصنیف یا پستان کردن تصنیف میل کردن و هم
کسی شدن و تابع شدن و در معنی اخیر از مجمل الله منقوس
تعفف بر چیز کاری نمودن و استامیدن و عفاف یعنی بقیت
که در پستان باشد تعفف و نماندن و خرم شدن تکلف کف کف
از طعام خواستن تلفظ خود را و جامه بچیدن تألف بنای سلفه
خیزی و آمدن و بجای پستان تألف اندوه خوردن تألف دل
بدست آوردن و با هم پیوستن و آمیز شدن من باب المتفاعل

تجانیف میل کردن تجالیف با هم سرگشته خوردن تجالیف با هم سرگشته
کردن تو اذیت پای شدن و درنی حدیث شدن و بهر پشت شدن و صفت
نیک بهم در بودن و نیک بر هم نهادن و در هر وجه استادن تعارف حدیث
شناختن تعاطف با هم سرگشته کردن تقاضا بآل منقوطه بهم
الذاتین و بهم انداخته شدن و دور شدن و نیز دوریدن است و حدیث
و شتاب دادن و تناسف با هم سرگشته شدن تکلیف سب و درشت
شد و هم دور شدن تکلیف عیب حدیث ظاهر کردن تعالیف است
خندیدن تناسف با هم سرگشته دادن تو اذیت با هم سرگشته
کردن تو اذیت با هم استادن تناسف با هم سرگشته زدن تناسف
اچو در ظرف باشد از آب و مثل آن تمام خوردن تصاف با هم صفت
زدن تذاقب بر پشت حدیث شدن تصاف بقاء منقوطه مردم بسیار
جمع شدن بر سر آب تصاف تنگ شدن رودخانه و از هر دو طرف
رودخانه آمدن و از هر دو طرف حید آمدن مکان و نزدیک به همی چیزی
شدن من باب التفعیل تو حلف در گردیدن و غیره در تعجب
بی باکی نمودن شتر از غایت چیزی و بهر رقی ری تلفظ میانی
یعنی محبت شدن و این یونانی محبت تجحف بهم نماندن

در دوزخ تطبیق نزدیک شدن مرغ بجایه کردن و نزدیک شدن زلف
 بر آمدن در راه باز دادن که را با یکدیگر و باز داشتن شتر از گیاه و غیر آن
 و انکار کردن حق کسی را اول و پس از آن قرار کردن بآن و سرکین ایشان
 تطبیق طلاق دادن تعقیق گفته کردن تعویق دو شیدن و شرب
 باب اندک امین و عفو دانی کوه و دوزخ را آب کردن و عوی کردن
 تعلیق در او سخن و عاشق کردن این تعقیق زرت کرد این
 و با استغفار کردن تعویق یعنی منقوط فرق کردن و کشن
 تعلیق یعنی منقوط در خانه بستن تعقیق و تعلیق سکافن
 تفهیم فاسخ خواندن تفهیم بها و نون باز و لغت پروان
 تعویق جدا کردن و برانگیزه کردن تعویق برای غیر منقوط سرد
 گفتن بلسق حرب کردن تربت تلفیق بهم آوردن و مطابق
 کردن و دروغ و باطل گفتن تمیز برای منقوط و درین
 و برانگیزه کردن تلذیق نام استوار کردن تمشیق بکل رخ
 رنگ کردن و شتاب نوشیدن و شتاب خوردن یا نیزه کردن
 و مثل آن تلذیق اسب را بر چهارپایان شقیق و زلفا و فن
 موشن یعنی در سوراخ رفتن تفهیم بظلم آوردن بخیم و با

آوردن چیزی تطبیق کمر بر میان کسی بستن تعقیق نوبت و استمه
 باور با کردن از دوزخ و سوار کردن و یک درخت نشاندن و توفیق
 استوار کردن و استوار شدن و کسی را تعقیق کردن و توفیق برک آوردن
 و درخت توفیق بسیار کوشش توفیق کردن توفیق سزاوار کردن
 و موافق کردن این اسباب توفیق صافی کردن این شرب و غیر آن
 و تمام با یک شدن شب و برده از نور یا غیر آن در شب سفت خانه
 کشیدن چنانکه سفت پوشیده شود توفیق برای منقوط تعقیق کردن
 بسیار و غیر آن و زیارت کردن و نیکو کردن توفیق نیک داشتن
 توفیق ارز و مسدود کردن توفیق توانا کردن بطریق در کردن
 کردن و تکلیف کردن و فرمان بردار کردن این توفیق شکاری
 کردن و از کار باز داشتن و از کار باز نداشتن و تعقیق یعنی
 مختلف برای شدن و استمه را بی شدن توفیق برافوق کردن
 و فوق نیز برزه گمان نهادن و نیز شتر را شتر دادن و در مابین جلیستن
 تا و یک است و آن اندک زمانیت تلویق حرب کردن طعام
 و زرم کردن آن توفیق را هم کردن تا و ریاضت فرمودن تا و
 تعقیق بک کردن و کار بر کسی تنگ کردن تعقیق حقیق کردن

و حقیقت دانستن و استوار کردن سخن و استوار داشتن جان و توفیق
 برای منوط از طرف هر دو است کندن تعلیق با یک کردن و یک کردن
 توفیق یک کردن و یکا کردن سخن تشفی است کافیه و یکا کردن
 آوردن سخن تا درین کار شفت و کوه بر کسی نماند تا درین جواب
 کردن من باب الفاعل تبعی تحت رنج شدن آب
 تحقیق اجماع نمودن تعریف و معرفت شدن تحقیق صله صفت شدن
 مردم و صله صفت شدن تعریف بجای منقوط دریده شدن و صله
 و سوراخ کرده شدن و دروغ گفتن و فزونی شدن تحقیق
 خوی کمی گرفتن و دروغ گفتن و خوی بر خود گرفتن و خوی آوردن
 توفیق بدقی بها تحت رنج آب توفیق نرمی کردن و یاری کردن
 و همراهی کردن توفیق خردیدن تسلط بر یار بر شدن تشفی
 لب چیدن در سخن گفتن تشفی در روی افسان شدن تشفی
 بعین و تمام روز از صبح تا شام شراب خوردن تصدیق صدف
 و از آن نسل و از آن تحت کردن زن و در وقت پیدا شدن دروغ
 قطوف راه گرفتن و چکن خوردن و نقص و عیب کردن کسی را
 تعریف گوشت از استخوان ریزیدن و تشفی نفس نمودن و عادت

تعلیق و توفیق

تعلیق بیک در بودن و توفیق در او تحقیق تعریف از دست و در نفس چیزی
 تعلیق کن و در شدن و مکلف شدن تعریف جدا شدن و جدا کننده شدن
 تعلیق نکا فر شدن چیزی تعریف نیاز و نیت رسیدن تا از وقت
 تنگ شدن تا بقی در بریده شدن و دادا شده شدن تا لای در خشدن
 تا بقی یکا گوشتن در کار بی مان بر یکوئی گرفت و نوبت گرفتن
 تفریق در بریده شدن و جدا کننده شدن تفریق زبان یکا لای از برای
 طعام تمهق ساعت ساعت اشامیدن شرب و غیر آن تفریق
 بشد به لام یا پوسر کردن و دوستی نمودن و طاعت نمودن تفریق
 کمر بستن و سخن گفتن توفیق استوار شدن تفریق چشیدن تشفی
 بازار جستن و خرید و فروخت کردن تشفی آرزو مند می نمودن
 تعویق باز ایستادن تفریق طوف در کردن خود کردن توفیق
 بیک کمر بستن در کار تعویق بالا نشینی جستن و برتری جستن
 بر کسی تصدیق تنگ شدن تحقیق درست شدن توفیق رجم
 بخشایش نمودن تشفی نکا فر شدن تفریق بجای نرم استخوان
 خاندن و عمو استخوان بیرون آوردن و خوردن و اشامیدن چیزی
 اندک اندک و گزیند رسیدن من باب الفاعل بجای من

احمق بر خود گردانیدن با احمق تحاقق بر همه کس بر زمین توافق می نماید
 کردن و با هم بار بودن تسابق بر همه کس پیشی گرفتن تصادق
 با همه کس راست گفتن و دوستی داشتن تصافق با همه کس بیعت
 کردن تصاحق بهم رسانیدن تلافی کسوفات که در قرآن آمده است
 اصل تلافی بوده است باز جهت خفت و ولایت کسره بروی خفت
 کردند تطابق اتفاق کردن و موافق می گردیدن تلاقی همه کس
 رسیدن توافق با همه کس استواری کردن در چیزی توافق
 با همه کس رفتن توافق با همه کس موافقت کردن تطابق ننگ شدن
 و تنگ آمدن تحاقق تشدید یافت با همه کس دشمنی کردن
 تشاقق با همه کس خلاف کردن من باب التفعیل تخذلق
 استادی و بزرگی نمودن کسی را با و از آنچه در وی باشد تقطوق
 گرفته پوشیدن تفتیق فراخ روی کردن در سخن و دور در رفتن
 در سخن تلخهوق سخاوت نمودن کسی که در سخاوت نباشد
 تفرق و خشنیدن و گردیدن اشک و چشم و جبین شراش
 و آب ترندق طعنه شدن و بی دین شدن تفرق کینه اش
 رساندن و جوهری دست نیکه کردن تعلق جبین من

غیر المصادر تریاق دارویت مشهور تیق به خود غشیا
 توافق سخت آرزو مند شدن توفی کلی است که در مریسل و در
 جوی آب می باشد تزویق نقش تزاوی جمع باب التاء
 مع الکاف من المصادر و تکون احمق شدن
 تزلزل گذاشتن و تمک در آرزو بلند شدن کوهان شتر من
 باب التفعیل تبلیک بریدن و باره باره کردن تبویک
 دعای برکت دادن کردن تبویک جبا نیدن تخذیق استوار
 عقل گردانیدن و کام کردن مالدین تبلیک در سحر کردن
 تشویک کسی را به کار کردن و تعلیل را تزلزل کردن و تزلزل
 دوال تعلیل است تفلیک کرده و در شتون پستان و خستر
 تملیک خدا و به عزیزی گردانیدن و پادشاه گردانیدن تمسلیک
 چنگ دزدان و خداوند چنگ کردن و مشک رنگ کردن
 چیز را و مشک آلودن تعویک نیک مالدین و نیک و شمال
 دادن تمعیک ستور را مراغت فرمودن تفلیک هلاک
 کردن تو دیگ که به هر کسی نهادن و بر سر و سر نشستن
 و سر و خود بر پشته نشستن و تونیک مسواک به مالدین

تُهْلِكُ بضم تاء و هاء و تشديد لام باطل تهلک نام غزائیت که
 حضرت مصطفی کرده است نیز آن نام موضعیت تا میک
 گویند و از شتر تالک شده به کاف اجتمع یحکک بنشیند
 و او جمع نکست است تیک و تالک و تلک این و اینها
 هر سه اسم شارت اند تا نالک و تئالک ایشان دوزخ
 و آلهام و دوزخ توالک بکر کاف اسم فعل است بمعنی بگذارد
 باب التاء مع اللام من المصاد و تبیل نیست
 کردن و تباها کردن تفیل خوا فکندن تل بر روی و افکندن
 تفتال و تفتال باریدن باران و آنکه بحوال طوف
 کردن تو حال رهن تفتال کشتن تفیل بفتح فاء و تفتالی
 شدن تن حمت بکار بنداستن عطر من مصدر التفتیل
 تبیل و ل از دنیا بریدن و تمام خلقت شدن زن
 تبجیل برزک داشتن تبجیل تبیل خیل خواندن کسی را تبدیل
 بدل کردن و تعبیر کردن تبجیل ندعی راه رفتن تبجیل
 کران کردن بوزن جبر را تبجیل بر زمین انداختن
 تبجیل نیکو کردن تبجیل نادان خواندن تبجیل و تبی

اسب سفید کردن تحصیل ستان و فایده گرفتن و اسکار کردن
 و یا معنی است قدر تعالی و حصل صافی الصد و تحصیل
 کجای غیر منقوط تقصیر کردن و ناکسی نمودن تحصیل و پوشیدن
 کوه سفند مدقی ما شیر در پستان او جمع شود تحصیل کجای منقوط
 عیب کردن و ضعیف شدن و دخت خرمات تحصیل شتر را
 قطران مالیدن و پوشانیدن تحصیل بار بر نهادن و شغلی از کسی
 در خواستن تحصیل کم فعل گردانیدن تبجیل شرمه گردانیدن
 تحجیل بر خواری گذاشتن و خوار گردانیدن توفیل اسکار افکندن
 قران و کتاب ترجیل بر رفتن داشتن کسی را توجیل بجمع
 کردن موی و فرو کردن داشتن موی و بک کردن موی ترجیل
 موی را بر و عن چوب کردن توفیل برزک گردانیدن و پر
 گردانیدن حاد توفیل مایه یا بسم کوهن چیز را
 توفیل خون آورد کردن توفیل برای منقوط در جایی
 تبیل چیز را تبیل کردن یعنی گذاشتن در راه خدا تبیل
 پیش فرو بردن تبیل آسان کردن تطفیل بر کردن
 افتاب بغرور رفتن و در و او کردن تا یکی شب و حیرت طیفیل

۴۸۲ **تجھیل** شباهت با ندن تعدیل عدل خواندن کسی را یعنی گناه صاف
 و عادل خواندن کسی را و راست کردن و بعدل کردن کار تعدیل
 بذال منقوط عامت کردن **تعییل** یعنی غیر منقوط اکتبین وادون
 و غیره را یا اکتبین پروردون **تعییل** یعنی منقوط شستن
تعییل تنگ کردن اندن و تنگ شدن جای از بسیاری
 مردم و استوار شدن بچه و دشمنی مادر چنانکه بیرون تواند
 آمد تعطیل بی کار کردن و فرو گذاشتن و بی زبور کردن
 و غیره را تعهد نکردن و خراب ساختن زمین **تعییل** عقل
 برپایی شتر بستن **تعییل** غافل خواندن و احمی گردانیدن
تفتیل نیک بافتن **تفصیل** ردل و ناکس خواندن
 کسی را **تفصیل** اسکار کردن و جدا کردن و پاره پاره
 کردن **تفصیل** بضا و منقوط افرونی نهادن و افرونی کردن
تقتیل نیک رام کردن و مبالغه کردن در کشتن **تقییل**
 بوسه دادن **تقییل** در را قفل کردن **تکییل** بند کردن
تکجیل سر بر کردن **تکفیل** پامیدانی وادون **تجیز**
 کسی **تجیل** محنت زشتن قاضی **تکصیل** تمام کردن

۴۸۳ **تمثیل** صورت کردن و صورت چیزی نمودن **تخیل** نیک سخن
 تنزیل قزوستان و تربیت داشتن **تخیل** برومیزی
 و پشم انداختن حیوان **تنصیل** مکان از سر بر برداشتن
 و پیکان بر تیر نهادن و این از لغات الاضداد است **تنعیل**
نعل بستن **تنبیل** بی در پی وادون **تنقیل** عنبر کس وادون
تنکیل عقوبت کردن **تقدیل** فرو گذاشتن شاخ و لب
 زبیرین **تقبیل** کسی را گفتن **هبلتک** املک یعنی کم گنا
 ترا ما ورتو و این در وقت نفرین گویند و گوشت بسیار جمع
 شدن در بدن کسی **تجھیل** دشنام دادن و سخن زشت
 شنو اندن و انداختن بی و چوب و مثل آن بر کسی **توسیل**
 نزدیکی محبت **توحیل** نیک بوسستن **توکسل** وکیل
 کردن کسی را بر چیزی **تکاشتن** و کار بر کسی گذاشتن **تحویل**
 گردانیدن **تجھیل** بجهیم بسیار گردانیدن و بسیار گردیدن
تخویل بخا منقوط خدا و چیزی گردانیدن و پادشاه
 گردانیدن بر چیزی و بخشیدن و بدایه معنی آخرت قول **تختی**
 شد از احوال شاه نعمة صناعی اعطیناه ترویل

جرب و نرم کردن طعام بروغن و فروختن اسب اغراب
 خود را برای بول کردن تسویل بسیار است کفره تعالی
 وَكَذَلِكَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي تَعْوِيلُ تَرْبِئِينَ
 و مرغین شدن زن بزبور و لباس خود تطویل دراز کردن
 تمهیل زیان دادن تعویل اعتماد کردن جاواز بلند
 کرستن تعویل سخن بر کسی بتن تاویل تفسیر کردن
 تمویل مالدار کردن تنویل عطا دادن تخفیل در خیال
 انداختن کسی را تعدیل دراز و امن کردن تزییل
 جدا و کردن تسبیل روان کردن آب و مثل آن تعبیل
 بد غذا شدن و رها کردن چار با تا هر جا که خواهد برو تبیل
 ضعیف رایی خواندن کسی را تقبیل و نرم و شراب
 دادن تمبیل بیان و کار ممتد بودن تا که ام کرده
 شود و تبیل نیک تر کردن تخفیل جل برستور از حق
 و سوت نیدن چیزی تخفیل حال کردن و بجای فرو
 آمدن و فانی کردن چیزی بگذراندن و زن مطلقه نشد
 را نکاح کردن تا برای زوج اول حلال شود و راست کردن

سوزنده تخفیل خال کردن و نه از او سر که گردانیدن و سر که شدن
 تعدیل بذال منقوطه رام کردن و با مال کردن راه و راست
 کردن و فرو گذاشتن کفره تعالی وَكَذَلِكَ سَوَّلْتُ لِي نَفْسِي تَعْوِيلُ
 تصفیل پوست و چیزی کردن و کشیده شدن کوشش
 تضفیل بضاد منقوطه کراه خواندن و هلاک و ضایع کردن
 تظفیل بظای منقوطه سیاه کردن و چیزی را در سایه بردن
 تعلیل بازی داشتن کسی را و چیزی را علت نهادن و علت گفتن
 و پیای شراب یا آب دادن و پیای میوه چیدن و علت زایل
 کردن تعلیل بعین منقوطه بغایه آلودن و غایت نوعیت
 از داروی غریبه تقلیل بسیار رخه کردن تقلیل اندک
 کردن و اندک نمودن تکفیل تاج بر سر نهادن و درخشیدن
 و نیک گذشتن و در جنگ و بد دل شدن و این از لغات
 تقلیل لاله الا الله گفتن و باز ایستادن و برگشتن و بدول
 شدن تا لیل سخت تر گردانیدن چیزی را تا شتاب و تاضیل
 اصلی کردن چیزی را و اصل خواندن تا بیل یک روزه شتر بدست آوردن
 تا جیل بجم یعنی زمان دادن و در کردن که را معالجه کردن

تاسیل بر خیز ترا نیز کردن تا کمال مال کبی و ادون
 تا بخورد تا کمال امید داشتن و در امید انداختن تا اهل نواور
 کرو اندن و از زانی داشتن باب التفعّل بتل
 با هدا یی کردن و ترک نکاح کردن و کاری خاصه برای خدا کردن
 تبکل عنیت گرفتن و غالب شدن بر کسی بدشنام و ادون
 و زدن و آشفته و آمیخته سخن گفتن تبذل بدل گرفتن
 تبرک مکافه شدن تبذل کیه خوردن تبجل نیکو جانی
 نمودن و جمیل خوردن یعنی پیه که اخسته خوردن تبجل از جانی
 برداشتن و بار برداشتن و بر خود نهادن سختی و تکلیبی
 تبخل زبون شدن تبخل بجای منقوطه زبون نمودن
 تبذل بدل منقوطه خود را بجای مکینه نگه داشتن تو بخل
 فرب شدن و سبز شدن زمین بعد از خشک شدن آن
 تبجل بجم پیاپی شدن و روز بوقت چاشنکاه رسیدن
 و بچاه فرو رفتن توصل خون آلود شدن توصل نرم
 گوشت شدن و نرم شدن گوشت عضو توصل بجای غیر منقوطه
 بار برداشتن و بار برداشتن و رفتن و سفر کردن توصل

با مستکی خواندن و رساله اناش کردن توصل خود را در جامه بخیه
 تفل یثیب فرو رفتن تسهل آسان شدن تفل به شتاب
 ستادن تعزل بیکوشدن تعطل بی کار شدن و بی زیور شدن
 تعزل بغین و زاری منقوطین عشق نمودن تفضل فضل نمودن
 و یکجا مپوشیدن برای کار توکل برای غیر منقوطه پای
 بر خیزی زدن و پای بر پیل زدن تا بر زمین فرود و تسکین
 خوب صورت شدن و نیم رس شدن انکور تفضل بفرود و تسکین
 خود را بر ترک و بلند قدر داشتن و جواب پادشاه ندادن جهت
 کمال عزت و شرف خود و نازیه تذخل اندک اندک در رفتن
 تطفل طفیلی شدن یعنی ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدن
 تفضل روان شدن آب تفضل خرامیدن در رفتار و ادبی
 نمودن و نرمی نمودن در حاصل کردن حاجت خود تفضل به حال
 شدن و بد لباس شدن تفضل بر مره و چشم کردن
 تفضل پانیدی کردن تمثل مثل زدن و بر مثال چیزی شدن
 تمجل حیلت کردن تمهل و نک کردن تمیل مروان و صبر ترا
 از میانه چیزی بر گردیدن تمحل بر گردیدن تمندل و ستر بر گردیدن

تنزل فرو آمدن تنزل از کتب و بیاری نمودن و بیرون آوردن
 چیزی از جای تنقل یعنی در پای کردن تنقل بخش کردن
 که نه فرض باشد و نه سنت رسول خدا کردن تنقل از جای
 محاسنی نقل کردن و چیزی را بجای نقل کردن و نقل خوردن
 تهنید فرو داشته شدن تهنول مهرمان کردن شده
 بر بچه غیر و او را لباس کرک را بستن توشل نزدیک کردن
 بستن و دزدی توصل بخیری پیوستن و رسیدن توغل
 دور در شدن و درگاهها یا در زمین توقل دور بردن بگوه
 توکل اعتماد کردن تحول از جای محاسنی رفتن
 تحول خانه منقوطه بعد از چیزی ایستادن تطول انعام
 کردن و منت نهادن تقول از حال گردیدن و از نیک
 گردیدن تقول سخن بر کسی بستن تمول مالدار شدن
 تخیل خیال بستن و از نیک شدن آسمان برای باران
 و مستعد شدن ابر برای باریدن و برگزیدن کسی را و رفتن
 چیزی از و مانند کردن توکیل جدا شدن و برگزیدن
 تهنیل آینه کردن کسی و خود را بکسی مانند کردن و در چاشنی

اشامیدن شراب تغیل یعنی منقوطه انبوه شدن درختان
 تیل تر شدن تجلل بر آب نشستن و بر بالای چیزی شدن
 و چیزی بزرگ کردن تجلل عای غیر منقوطه استئنا کردن
 در سوخته و فانی شدن چیزی بکدام تخیل عای منقوطه
 و از آن حال کردن و سرگشته شدن چیزی و در میدان گردویی
 یا چیزی شدن تملل بمقرارت شدن بر جامه خراب از غایت
 و رفتن تملل نازیدن و گرسنه کردن و خرامیدن تملل نازیدن
 منقوطه رام شدن تملل در پس مردم پنهان شدن
 و خود را و از دیدن در میان مردم و خود را و از دیده بیرون
 آمدن از میان مردم تملل بهایه کردن تغیل یعنی منقوطه
 غایب یعنی بوی خوش بکار داشتن تغیل رفته شدن و رتغ
 تکل تاج بر سر نهادن تهلل ده روی شدن و در ناز شدن
 آب و اشک تاشل خود را اصیل کردن یا چیزی را اصیل کردن
 و جمع کردن تأصل اصیل کردن تأزل نیک شدن تا جمل
 در رهم شدن کا و کو سفته و مثل آن تامل خوردن
 تأمل نیک نگرستن تا همل زن بردن تا اول بیان

و تفسیر کردن تفاؤل فال نیک گرفتن من باب التفاؤل
تبادل با هم دیگر بدل کردن تشاؤل کرانی کردن و کاهلی
کردن و وزنیک کردن تجادل با هم دیگر خصومت کردن و
جدل کردن تجاهل نادانی نمودن بی نادانی تجامل
بر کسی میل کردن و زخصومت و مثل آن و بر کسی زور کردن
در خج چیزی کشیدن تساجل تفاخر کردن تحاشل
هم دیگر را فریفتن تحاذل هم دیگر را فریفتن تحاذل هم دیگر
فرو گذاشتن و واپس شدن وضعیف شدن تداخل
بهم در رفتن تراسل هم دیگر پیغام فرستادن تراکل
پایها بهم زدن تسائل بیایی شدن و پیوسته شدن
تساهل آسان فرار گرفتن و فرو گذاشتن تشاغل خود را
تخیری مشغول کردن تشاکل هم دیگر مانند شدن
تعاؤل با هم دیگر راست آمدن تعاؤل خردمند شدن نمودن
بی جزو تعاؤل با هم دیگر عشق و در زمین تعاؤل خود را
عاقل نمودن بی عاقلی تفاضل از هم دیگر افروزی آمدن
تماجل محای غیر منقوطه و راز شدن و دور شدن

الطراف بیابان و دور و دراز شدن کار تقابل با هم دیگر برابر شدن
و با هم در افتادن و تقابل و تناؤل با هم دیگر کارزار کردن
تکاسل کاهلی بر خود گرفتن بی کاهلی تکامل تمام شدن
تماثل از بیماری به شدن و مانند هم دیگر شدن تناثل
در هم حیده شدن یکسانها و بعضی نوز بعضی دراز تر شدن
تیماسل هم دیگر با ب فرو بردن تناثل فرو ریختن تناسل
زده و زانو کردن و از هم زانیده شدن تناضل بضا و منقوطه
با هم دیگر تیرانداختن به عوی تو اصل به هم دیگر پیوستن تداول
از هم دیگر فرار گرفتن تراؤل بهم واکوشتن تصاول
با هم حیده بودن و در جنگ و طاول دراز شدن و کز و کشی
کردن و کردن دراز کردن برای دیدن چیزی تعاؤل
با هم دیگر سخن گفتن تشاول هم دیگر را نیزه گرفتن و در جرب
تناؤل فرار گرفتن و برداشتن تراؤل جدا داشتن و پرا
شدن تسائل با هم دیگر روان شدن شکر با و غیر آن از
هر طرفی تمایل میل کردن تخایل خیال بستن تخالت
هم دیگر را دوست داشتن قطال بر جای بلند رفتن تاخیری

دیده شود و کردن در از کردن تا چیزی دیده شود و تضاول
 خورد شدن و باریک و لاغر شدن تضاول از همه یک بر یک
 و از همه یک چیزی خواستن من باب التفعّل شکر
 پیراهن پوشیدن تمسّد دستار بر سرین تفعّل
 بهم در رفتن خوشه خرماتسول شود پوشیدن تلبیل
 بهم امحیه شدن لغتها و پی در پی خوردن شکر گاه را چنانکه
 هیچ فرو نگذارد تشلّش حکیده شدن بول تفعّل
 سیاه شدن رستان زن تحجّل جمع شدن تحجّل
 بر زمین فرود رفتن و در زمین کشیدن تحجّل به و حای
 غیر منقوطه جنبیدن و جدا شدن تخلّل از هم و اشکن و
 خفّال در پای کردن توئیل غارت کردن و مانند شیر
 افغان کردن تفلّل جنبیدن تدلّل جنبیدن چیزی
 که او بکنه باشد سسل پیوسته شدن و روان شدن
 تضاصل با یک کردن آهن و آنچه بدان ماند تفلّل
 در رفتن تملهل می آرام شدن بر بسته از سختی و رو
 من غیر المصادره تل بسته زمین تمثال صورت

تمثال جمع توایل دارد و احکام که در طعام کنند و اجمع باشد
 تاایل بفتح با هم معزو توایل است قائل قول و تنیل برک و خیریت
 در همه و سستان مانند برک ناسخ و این لفظ معرب تنیال
 کوباه بالا توایل پوششگی که از مس یا از آهن ریخته باشد تحاویل
 زنگهای کوناگون و آنچه از چیزی افتاده باشد تحجیل سفیدی
 دست و پای اسپ و این لفظ هم آمده است تفعّل تفعّل
 چه ردها و تعال بفتح لام امرست از تعالی تعالی یعنی بیاتیل
 یعنی هلاک کننده و دشمن و ازنده تیل کینه و دشمنی تلاتیل
 نخبه تلبیل کردن باب التاء مع المیم من المصادره
 تهم بفتح با سخت شدن کما و باز ایستادن با دو وفات شدن
 طعام تد و ام کرد و دیدن در میان کردن من باب تفعّل
 تبلیم زشت کردن تحشیم بر سینه خوابانیدن و مجبور کردن
 مرغ چند آنکه بخیر و تحشیم بکم دشمن منقوطین غابور شدن
 و بر کردن طرف تحسیم جسم که روانیدن خیر بر الحشیم
 بسین منقوطه رنجانیدن و تکلیف کردن تحسیم بجاوین
 غیر منقوطین غضب کردن تحشیم بجاوین منقوطین

تحت مست شدن و تحت مست گردانیدن تحریر حرام
 کردن و تحت بستن اما زیاده و تمام و بخت ناکرده گذاشتن
 دوست و محترم گردانیدن تخطیم بجای و طای غیر منقوطین
 نیک سکن بهالغرض تخطیم حاکم گردانیدن تخطیم
 بجای غیر منقوطه بردار کردن تخطیم بجای منقوطه نیک مهر
 کردن تخطیم بجای منقوطه مهر بردار کردن و خطها و زنگها
 بر غوره خرابا کردن تخطیم اندک تر کردن باران زمین را
 و جرب کردن و چربش دادن کسی را توجیه نیک کرد
 توجیم نیک رحمت کردن توجیم بجای منقوطه آخر اسم
 منادی را انداختن توجیه برای غیر منقوطه مقدم و زای
 منقوطه موخر جاها را بسته نشاندن توجیم جاها را
 باره دادن توجیم نیک نشان کردن و نیک نوشتن
 و جاها را تخطیم کردن توجیم خط کشیدن و خط نوشتن
 توجیم آواز گردانیدن توجیم زای منقوطه راست نشاندن
 جبرئی و بد عهد گردانیدن و کم کردن و سبک کردن توجیم
 برای منقوطه با ایشان گردانیدن و کسی را بقومی و ابستن که

ازان قوم

ازان قوم نباشد و اندکی از گوش شتر و غیر آن بریدن و اندکی
 از انکان گذاشتن تخطیم و تخطیم سیاه کردن تخطیم
 بلند گردانیدن قبر تسلیم و من شتر بستن تخطیم
 بیار کردن تسلیم سپردن و سلام کردن و گردن نهادن
 و بلا امت و داشتن و تسلیم دادن و در مع تسلیم جاها را
 نقش کردن تخطیم بشن منقوطه فاسد گردانیدن طعام
 تخطیم باز گردیدن سکار جبراحت یافته و تحت کافتن
 تخطیم تمام استوار کردن متن المصا و تصدیق تحت
 بهم و کوفتن تصدیق بریدن ریسمان و بریده کردن
 شیر از پستان خنک و دیگر هیچ از و بد زباید تخطیم ازین
 بریدن گوش و غیر آن تصدیق برافروختن آتش بصرام
 یعنی سیمه بخورد تخطیم تمام خلقت گردانیدن مرد و اسب
 و گرد روی گردانیدن کجا قائل تخطیم فی وصف النبی صلعم
 لم یکن بالمطعم ولا بالمکملتم ای لم یکن بالمذکور الوجه
 ولا بالمعظم الوجهین تخطیم ظالم خواندن تعظیم
 کاهی کردن و در نیک کردن و باز ابستان از کار و بر و او را نیک

عنت رفتن یعنی در وقت نماز حق رفتن و نشستن تعظیم
 صورت را نقطه بزدن تعظیم بزرگ داشتن و بزرگ کردن
 تعظیم پرواز کردن تعظیم کسی را چیزی را خوشن تعظیم
 بر کسی تاوان نهادن تعظیم غنیمت دادن تلذیم جایزه
 و صد زدن تفخیم بزرگ گردانیدن و امانت نهادن حرف
 تقدیم قدیم در وین ابرق بستان تاب و مثل آن
 چیزی که در و باشد مصفا بر و آید و قدیم هر چند ابرق
 باشد و یا چیزی که در وین ابرق نهند تعظیم در میان
 تعظیم لغت در آوردن و بر روی در انداختن اسرار
 خود را تعظیم بجای غیر منقوطه بنیاده گردانیدن تقدیم
 در شش کردن و پیش فرستادن و در شش شدن تقسیم
 جدا کردن و واضحیدن و نیکوئی کردن تعلیم ناخشنود
 و سم شتر تراشدن تکتم نیکو پوشیدن تکدیم
 سخت بدندان گرفتن تکریم بزرگو کردن و جوان
 تعلیم سخن گفتن و خسته کردن تالطیم سخت طلباچه
 زدن تلغم لقمه دادن تخیم جزو جزو کردن چیزی را

و نجوم حکم کردن و محند مدت باز گردانیدن کار و محند بار دادن مال
 و غیر آن تشیم در شدن در کاری بد و کندیده شدن کوشش و
 متعین آن تعلیم سرو گفتن تنظیم در شسته جمع کردن مهر بار
 و نظم کردن سخن تنظیم بنار و نعمت پروردن تعذیم سخت
 و بران کردن توحید آنچه از زو کرده استن باشد و با و دادن
 از طعام و ریخ کردن توویم آما باندن توویم بهویم آمدن
 و بسیار داغ کردن توویم بشن منقوطه بوزن نفس بر دست
 کنند توویم در و کردن اندام و بد و آوردن و شست و کشته
 گردانیدن اندام توویم و رخلط انداختن و در ویم انداختن توویم
 قلاوه از دوال در کردن سک کردن و علاج و دهم شتر ماده کردن
 و دهم در کتاب و او همین است و بعضی زیاده کردن هم آمده است
 تیمیم کسی را تیمیم کردن فرمودن و برای عیار تیمیم کردن و قصد چیزی
 کردن تیتیم بینم گردانیدن تدویم کرده بر آمدن مرغ در هوا
 و آفتاب در سما و بر سر کج در آوردن شرب مرور و گردانیدن و گن
 گردانیدن جوش و یک باب و ترک کردن و خیساییدن و زبان کرد
 وین در آوردن بر آوردن تا خشک شود و سخت و در کرینجین سک

تسویم چنانچه استوان اسپان و چکر گردانیدن اسپان نشان
 کردن و داغ کردن و مرد را بکشدن با چکر آراوه دوست و نیک
 خوی گردانیدن اسپان را غارت کردن مردم را دفا و کردن
 ایشان و حاکم گردانیدن کسی را در مال خود تقویم بفرمان کشیدن
 چنانچه تقویم راست کردن و قیمت کردن چنانچه را نکویم جمع
 کردن خاک و توده کردن آن تقویم سخت ملامت کردن
 تنویم کسی را سخت در خواب کردن تو و بیم کسی را بطلب
 چیزی داشتن تقویم ساعتی خفتن و بر عینانیدن در عیاس
 تنویم بنده گردانیدن عشق کسی را و لغت بنده گردانیدن کسی را
 تنویم مقیم شدن و چیزی بخویم کردن تدویم پیوسته کردن
 و پیوسته شدن باران تو پیوسته استوان و دوایم بودن تقویم
 ابرناک شدن تقویم تمام کردن تقویم بجای غیر منقوطه سیاه
 موی سر و بر آتور و نوز و زن را مهر دادن بعد از طلاق
 و چیزی را بر عال سیاه کردن تدویم موم شدن یعنی بد گفتن
 کسی را تو صیم برای منقوطه مهار بر کردن تقویم یکدست
 در کار و کشتن شمشیر و چیزی که بران آید و گردیدن چیزی را و دندان

بآن فرو بردن تقویم تمام بر سر کسی بستن و سحر را فراسانیدن
 و مهر گردانیدن کسی را و سفید کردن هر گوش اسپان و سر کوفتن
 و کفک بزرگ کردن شیر خوردن تقویم بغین منقوطه نیک
 پوشانیدن چیزی را تقویم عیال شکوفه بیرون آوردن
 درخت و کسی را کلاه پوشانیدن تقویم شایسته نقطه استخوان
 و بسته را بستن تا شیم بزره و کلاه نسبت کردن تا ویم
 فرجه گردانیدن تا میم نقد کردن تا ویم زنا پیوه کردن تقویم
 فراخ گردانیدن من باب تفعل تبوم سیر بر آمدن یعنی
 غمگین و ملول شدن تبسم آهسته خندیدن تسلیم رخصه شدن
 تجو فر تمام شدن سال و کسی را حرم نهادن بی جرم تجسم
 بزرگ تن شدن و صاحب تن شدن و کار بزرگ و نیک تر
 من کردن و بزرگ کردن و نقد چیزی کردن تجسم شین منقوطه
 کشیدن تجسم بجای منقوطه متغیر شدن تجسم ناهوش
 کردن تجسم حرمت داشتن تجسم برای منقوطه سلاح
 پوشانیدن و میان خود را بر سپاه بستن تجسم کشیدن
 تجسم حکومت نمودن تجسم حلم نمودن و فریاد شدن

تختم بخای منقوط واجب شدن و مزه شدن نان و طعام
تختم بخای منقوط انگشتی در انگشت کردن توخم مهربانی
کردن و بخاشیدن توخم نشانه چیرگی نمایی تلکم و توخم
کنند شدن جامه و پاره در زدن جامه و پاره و در کردن جامه و اینها
مستعدی و لازم آمده اند توخم سر آمدن توخم و توخم چشم
کردن و کینه کردن و بانگ کردن شتر ماده و شتر گزده تسلیم
شدن تسخیم بر بالای چیزی شدن توخم لقمه کردن و بسیار
اشامیدن شیر و مثل آن تصوم بریده شدن تصوم بضا
منقوط زبانه زدن اش و چشم کردن تشوم و در بد شدن
و شکافه شدن تصوم ست چیزی خوردن قطع چشیدن
قطع نام خوش شتر و قطع از بیدار کسی نالیدن و شکافه
کردن از آن تعظم بزرگی نمودن تعظم از چیزی آموختن
تعظم چاه کنند و شد اند کردن تعظم غنیمت گرفتن تعظم
سکه شدن بی جدایی تعظم بقا و سکه شدن با جدایی
تعظم در یافتن تعظم محور در رفتن و در خطی و رفتن و
تقدم بکسی چیزی نمودن و زایش شدن تعظم برگزیده

کردن و برگزیدن قسوه بزرگوار می و بزرگی نمودن
تکلم سخن گفتن تلسم و من بند بر دهن بستن تلکم لقمه کردن
و حق فرو بردن طعام تلجم سخت کردن زن حایض بجامه را حاکم
رکوست کردن زن حایض در عین حیض و در میان هر دو دران خود بند
تقضم سکه شدن و مهربان شدن تقضم بغم انداختن تندم
پشمانی نمودن تقسم و میدن و بوییدن نسیم و خبر رسیدن تقسم
بنار و نیت زبستن تقسم بغین منقوط سخن گفتن تقسم و بران
شدن تقوم سکه شدن و آواز کردن و عده تقکم مستر او بخیرت
کردن و کبر کردن و غضب کردن و سر و گفتن و و بران شدن جاه
و بی نیازی نمودن تقضم بضا و منقوط ستم و بیدار کردن تقضم
تقهای بزرگ حق فرو بردن تقهم سکه شدن توخم ناگوار
شدن و ناگوار یافتن توهم آما بیدن توهم بر سر زن نهادن
مرد توهم بغض است در یافتن توهم در کان بردن تقهم
بجاک وضو کردن و قصد کردن تشوم خود را نشان کردن در وقت
کارزار تلوم و رنگ کردن و چشم داشتن تخیم خبر زدن
تغیم از ناگ شدن هوالتشیم در رفتن تذم تنگ و جادیدن

از چیزی تشبه بریدن تعصم عامه بر بریدن و کسی را هم خواندن
 تا تشبه از کتبه بریزدین تالهر در مندی نمودن تا یغری زن شدن
 و بی شوهر شدن تشوم شوم و اسن و شوی گرفتن چیزی تا تشوم
 قصد کردن شد دم بر بالای چیزی برادن آب و بر رفتن شتر تر
 بر ماده و متر اکم شدن کار با کسی تعصم خاص من باب
 التفاعل تحاکم با هم زد حاکم رفتن تحاکم علم نمودن بی علم
 تخصص و شتمنی کردن تواجم با هم دیگر شک انداختن
 تواجم بر هم دیگر کرم کردن تراکم بر هم نشستن تراجم
 برای منقوط انبوهی و غلبگی کردن تسالهر با هم دیگر آشتی کردن
 تساهله با هم دیگر قوه زدن تشاتم هم دیگر آوازشنام و آون
 تضاد هم بهم واکو رفتن تضاد هم از هم دیگر بریدن تضاضیم
 کج و من شدن و کج و دوش شدن و مختلف شدن کار و کج
 آمدن کار قضا الهی مطلوبی نمودن بی مطلوبی تعاضم بزرگی
 نمودن تعالیه با هم دانستن تقاضه بزرگ شدن تقادم
 و بر نیز شدن تقاسم با هم و احشیدن و با هم سوگند
 خوردن تکارم کرم نمودن بی کرم تکاره با هم سخن گفتن

تلاطم هم دیگر سخت آمدن بر همان و هم موستن و نیک اندام شدن زن
 تلاطم هم دیگر طباچه زدن و بر هم دیگر زدن و بر ملاطفت هم دیگر
 مشت زدن تشاد هم دیگر را نیمی کردن تلاوم کرو کردن مرغ در هوا
 بر سر نری تشاوم با هم دیگر کس و مضایقه کردن و مسخ و بهر کردن
 تقادم با هم دیگر با ایستادن و جنگ تلاوم هم دیگر علامت کردن
 تناومر خود را غفنه رفتن تشاوم فال بر گرفتن و نامبارک شمردن
 چیز را تشاقد با هم دیگر نام شدن و سم آمدن تشام با هم بومیدن
 تضام خود را کسافتن تضام بضاد منقوط فرا هم آمدن من باب
 التفعیل تبططع شتم گرفتن تخر شتم جمع شدن تلعتشم
 در کاری بچیدن و درنگ کردن در کار تجعججه و تعصم اشکارا
 تجعشم منقبن شدن تجوجهم آرام گرفتن با نوز و چشم کشیدن
 تجعضم بزرگی نمودن و تکر کردن تلجهم حریف شدن بحجهم
 بک کردن اسب برای طلب علف تو صرم خاموش بودن و در خنیدن
 جنانیدن تکمکم کلاه بر سر نهادن تد هلم در آمدن و بر چیزی
 گذاشتن اعیان تد حکم مطو رات بغاف من غیر المصادر تمیم
 سخت و استوار و نام قبیله ایت تمنا هم که در گفتن حرف تا به پیچید

تو کار کند و در آن تمام کمال تمام بکسر تمام یعنی ماه بدر و
 پس تمام بکسر تمام و از برین شب از شبهای سال را گویند تقیم
 بنده و تیمم الله یعنی بنده خدا و نام تقیدیم باشد تسکین فعل مصارع
 یعنی سلامت باشی تو مرد یا سلامت باشد آن که و آنچه عرب گوید
 لا بدی قسم ما کان کذا و کذا یعنی لا والله الذی یکلم ما کان کذا و کذا
 و برای ششم گویند لا بدی تسکین یعنی لا والله الذی یکلم و برای جمع
 گویند لا بدی تسکون یعنی لا والله یکلم و آنچه عرب گوید اذیب بکسر
 یعنی اذیب بکسر تسکون تسکون تسکون تسکون تسکون تسکون تسکون تسکون
 و حدیثی که در کتب معتبره مذکور است که در زمین و در مدین
 و حدیثی که در کتب معتبره مذکور است که در زمین و در مدین
 یعنی ما و ما جمع تخوم است تخوم جمع تخم است تخم یعنی ما و ما جمع
 خا طفا مهایی ناگواریده در معده و او جمع تخم است تخم که در آن
 و او در اصل تلامیذ بوده است که با و ذال را جهت سخت کردن
 تو اجماع جمع ترجمانست تویم تمام موضعیت تو زهم که
 در قرآن آمده است یعنی در حوض حصیان اندازد ایشان را و بکن
 دلالت کند ایشان را و او مشتق از از است کقولنا اننا انزلنا
 الشیاطین علی الکافرین تو زهم از انهم سرشت

و گویند بکسر

و گویند بکسر آیه است در بهشت کقولنا اننا انزلنا
 تو اقر قضیه است در همان که مراد از بایان نسبت کنند و در آن
 از سهام میزد و آنکه با دیگری بیک شکم زانیده شده باشد تو اقر
 و تو غلام جمع قوم و آنکه است که از فقره سازند مانند در باب
 التاء مع النون من مصدر التلا فی المجرور تین کاه
 بجا را و او ن و کاه فروختن تین بیع تا و با زیرک شدن تکلا
 یعنی تا تو کل و اعتماد کردن تفتان باریدن انگ و باران تا و نا
 نایدن تو فان آرد و کردن تبیان اشکارا کردن من باب
 التفعیل تبدین بر شدن تبیطین جامه را آستر کردن
 تهمین پشت گوشه کردن تشدین بر گوشه کردن و اندین
 توتین باران لی در پی بارانیدن وضعیعت باریدن توتین
 آمیخته کردن تجسین بدل کردن و بدل و ماندن تجزین
 بزار و سوزان کردن تجسین بیکو کردن و نیکو شدن تجصین
 استوار کردن و عصا کردن تخشین درشت کردن تطحین تابه
 و ابرش من میزد را تخمین بجان سخن گفتن تذخین و دو کردن
 تدحین بر و غن حرب کردن قهیدین کاهلی نمودن و آمانیدن

و در کجای تقصیر نیک که گشتن در کاری یا در چیزی توقیف
 عتدالک کردن و بر غفران زک کردن و معنی دوم از بخل نفوس
 و سباه کردن بر معنی از کتاب حساب و چیزی بر چیزی زدن و خوش
 کردن تو تکین برای متعطف ماند کردن تو دین جاهد را
 آستین کردن تو دین را امیده گردانیدن تسخیر کردن
 تسکین آرام دادن تسخیر شکن و فزاید کردن و در وقت
 بخورد کسی دادن تضمین چیزی بر امانت دادن و چیزی را در میان
 چیزی نهادن و شعر کسی را در میان شعر خود آوردن تعضین
 تو تو کردن چیزی را و در هم کشیده گردانیدن و خود بطریق است نمودن
 شتر ماده تقیق در قفسه اغاضت تقوین با همه بگرفتن کردن
 تکفین کفن کردن تلحین خشت کردن تلحین بچشم چسبیدن کردن
 دستبرد کردن تلحین کهای غیر متعطف بخط منسوب کردن و غیره از آن
 قران و غیر آن تلحین چیزی را زبانه کردن تلحین تحت لعنت
 و تفریق کردن تلحین نهانیدن و سخن را فزایدان کسی دادن
 تلحین طعام نهاری دادن تلحین زشت گردانیدن و محبت
 گردانیدن کسی را و محبت است که مادر او کنیزک باشد و پدری را

تقصیر کند یا گردانیدن تقصیر استوار کردن تقصیر شهرت
 تقصیر نرم کردن تمکین جای دادن دوست دادن کاری
 تعصین و و داند کردن جاهد را تو طین و طین کردن اول
 نهادن تو هین بست کردن تو حین پرگوش کردن و اندن
 روی و بزرگ گردانیدن و صند روی تو حین خاین خواندن کسی را
 تدوین و در دیوان شستی تعوین که با نوشتن زن تکوین
 در وجود آوردن تلوین زک کردن و زک آوردن تقوین منزلت
 گردانیدن کفر یعنی نون سکن در آخر کفر آوردن و در مطلق زدن
 تقوین سبک کردن و آسان کردن تقوین آسکار کردن و
 اسکار شدن تحمین هلاک کردن و همگام مید کردن برای
 و دشیدن شتر تلحین کسی را با دیانت او که اشتن تو دین
 آراستن تطمین بکماله و دود و کلکاری کردن عمارت را
 تعین خبر دادن از بی کسی را در برابر او و عین چیزی نمودن و اسکا
 ساختن و خاص کردن و آب و در شک تو بچین مادر باقی آن
 استوار کردن و موراج کردن تقوین زرا آراشتن کردن تلحین
 نرم کردن تو دین کان بد کسی بودن و نهیت نهادن تعصین

عاجز کردن مرد از خارج و کشا بر اعنودن نوشتن و عیان یام کردن
تفتیش نوع نوع کردن و در بنجیدن تأذین بانگ نماز گفتن
و آواز دادن تا بدین چشم و آتش چهری را و در بنجی رفتن و
مرد را استودن تا بدین این گفتن بعد از دعا تعیین بول
پن آمدن و بطرف یمن یعنی بطرف دست راست رفتن تا وین
سیراب و علف خوردن ستور چنانکه هر دو طرف شکم او پر شود
تا تند و وکد و من باب التفتل بطن کسی را در زیر خود
آوردن و میانه رسیدن و باطنی کشن و در میان کباب کردن
تفتین چیر برادر طرف نهادن و آن طرف را بهر دو دست
برداشتن و ما چیز برادر و امن نهادن و دامن را بهر دو دست
گرفتن **تخون** اندوه بردن **تخص** خود را در محضر گرفتن
و ایغزشدن اسب **تکچن** کجای غیر منقوط صورت چیزی
مشابه کردن **تغن** نشانه چیزی چسبیدن و مکان چیزی
طلب کردن و خود را بخیر رسانیدن کردن تلهن خود را بر و فن
چرب کردن **تسکن** خوار و ضعیف شدن و سکار شدن
تشنون به شمنی کسی برخاستن **تصمن** در میان خود گرفتن

توکن کن کن شدن شکم از غایت فریبی تعضن نیش
تعمین در هم کشیده شدن پوست عضو تفکن شامانی نمودن **تکهن**
اخر کوئی کردن یعنی فال کوئی کردن نجوم یا برعل یا بخیری دیگر **تکهن** بهم
حشیده شدن و چوبک بر سر ماندن بعد از شستن سر و بک را با استخوان
خرد کردن و شتر دادن تلقن **تکهن** فرا گرفتن تلقن طعام نهاری
خوردن ترحن برای منقوطه کاهن کردن و کبر اهت کاری کردن ترقن
بخارنگ کردن تمکن جای گرفتن و قادر شدن و دوست یا دشمن
تمون قوی و سخت شدن و نرم شدن و این از لغات الاضداد
تمون برای منقوطه سخاوت کردن توطن وطن گرفتن توهم
تست شدن توعن نیک فریب شدن توکن کن جای گرفتن
تخون بعد از خود گرفتن و نقصان کردن **تکون** هست شدن
تلون رنگ گرفتن تبین آشکار شدن و آشکار کردن و جای آوردن
و درنگ کردن **لحین** سنگام چسبیدن تداین دین دار شدن تبین
ببرکت داشتن توین و تقیقن خود را بر راستن و آراسته شدن
تعین چشم کردن چیزی را و بنیه ستاندن و اسکار شدن و خاص
شدن و بر کسی لازم شدن چیزی بعد از تلین نرمی کردن مخفی مانی

۱۱ کردن تشنه گشته شدن پوست و خشک و در هم کشیده شدن پوست
 آدمی و غیر آن و خشک شدن پوست تشنه گشته شدن تشنه
 کسی را نفس و حب کردن تشنه بین همه متغیر شدن تا ذرات
 اکا باینده تا سن متغیر شدن آب و مثل آن و غیره که می مانند
 کردن و خلق و خوی کسی بر کفر و کاهلی کردن و بهانه آوردن
 تشنه طلب کردن باب التفاعل تدافن یکدیگر را دفن
 کردن و از هم صیغی نهان و استن تراضی با هم تو را گفتن
 بلغت عجم تصافح بخش کردن آب حصه هر کس تو اهل
 با هم کرد کردن تضاعف هم دیگر را گینه کردن تضاعف بر هم دیگر
 عین وزیان آوردن تصادد دست شدن کار تمام جوشن بخور
 نمودن و بی باکی نمودن تو از هم سنگ و هم وزن آمدن
 تعاون هم پشت شدن تصاون در صواب داشتن جامه یعنی
 و زنجیر داشتن جامه تصاون خوار داشتن تباین از هم جدا شدن
 تباین از هم بی راست رفتن تداین هم دیگر بر نفس چیزی
 فروختن تماین و روغ شدن تجماع خود را به یوانه
 متعین من باب التفعّل تعجّل خدمت کردن و طعام

محکم تمسک بچاره شدن و غرور و ضعیف شدن قطاء من
 فروخته شدن تفرعن بد شدن و سخت شکستن شدن من
 غبار المصا در تبین کاه و قدح بزرگ تبین انجیر و نام
 گوشت در شام تبین از دبا و نام غرضیت در است
 تبین مانند و همسر تنان و و غیره مانند هم دیگر و مثل هم دیگر
 تشعرون یعنی بجا و وسی فرایند می شود و اوفعل مضارع
 و مجهول تجاء و زون در دعا زاری می کنند تجر صون
 فعل مضارع است برای جمع مذکر غنی طبع دروغ
 مسکون قور و زون که در قرآن آمده است یعنی بیرون
 آرد آتش را از آتش زنه و آتش میزند تلان بفتح
 بمعنى الآن است یعنی اکنون قومان دو و یک یک شکمی
 قوه بانیان هر دو سر پستان بویان جمع غراب است
 تان و تان ایشان دو زن تساجین موز با و این لفظ
 را واحد نیامده است که فی الصحاح هم از آن خبر ما با و
 جمع تر است تبجان انسه را و او جمع تاج است
 تبین کبر و بزرگ گفتن باریان می رعد و برق قلوب و

که در قرآن آمده است یعنی زبان سخن بگوید و او مشتق از زبان است
 تعجزون دور میشود و بهموده میگوید ثبات شلوار
 کوتاه خرد که از ابعادی ثبات گویند ثبات یعنی تا کاه فرو
 تعجبون یعنی بازی میکنند ترجمان ترجمان و ترجمان
 یعنی که معنی لغتی دیگر باشد یعنی بکسر تا هر دو است و کار
 و نام تیر اندازی که لغایت است و بوده است در سیر اندازی
 و کل ولای و طبیعت باب الشاء مع الواو من المصباح
 تلوا از فی رقتن و بکسر الشاء و خواصا حق من غیر المصباح
 تو مرز و تلوی بر و و چه شتر که در فی ما و را و و باب
 الشاء مع الهاء من المصباح و تیره حیران و مکرر
 کردن تمهید کننده شدن روغن کا و و زمان شدن
 خوردنی تجمیع رو بوی چیز را کردن تجمیع بپزد شدن
 و آنک شدن و زبون شدن باب التفعیل تدلیه
 بجز و کرد و اندک بوفیه آن کرد و اندک و غم و ابرون
 و غرضش عین کرد و اندک تفسیه جاهل و سغیه خواندن
 کسی را تفسیه یا مذکور کردن تفسیه در آخر شب بجای

رقتن و فردا مدن مسافرو محاسنی السان تجمیع سوار شدن
 و و کس بر یک مرکب که هر دو پشت یکدیگر کرده باشند تفسیه
 زیرک و انا کرد و اندک و فقیه کرد و مدن تکریم و شهر و اشرف
 و ناخوش داشتن تفسیه بیدار کردن و دلالت بر چیزی که از آن
 غافل باشند کردن تفسیه و در کردن انصاف زشت
 و از مرداری و کسی را بدور بودن انصاف زشت صفت کردن
 توجیه رو بسوی چیزی کردن و کسی را بزرگ کسی یا بکاری
 فرستادن و نیک بیان کردن تفسیه شیفته و حیران کردن
 و جدا کردن ما و را از فرزند و در حدیث که لا توله والدیه بولدها
 توله و تفسیه سرشته کردن تفسیه جنبانیدن سراب
 میان تفسیه زشت کردن و اندک و چشم کردن حیران
 تا ناقص شود تفسیه فراخ و بین کردن و اندک و نیک سخن
 گوئی کردن و اندک تفسیه ابدار کردن و بیمار داشتن و تفسیه کردن
 و ز را استوفه کردن یعنی روکش کردن تفسیه بلند نام
 کردن و بلند کردن و اندک تفسیه کند کردن و اندک کسی را
 از سخن گفتن تأویده که گفتن تأیید شد و خواندن

باب التفعّل تسفه نادانی کردن و کم عقل نمودن و تنزی
 و بی حلی کردن و فریب دادن و شنو امیدن و حیا نیدن با دوست
 تسفه ل زاده شدن و فاش شدن نام و غیره و سب زدن
 شدن نام از نمناکی و متغیر شدن چیزی بمرد و رساله
 بسیار سال شدن تشبیه خود را بحیزی مانند کردن بجه
 بازداشتن تمهید خود را ستودن تعته و بگوئی نمودن
 و احمق نمودن و حیران شدن تکیه بر کشته شدن تفقه
 فقه اموصن از کسی تفقه تعجب نمودن و بر خرداری
 کردن و پیشانی نمودن تنبیه سدا شدن تنزه و دور شدن
 از بدی و مرداری و دور شدن از خیزی و بیوستان رفتن
 توجه روی بحیزی کردن و بقضای حاجت رفتن
 توقه حق کسی تمام گزاردن تربیه حبیدن سراب بابان
 تفوه سخن گفتن تشوه از حال گردیدن چنانکه شناسخته
 نشود و سکار کوسه اندان کردن تأجبه کرد و کسی کردن
 تأله عبادت حق کردن تأتیه کم عقلی و احمق نمودن
 تأوه آه کردن و عکس شدن من باب التفاعل

تشابه هم مانند نمودن تباهه ابلهی نمودن و بی باب
 التفعّل تکه هله و گردیدن تنهنه و تنجه و تنجه
 من غیر المصادر تجاه و تجاه بر برته و تبه
 این زمان و اینها اسم اشارت اند تیسسه کمر است
 یعنی پاک و فکر میداری و او مضارع و نه سب و در اصل تبه
 بوده است یا راکره و او مذ و او محذوف عود کرده منقبت باشد
 برای سکون او و اکسار با قبل او تیه بیدان تباهه
 نام شهر یمن است توره باطل و در اصل توره تاراضه کردند
 برای خفت تزاریه جمع تیفه بکر فایمزه و زبون تافه
 انک و زبون و بیمزه باب التاء مع الیاء من المصا
 الخفی نیمه و الا حق زدن تربی پروردن تربی برای
 در زیاده رفتن حیا و تا و را بخا پنهان شود و برای صید کردن
 و در صحاح بمعنی زبیه کردن یعنی چاه کردن برای صید حرم
 تیره است تقبی تیا و شنیدن تصبی گوئی نمودن
 و کوک شدن تشتی زمرستان کردن تعقی از حد
 در کسین و نهایت بر رسیدن تعقی حوافر و نمودن

و جو اندوی و زین تکی تاریک شدن شب توحی
 امید داشتن توحی برای منقوط بانگ میری روزگار
 گزایندن و بانگ میری قناعت و اکتفا کردن تفحیح کردن
 حرف توحی بجا آمدن کردن تلمیح دست راست بجا آمدن
 تضحی طعام چاشت خوردن تخی دور شدن قسیمی و تنگی
 بخش کردن تبدی به بیابان مقیم شدن و بهر آمدن
 تحدی از کسی در خواستن کسی که با او برابری کند
 در کاری و یا معرفت نمودن خود نزدی ردابر خوانده شدن
 و هلاک شدن و از جای بلند در افتادن تسبی
 بر آید میری رفتن تصدی و تبوی مس آمدن
 تنضی موی فرو گذاشتن و یا بزرگترین قومی ترویج کردن
 تنضی بجا آمدن معجزه لاغر کردن تنزی بر جستن و شستن
 تیزی عتاب کردن تعدی از حد و رکن شدن و افزونی
 جستن تعدی عداوتی جاست خوردن تحوی صواب
 جستن و قصد کردن و درنگ کردن و طلب بجا آمدن
 ظن بهتر باشد کردن تدری بلند و استن و بارگرمی قوی

ترویج کردن تدری ببال غیر منقوط غریبن و موی کشودن
 و زود آمدن موی تغوی بر نه شدن تعفی نسبت شدن
 و ویران شدن تمنی سخت کشیدن کمان تقوی بقا و
 دسکا شدن تقوی بقاف در شهر با کردن و از بی میری
 رمن تهری بعضا زدن تغری صبر کردن و نسبت کردن
 محنی اشد میدن نکسی کلیم رخوانه اصن تعشی شام
 غورن تعشی بغین منقوط خود را بجا آمدن و غیره و بر پوشیدن
 و جماع کردن و از اینجا است قول حق تعالی قلها تعشیدها
 حملت حملا خفیفنا تقشی بزرگ شدن و فراخ
 شدن و تپاه شدن ریش تمشی زمین و کار گزارده شدن
 تقصی از مسکی و دشواری بیرون آمدن و بیرون شده کار
 و شوار کردن تقضی از میوه آوردن جانور و بس آمدن مدت
 و تمام شدن محطی در کندن متن تقطی فرا پوشیده شدن
 تمطی خود را یا زدن و خراشیدن تشطی بظا منقوط تو تو
 از هم برخاسته شدن خوب و بی و مثل آن بوقت یک شدن
 تلظی زبان زدن آتش تبغی طبعیدن تظلی دار و بر جایی

و زنی و خوش نمودن تا آنجی برادر بی کردن تادی رسیدن بخیری
 تادی بی بال منقوطه آرزو شدن تادی ایستادن تادی
 صبر نمودن و افتد بخیری کردن و بی روی کردن نمائی
 کن و شدن پوست و تبا شدن صبری تادی کنیزک خریدن
 تادی زنی و استی نمودن و درنگ کردن تادی فراغ
 آمدن مرغان و غیر آن تادی لباس پوشیدن و او مشق
 از زنی است تادی سوخته خوردن تادی کنیزک خریدن
 تادی تمام ستادن و جان برداشتن تادی پر پریدن
 و خود را نگاه داشتن از صبری تادی بر کشیدن و دوست داشتن
 و حکومت دادن و بکار کسی قیام نمودن تادی بخای غیر نمودن
 ستادین تادی بخای منقوطه طلب کردن و قصد کردن
 نظوی مجوی کردن شدن تادی سیراب شدن
 تسوی راست شدن تقوی نیرومند شدن تادی
 بر خور شدن باب التفاعل تصانی عشق و آرزو نمودن
 و عاشق شدن تادی غفلت نمودن تادی حکم نمودن
 راز گفتن تادی محامد نمودن راز شنیدن و آواز و با محامد

تنازع کردن تراخی نصیر کردن و دور شدن و کامیابی نمودن
 تعدادی با محامد و شنبی کردن و دور شدن و فاسد شدن
 محامد را و محامد و از صبری ربا محامد و یکپوشیدن بخای
 از صبر زبر بپزیدن تادی در نهایت پیرای و کرانیدن
 تعدادی محامد که در آواز دادن و با هم در آواز شدن
 تعدادی نرم رفتن و محامد که به پیر و آواز و فرستادن
 تعدادی بی بال منقوطه سنگ برافراشتن تادی با هم
 معارضه نمودن و در کاری تبا زنی برای منقوطه صبا شدن
 و در رفتار تبا آرزو نمودن تادی با هم رفتن بکادی
 بکار که رفتن تادی در شک افتادن و شک آوردن
 بخیری و با هم ستیزه کردن تادی برای منقوطه تقاضا
 کردن تادی با هم استامیدن تادی فراموش
 کردن و فراموشی نمودن تادی بکوشیدن بخای
 محامد که احمق گفتن و احمق در کتاب الف مبین است
 تادی شب کوری نمودن تادی با هم رفتن
 موی مشائی محامد که رفتن و در برابر محامد افتادن و ترا

از محمدی که خوشنود شدن تقاضی نماید کردن تنافی با دیگر
 یا کردن عجز بر استنای خود را بخیر یا خیر بدین تعاطی را گویند
 تنافی یعنی معقوله بر محمدی که فرونی حسن و با هم ستم کردن
 تنافی یعنی عجز و محمدی که با یک کردن شتران تنافی
 بیکو شدن و جدا او شدن از زمین تنافی تنافی
 از محمدی که در روشن و پر اکند شدن تقاضی و خود را
 بر بیرون میل کردن او برای بزم بیرون و اودن تنافی
 با محمدی که دوستی پاک داشتن تلافی در یافتن و دست
 آوردن تعافی عافیت و دستکاری یافتن تنافی
 محمدی که انیت کردن تنافی با محمدی که باقی ماندن تنافی
 محمدی که ساقی کردن تلافی بقاف هم رسیدن
 و محمدی که دیدن تنافی که رستن نمودن تنافی
 با محمدی که کله کردن تعالی آمدن و بلند کردن تعالی
 یعنی معقوله ما هم تیر انداختن و دور از کوبنده شدن
 کپاه و غیره و در زنده پشم و گوشت شدن چهار
 و نیت شدن تقاضی یعنی وضو و منقو طین

با یک شدن من دستور الفت تعالی بفا از سر محمدی که حسن
 تعالی محمدی که دشمن داشتن توامی با محمدی که تیر مارک انداختن
 و انداختن شدن حیری و محمدی که دشنام دادن تنافی
 با هم معارضه کردن بزرگی تعافی کوری گرفتن بر خود
 تلافی محمدی که نزدیک شدن تنافی یعنی معقوله از محمدی که
 بی نیازی نمودن تنافی با هم نیست شدن تنافی
 با محمدی که معاف نمودن و معارضه کردن تلافی نیست
 شدن تلافی با هم بازی کردن تنافی استادن آب
 در جایی و به پایان رسیدن و باز استادن و غیر رسیدن
 تواری پنهان شدن توامی محمدی که اندر کردن
 توافی تمام شدن توافی مالی شدن توافی شکی
 و تفصیر کردن تداوی خود را بخیر یا در مان کردن
 تساوی برابر شدن تفاوی فراهم آمدن برای
 بدر و فتنه تهاوی از بی محمدی که افتادن تنافی
 با هم برادری کردن تادی محمدی که یاری دادن
 و تیر کاری کردن تادی محمدی که صبر نمودن توافی

بعد گردیدن و در برابر عهد بکافتن و تناسلی و ورثه
 من باب التفعّل مد علی سنان رهن تدهک
 در گردیدن و او در اصل تده بوده است که بای
 بنای قب کرده من غیر المصادره یعنی بر سر کار
 و ترسیده نحوی برای منقوط فعل مضارع است
 یعنی بگذار و بی نیاز کند و چرا او به اگر برای غایب باشد
 و بانی نیاز کرد وانی و کمزاری و صراحتی اگر برای مخاطب
 تو داری یعنی بخوار دارد و اگر برای غایب باشد بخوار
 داری اگر برای مخاطب باشد تالی از پی آینه و تند
 بضم میم موشش کوتاه و خرد متزاقی خبر بای کردنها
 و او جمع ترفقه است نوادی چوب پاره که بر شیار
 شتر بند تا بچه شیر نخورد و او جمع تودیه است
 تناهی موصفای که ابهای صحرا در آن جمع شود
 و او جمع تیه است قهقاری مذهب بهتر بنا
 تو داری و او دست تموی خرمادوست تو خوبی
 یک و افزیده و خبر و اسم کتاب الشاع

مع الالف من المصادره ثرای بسیار شدن
 و شاد شدن ثراء بسیار شدن مال و تو نکر شدن
 ثماء در روغن انداختن حیزرله و تربیت کردن آن
 و چربی دادن و طعام حرب دادن و سکن ثغاء
 آواز کردن بز و کو سفند و آه و مثل آن تایی با سوز
 شدن مبره و نمکافه شدن آن ثوا و ثوا
 ایستادن من غیر المصادره ثرای خاک
 ثویا منزلی از منزل قمر و نام ستاره و نام زنی
 ثرواء زن پر مال ثویاء زمین نمناک ثغاء
 آواز کو سفند و آمو و مثل آن ثناء بکر ثناء و مدح
 ریمانی که پای بند شتر کنند ثناء نام کی بیت
 ثغاء بشد بد فام تخم کی هیت که از احب الرثاء
 گویند و بعضی گویند که حروال سه ثلاثا نوز و ششم
 ثنایا نه انهای حسن در ابهای سرابا لا و کار بای
 بنده ثنی کاری که دوبار کرده شود کقول النبی
 لا ثنی فی الصدقة ای لا تاخذ فی السنه مرتین

و آنکه دوم مهر قوی باشد در مرتبه ثنای سخن نیک و ستایش
 ثنی و ثنی یعنی تا و کسان کسی را گویند که دوم مرتبه مهر قوی
 باشد ثنای ثنی که فرزند او نامد یا فوت شده باشد ثوبا
 مدوده وین دره ثولاء که سفند ماده دیوانه شجلاء
 زن فراخ شکم و چیزی بزرگ ثمراء و رخت میوه وار
 ثنیا و ثنیا و ثنوی شخت و برگزیده باب الشاء
 مع الباء من المصاد و ثقب سوراخ ثقب
 افزوده شدن و روشنی کردن و پرشیر شدن شتر ماده
 ثلب نقص و عیب کردن و رخنه کردن ثلب بفتح لام
 رخنه در افتاده شدن و شکافه شدن ثوب سر زدن
 ثب سخن چینه کردن ثعب روان کردن آب ثوب
 بازگشتن ثوب باز آمدن و جمع شدن او میان و پر شک
 حوض و چاه و ظرف از آب و مثل آن ثواب مزد و عت
 و عمل و نام مردیت که بغایت فرمانبردار بوده است
 ثوب جامه ثیاب جمع ثواب بشدیده و اوصاف جامه
 ثقب زن غیر بکر و مرد غیر بکر ثایب با و سخت که بابا زن

ثوب پند نیک که در کوه سفند و غیر می باشد و برگرد رود و شکسته
 چیده است ثعب ممر آب در میان ثعب بفتح ثا
 و عین منقطه ساکنه اکبر که در کوه در موضع سدی باشد
 و در آب حنک باشد و آب خوش که در کوه در اکبر باشد
 ماده باشد ثغاب جمع ثقب و ثقب سوراخها
 و این هر دو جمع ثقبه اند ثقب بفتح ثا نیمه خرد که آن
 آتش را فروزند ثقب سوراخ ثقب جمع ثاقب
 فروخته و در و شنی کننده و شتر ماده پر شیر ثلب بکر
 شتر پر رخنه و دونه آن افتاده ثلب بفتح ثا و لام چکر ثلب
 بفتح ثا و کسر لام رخنه و دونه آن افتاده و چکر کن ثعلب روباه
 و یک طرف تیره سنان سوراخ می باشد و بیرون اند نگاه
 آب باریان که در موضع خشک کردن خرمای می باشد ثعب
 بضم ثا و فتح عین محمد و ز غنای که زبان کیل چکر گویند و او
 جمع ثعب است باب الشاء مع الباء من المصاد
 ثبات و ثبوت ایستادن ثبث شکافن زین ثجانه
 شیر شدن و سخت شدن و استوار شدن ثقافه

در یک دست و شدن و سخت و استوار شدن ثقیله استوار شدن
 ثوبه که کسند را و اکستن ثوبه که به چیزی فرو رود
 ثقیله در صحن سخن گفتن و ندان چنانکه مرد و در لرزه
 آمدن و چنانکه سخن و نیک فهمیده نشود ثوبه که بسیار
 و بسیار عدد و شدن شعله بزرگ شکم شدن و فراخ شکم
 شدن ثقلت صفت خون کشیده شدن گوشت ثاقه ثاقه
 بد و زدن شدن و سیراب کردن شتر که ثوبه که بسیار گفتن
 و واکستن صفت خیر المصا در ثوبت کرده ثقلت بزرگ
 گوشت کشیده و ثقله جماعت کبوتران و مرغان ثقله بزم
 کرده ثقله بفتح ثا که بفتح بسیار بزم و چاک چاه ثقله
 بقیه آب و غیر آن که در جایی مانده باشد شعله سرکه
 ثوبه که زمین نرم و چاه و نام موضع ثقله رخت ثوبه که
 بکثره و طاهر و احسن و ضعیف ثوبه که کل ثوبه که بزرگ
 ثقله که بکثافت رختها و اسباب ثقلت بفتح ثا
 گرانی ثماله کفک و بقیه آب و غیر آن که در یک چیزی
 مانده باشد ثقله و ثقله چیزی که در یک طوط باشد و

ثقلت کل که در یک است

و ثقلت کل که چاه را هم که بزم ثماله و ثقلت ثقله
 و میان عرض ثبات جمع ثوبه که بزم ثقله ثوبه
 بزم ثا و فتح و او نام چاه است ثالیه چاه که بزم ثقله
 و سنگی که شبان و در راه او است باشد برای نشانه
 راه ثوبه که بسیار مال بسیار از بی عدد ثوبه که میان
 و کفر و چاک سینه که در بن صفت می باشد ثوبه که میان روزه
 و موضع فراخ و در خانه و میان سینه ثا طه کل و لای
 ثغامه یعنی منقوطه کیست که در رخت می کشد ثوبه که
 سوراخ ثقله بکثره فاعضو شتر که در چین فرو می اندازند
 بر زمین ثقله ثقلات جمع شده بشد یون موشی که بر
 مخرج دست و پای چار باشد و میان ناف و زهار
 ثا غنیه یعنی منقوطه که بزم ثقله خوار و زبونتر
 چیزی و جمع ثیمان هم آمده است ثقله بزم یا
 زمین بلند و آدمی که مقدم بر بعضی او میان باشد و در
 پیشین و راه بر بالا و بچه که بزم که یک له شده باشد
 و پادشاه دوم نموده و مانده باشد ثقله بر میان موش

وپسین ثوبیله که وستی که از بهای متفرقه باشد نشد و
 وشد و که موضع پستان زن و مرد و پستان
 و ثوبیله جامه های سفید گمان ثعلبیه نام شخصی است
 و در باب ماده ثعلبیه موضعیت و در راه که ثبت
 مرد و ثبت دل و ثابت زبان ثبت بفتح تحت و ثبات
 ثبت مرد و ثبت فعل ثلاثیات سه شنبهها ثقیه
 استوار و استوارانی ثقات جمع ثقبه یعنی مجروح و زرع
 و آنکه زبان کین خنجر گویند و ثقله در باب ماده و نام محض
 ثلبوت نام موضعیت ثقاله ثقاله و باب
 الشاء مع الشاء من المصاد و ثلث سه یک
 ستان و سیوم گردانیدن هر را و سیوم شدن من غیر
 المصاد و ثلث سه ثلاث لغت ثاب سه ثلث و ثلث
 و ثلث سه یک ثالث سیوم و گردانیدن باب الشاء
 مع الجیم من المصاد و ثلث و ثلث مجع و ثلث و ثلث
 و آب ریختن و فرو ریختن آب بر چیزی و روان شدن آب
 و خون و مثل آن ثلث و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث

و کند دل که از اینک ثلث بفتح لام و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث
 ثاج بک کردن که سفند ثلث بفتح ثا و لام خشک شدن دل
 و آرمیدن از کسی من غیر المصاد و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث
 ثلث نام ظرفیت ثلث فزوزنده و روان شونده و ثلث
 بای کیفیت تحتی میانه هر دو شاد و میانه پشت و میانه
 هر چه باشد باب الشاء مع الشاء من المصاد و
 ثلث و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث
 باب الشاء مع الدال من المصاد و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث
 و رکاب شستن و تربیت کردن و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث
 هر دو لب ثلث بسیار سوال کردن از کسی و بسیار در خواستن
 زن جماع را از مرد و حد که آب منی مرد تمام و ابریده شود و
 بسیار در آمدن مرد و آب اندک فی ماده حد که حد از آن
 آب باقی نماند الا اندک من المصاد و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث
 ثلث بکر همزه نمک و بر ما رسیده شمد و شمد آب اندک
 او را ماده نباشد شمد نام قبیل است و ایشان قوم صالح
 پیغمبر بودند و شمد جوان نوجوان است و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث و ثلث

باشد قهقهه مضطرب نشد نرم و تازه نرید نریت نرود
 بفتح را شکافه که در باب باشد مع الشاء مع السواء
 من المصادره شبر بازداشتن و پاک کردن و زبان بریدن
 بشود زبان کشیدن و پاک شدن و اول کافتن و این معنی اخیر
 از تقصیر است شور بر یکدیگر شدن و بر جوشیدن شدن و جوشیدن
 و غیر آن و بر جستن بجنب برای زدن کسی شورش بر شورش شدن
 شتر ماده و کوس خند ماده و در کردن زمین بخور آمیختن ثقل
 خرم با چیزی دیگر شورش و زان چیدن کسی را از حق و دندان
 شکستن و سر کردن بیرون رفتن کسی را شاکر کشنده را او را
 و کینه کشیدن من غیر المصادره شور کا و نام شخص و نام
 کویت واره کشک و مهر مردم و سرخی بزرگ شفق و نام
 بری از بروج آسمان و نور آله خبری سیرت که مانند کفک بر
 آب باشد که از طحلب هم گویند شفق پادوم شفق بکون
 فافج و دو دام و غیر آن شمر صوره و کرمها و منهای تازیانه
 شمار جمع شمر بعضی مال و بعضی مال جمع شمارت و مال بسیار که گویند
 شاد و کینه کشنده و خراب و نه شبیه کویت در کینه شوق دندان

و رسید نگاه شغور جمع شغور انجم و افش عین چایکهای سینهها
 که درین حل میباشند و در خنیا و اوج شغور است شجیر ثقل
 چیزی که افشرد و باشد شجر برک پس بخور بفتح تا تیر بای
 ثابت گیر کشنده و قصاص کشنده و غضب کشنده شاهر
 و رختی که میوه آورده باشد شاهر آب شاور آب شور
 شتر ماده و پر شتر شغور و در بضم الشاء حرزی مانند شتر
 که بر خلاف ایراب میباشد و مانند آله چیزی که بر عضو
 بر می آید و آنرا بزبان کس چلک گویند و میوه که طریقت
 شاد و بر شوارب یاد کوی و نام جو مت بزرگ باب
 الشاء مع الشین من المصادره شمش کینه
 باب الشاء مع الطاء من المصادره شوط و
 شلط مرکب از اخن و ریع زدن شط کشیدن کشت
 و آب شط کوسه شدن من غیر المصادره شط
 مرد کوسه شطاط جمع شط بعضی تاکوسکان و اوج شط
 شاطط کلها و لایها و اوج شاطط است شلط مرکب شط
 مرکب و سریش کفشگران شطاط کل و لای رفق و روشن

باب الشاء مع العين من المصادر تطع اشكار
 کردن و زکام گرفتن کسی که شاع می کردن شاع سرگشتن
 باب الشاء مع الفاء من المصادر ثقفت یافتن
 و راست کردن نیزه ثقفت بفتح قاف استاد شدن
 و زبرک شدن من غیر المصادر ثقفت و ثقفت و ثقفت
 مرد است و وزیر و حجت و جاهلک ثقاف مزید که
 بان راست کنند نیزه را ثقیف بکسر تاء تشدید قاف
 سرکه بغایت تیز و ترش ثقیف نام قبیله است و در که
 ترش و تیز و هر چه تیزی و در بطعم باب الشاء مع القاف
 من المصادر رندق روان شدن آب و ابرو و غیر آن
 ثفروق جوب خورش خرمای و جوب خورش انکور که
 و بنال خرمای و انکور بان پیوسته است و بعضی گویند
 ثفروق و بنال انکور و خرمای است که جوب خورش متصل
 ثفاریق جمع ثادق روان و نام اسبی باب الشاء
 مع اللام من المصادر رثلل هلاک شدن و در آن
 شدن مثل خاک در جاده ریختن و زرد ریختن و در آن کردن

و هلاک کردن و سرکین انداختن چارپا شول و یوانه شدن
 کو سفند ثقل کسره شدن چیزی بر روی زمین بکسل
 و کسل بی ثر و زده شدن ماز و کم کردن ماز و فرزند خود را
 ثقل مت شدن ثقل بکون بمعن موز و استن شرب
 از طعام ثقل بکسر تاء بفتح قاف ثقل و کاهل شدن
 و کران شدن بوزن ثقل بفتح تاء سکون قاف کران
 کردن بوزن و بدست بکرانه بخیزدن چیزی را تا دانسته شود
 که کرانست یا بسک من غیر المصادر ثقل چیزی
 درشت پس افتاده از چیزی فشرده و سرکین و دانده
 ثقل از شتر کاهل را گویند ثقال پوستی که در شتر است
 و سبیل را اندازند تا آرد بر سر آن پوست افتد و سنگ
 شیلین آسپاراجم گویند ثقال کرمان و مرد و میده
 ثقل کاهل و کران بوزن و مرد و آرمیده و کران زبان
 ثقل بکسر تاء سکون قاف کرانی بار و وزن ثقل
 بفتح تاء قاف متاع مسافر ثقال بفتح تاء سکون
 زبره بزرگ سرون ناقص و بنار و است ثواقف جمع

شمیل بقایای آیهها که در دو خانه و یکمیرا مانده باشد و او
 جمع شمیل است شمال یعنی تا سوراخ و کفکهای شیرواب
 و مثل آن و بدین معنی اخیر جمع شمالت است شمالت
 شمال کبریا فریاد رس مردم و کار کار مردم و عمل
 بضم ثا و سستان که زیاده باشد شعول جمع شعل بضم
 و فتح عن نام بضم شعل بفتح ثا و عین و ناسنای زاید
 شکول زنی که فرزند او نیافت شده باشد و یافت
 شده شیل خلاف ایراب و شتر شیل کبریا و شده
 نام کیاست شول جماعت مکان اکین شکل ناطل
 شلل کبریا که معنی آن بسیار و او جمع شلت است شجر
 بدر که جمع بدت است شلت مرد مردار عاجر شلت
 نام کوسیت و بر کوسیتی پیر و کاکوسی پرنو لول مانده
 آبد حیزی که بر عضو بر می آید و آنرا زبان کسل چک گویند
 ثالیل جمع باب الشاء مع المیم من المصا
 شم جمع کردن و استوار کردن و نیکو کردن و حیزی و احکام
 کار و در من خانه و جایی و برگردن کوسند صبر را به من

شکم سیمان و در زم شدن کلمه رفته کردن شرم دندان
 افتادن دندان افتاده شدن مرد و بر من زون چنانکه دندان
 یفتد و دندان کسی افتد شکم کشیدن شتم بهاء کردن
 من غیر المصادره و بر من شتر بقیه طعام که در کاشانه
 باشد شتر دخت و اسباب خانه شتر بفتح میم شتم و پس
 شتر بفتح نون شتم شام اگر چون چیز را کبر و شکند طعام
 بضم من موقوفه نام کیاست که آزاد رسته گویند شمام نام کیم
 شمرک حرک شکم و شکم میان مرد و میان راه
 باب الشاء مع النون من المصادره ثبات و ثبات
 بر گردانیدن جامه و دوشن آن و حیزی و در و من نهان
 و بر و دست بر کافن و امن را و یا در نظر نهان و آن طرف
 بر و دست بر کافن و ثفن زون شتر کیم را میخیزد و یعنی
 بعضی که بر زمین نهد و زمین فرو رفتن شفن بفتح ثا و فاء
 شدن دست و غیر آن شفن ششم شدن و شلت یک شامه
 شوبان بازگشتن شوزان بر خاستن کرد و غبار و رفتن و
 غیر آن شفن کشیده شدن کشت شذن تغییر یافتن بر

باب الحیم مع الالف من المصادر جفاستم
 کردن و دور شدن زمین از پشت آب و دور شدن میز
 از میز و قرار گرفتن میز بر جای خود بخلاف از وطن
 و جای بیرون رفتن و بیرون کردن از وطن و دور کردن
 و کشیدن و معتر شدن و آشکار شدن و آشکار کردن
 و روشن کردن موی از زمین مر جلا بکرم زدن و جوده
 فرمودن عروس را جزا پاداش دادن و که دادن و
 بی نیاز کردن و غالب شدن جزو باره کردن و دور
 و قیامت کردن جناحیدن جای سخن و سیاه شدن
 آب حوض و پس کردن بحری از میز جوا بر او
 غیر منقوطه کوک بودن جساء و جساء سخت
 و درست شدن دست جساء و جساء منقوطه
 دل از جای برخاستن از اندوه و از جای خاصی رفتن
 جفاء از صحن و کفک از صحن و یک و کفک و صحن
 بر کنار انداختن آب و وصل دادن و یک و یک کفک از
 بریزد جوا می باده شدن و کشیده شدن و دور کردن

دل از عشق و از اندوه و از غیر آن و دور شدن دل از میز
 جبهه و جساء نهان شدن و واپس آمدن و دور
 و بی کردن و بیرون آمدن و دور شدن جساء کوز پشت
 شدن و بر روی افتادن و جساء آشکار شدن من جساء
 جلاء زمین و پشت سخت جساء زنی که در افتاد
 میز نه میز جهری است و نیزه و چوبی کرم
 و راوشیدن شین و جساء تن میز جساء نشسته
 میز کوفته می شاخ و جساء آدمیان جساء یک
 و او جمع جزو است جزو جوا جهت جواء بعد الف
 کوکی و جهت صفا که گویند فعل فلان جزو اک بعد ک
 خوی در دل و سوز دل جواء آسمان و زن کرکین
 و زمین قطره رسیده جواء بکرم زمین فراخ و ظرفیکه
 یک در و نه نام مرصعی جفاء لشکر جباء ظرفیکه
 یک در و نه جواء یک تان که گیاه در و زویر
 جفاء گیاه و صفا که که از اسیر در و زویر و لک
 در قرآن آمده است و اما از این پس جفاء ناطق

جالی اندرینها و او باغی جمع حدیث است و او بیج باران
 و خبالت جالی یا خرمها خرمی چیده باشد و نذرینها
 و او جمع حدیث جلدوی تحسینی و فایده جوانه که گفته
 یفیدان و نام ستاره است و نام کان بزرگ بر جبهت شریع
 آسمان جبرائی دیر خرویدان خبر جنایا میوه جیای که جاده
 جیای کان بزرگ و شمع در خرویدان جوی که کند جلد
 جمع جاری است خبره جمع خبر است جوی که جلد
 آسمان به اوج جلد بحر جمع سر جلد بفتح جمع کار انکار جلد
 بالف مقصود نام خبر جلدی نام بارش همان جلد است
 جوی که جمع و بسته کنی جالی نه جلد که کاه جلد
 بفتح جمع و نذرین بادل جلد به غلها روا جمع حدیث است
 جلدی بفتح و ضم و کرم و ذال منقوطه هر دو در آن و اینها
 جمع حدیث است جلد کوارش جلدنا را در وقت جلد
 خبر به خبر یا باد نهد و آن باد است میان شمال و درو جمع
 جوی غراب جعلی بر دشت چشم و زنجی که کند نذرین
 جعلی الی جلی بندید الله کار بزرگ باب الحیم مع الباء

من المصاحف و جلد و جلد که گفته شد و نذرین و نذرین
 از جایی بجایی بودن برای فروشن و پوست بر سر آوردن و حرمت
 و مالک بر او است و مالک بر زدن و نذرین حدیث است نذرین برای
 ستاندن حدیث میان قوم تا حدیث را من او بر نذر و جلد بفتح
 کشیدن و بر او کهن هم آمده است جنوب و در کردن و پهلوی
 حب و است الحب کردن کسی را جلد کب کردن خوب
 و حب بریدن و مسکاتین و سوراخ کردن و مسافت قطع
 کردن جلد خایه کشیدن و بریدن شاخهای درخت حرما
 تا در وقت آرد شود جلد کوبان شتر بریدن جلد بریدن
 و خادم کردن کسی را و غالب شدن بر کسی محسن و فضل
 و غیر آن جلد عیب کردن جلد بفتح و ال منقوطه
 خشک سالی و قحطی رسیدن جلد بفتح و ال منقوطه کشیدن
 و در بودن و کم شیر شدن شتر و جلد کردن چه از مادر جلد
 با همه که صبر را کشیدن و نذرین کردن با همه که در کشیدن خبری
 جلد پوست بر آوردن جراحت جلد بر کشیدن و
 انداختن جلد بفتح جمع کردن جلد در وقت طعام

ذی خورشید بودن طعام جذب بجمع صیم و نون هم در کشیدن
 شتر از غایت تشنگی و سبک شدن و با و جنوب در زمین
 و چار پا و اسب زورده و غیر آن کشیدن و بدون بجای حنا
 بکبر صیم دوری کردن از اهل خود و غیر آن جواب پاسخ دادن
 سخن را جواب گرفتن شدن من غیر المصدا در جواب
 جواب ابناء و اندرون چاه و کرکینان و بمعنی اخیر جمع است
 جواب ابناء و اندرون چاه و کرکینان و بمعنی اخیر جمع است
 و اوجع اجرب است جواب بکبر اگر کشیدن جذب هم و نام
 قبیل است و مراد بصاحب با جذب که آمده است و در قرآن
 بار و مصاحب جذب مردی غلب و مرد غریب و دور
 گفته تعالی فی صورت به عن حب و محمل لا یعرفون
 ای من بعد و او مشتق از جنابت است و جنابت بمعنی
 بعد است و مراد با جارا جذب که در قرآن آمده است میسأله
 بیکانه است که از قومی و بیکر باشد جانب غرب و کناره
 و طرف و آنکه در قرآن آمده است که و صال انت الحان
 مراد جانب غربی طرفیت از کوه طور بجانب مغرب که

مقام میقات موسی بوده است جنب غرب و زمانه
 باشد جناب جمع جنوب طرف دست راست کسی که رو
 به مشرق باشد و با وی که از همین طرف آید جناب صفتها
 از اسبان که در پیش مواردان کشند و بر مذ جانب کو تا
 جسر و دراز محادب و محذب و محذب ستر
 و تلخ ستر و از با محادب بفتح صیم جمع حذب تلخ
 چاه و بفتح صیم حذر که ستر بزرگ جنب شتر که سبک
 کشند و شتری که خود را در هم کشیده باشد از غایت تشنگی چاه
 نه ال منقوطه را بایده و کشنده و شتر کم شیر جذاب و
 جواذب جمع جذب بفتح و ال منقوطه مرد و رخت خرم
 حریت مقدار زمین معلوم معروف و مقدار معین از غله
 و ادقاعات جواجب شتران بزرگ و اوجع جرجوب است
 جشید جامه ستر و درشت جشید طعام درشت و
 بی آب خورشید جشید بکبر صیم پوست نار جنوب بضم صیم
 روی زمین و زمین درشت جناب صیرت مانند کفک
 که بر سر شیر افتد جذب آوازهای صیر یا جت چاه جناب جمع

جود به دست بر طعانی که مشق تو نموده باشد نهاده و آن که
 دیگر خود و جنالته و جثولته بسیار شدن موی جلالت
 زک شدن و سیر شدن جزالت تمام شدن و محکم شدن
 و رزک شدن و توضیح و روان شدن سخن جمالت خوب
 شدن حاجات شتر را برای آب خواندن جرمه
 ضیانت کردن چند رقه خط کهنه را قلم بر سر بردن و
 تازه کردن و نقش جامه کهنه را نو کردن جود به
 بوی بوسیدن جوشیده و جوشیده و قتل
 برآورده شدن بعد از غری و بیماری و جوشیده یعنی نیکو کردن
 هم آمده است جسامه بزرگ شدن جهامه و جهمه
 تحت ترش روی شدن جهاضه و جهوضه بزرگ
 شدن جو جفوة جو مرکب کردن جیبه جواب دادن جلوة
 خراشیدن تخم که را خواندن و افغان کردن و انداختن
 و آرام کردن و خواب کردن جیباضه و جیباضه آمدن
 جوعه و جوعه دلبری نمودن جمعیه فراخ آمدن و
 نمودن محفله و محمله و محله انداختن حرافه

که در این

که در این صم جز جفوة آواز کردن ججمه بانگ
 آسیدگی را جس نمودن بجای بد و بانگ کردن شتران
 و مضایقه کردن با قرضخواه در ادای قرض و فروغ بانگ
 شتر و خیز آمدن شتر و فروغ صفت شتر و اولاد و مقیدی
 آمده است ججمه بانگ بر زدن جبله آمدن حنة
 و پواید شدن چنایه کناه کردن جبارت فراخ آمدن
 مال و آب و غیر آن باشد جلیبه چادر پوشیدن جهمه
 شتاب کردن جثومه جمع کردن جمهوه جمع کردن
 خاک بر سر کردن و بعضی چیز را پنهان داشتن و بعضی از آن
 کفن جمهوه کردن خواستن فرج ججمه آنکار کفن
 جلته آواز و غوغا کردن جملطه سر تراشیدن حمله
 بانگ کردن رعد و صبا آمدن زلفه و درای و مثل آن صم
 غیر المصادر جلعه کنار و دخانه جمانه کوبی
 جراشه نیم گرفته ستر از گندم و غیره که افتاده باشد
 محاطه سیاهی چشم جزعه آب اندک و مال اندک
 و بعضی از شب جلته ستر ماهه بزرگ ستر

۵۵۱ حقیقه بنشدید فاکروه و همه جحفه زین میزخانه
 سکنه و زخم رسیده که پوست و گوشت آن هر دو یکجا
 شده باشد و سال تنگی و قحط و زخم نیزه که بانه درون رسیده
 باشد جلیقه سال تنگی و قحط حمله که بان شتر
 جثله موسی که تحت دراز و بسیار باشد و مورچه بسیار
 و درخت بسیار که حداله زمین جد نلکه قبیله و نایه
 و تنگی گاه میان جزله پاره و جزله بفتح صیم نایه
 وزن تنگی رای جثله نایه و جزله نایه بفتح صیم
 رگین شتر حورمه تنگی و بر بقی حورمه بکر صیم نایه
 و باره از صیم جزله بفتح ذریع که بعد از درویدن
 مانده باشد جد نایه نام بادش بیت جثله تمام
 گوشت صیم و همه جحفه قبیله بیت جثله تمام
 جحفه و چهار سنگ ریزه و هذوه آتش و کوره
 و هزاره سوار و قرحه و بزه که بر قنقور پیدا شود که بفارسی
 آنک که کوبیده لغو و باله منها جلیقه و جالیقه
 زن که حیای فحش کوی جحفه بکر صیم نایه که از بوسه

۵۵۲ جحفه که شتر و گاو و هر صیم جامعه علی که بر کردن و
 نایه جادسه زمین خراب جثله بفتح صیم و فتح لام
 بسیار بنشده محوره بکر صیم و فتح عاصور اخراج
 بفتح صیم و سگون سال تحت جثله تمام که تحت که در
 تاپستان بعد از خشک شدن گیاه سبز شود و پوست
 پهلوی شتر و گاو و زمین و غیر آن جوف بفتح نایه
 که بان شتر را بسوی آب خوانند جحفه و فرمهره و سبزه
 جحفه بکر صیم و شتر از صلی بیرون آرد تا شتر را کند
 جحفه بفتح صیم و تنگی که بر سر او دام نهند و در میان او
 ریمان کنند و بان صید آید و کینه جزله بکر صیم و را
 و نشدید را و یا حورمه مرغ جزله نایه و بکر صیم
 و تراشیده و فاده باشد جزله نایه بکر صیم و جزله
 بکر صیم که بر سوج او بزند جزله نایه که کوسه بکر صیم
 جحفه بفتح صیم اول و فتح قنقور نایه مانده درین
 جحفه بفتح و و صیم شتر همراه و زمین و درخت جثله
 کات سر جاجت مهره بیت جحفه و دینه نایه

از زیر پستوب بجا رود و در بی زیاد و جبرده بستم
جم زمین هموار جدا گانه جدا تر از جبهه
جده بفتح جیم زمین کی گاه جده کیست که
برگزاره جاده و جوی بر آید و اگر جده قنایم گویند و آن
بر سیاه و شادان است خرم و نیم خسته جفتند
بذل منقوطه چیزی بلند و گرد مانند بده جذیده بزال
منقوطین سوتی جذه بفتح ذال منقوطه شده
جامه را گویند جغظارة بکریم مرد زشت خرمی
جاعرة حله و بر و طرف و آن که متصل بر آنست
و طرف در چهار با جده ریش و دوش که در بدن پیدا
نمود و قبلا است از قبایل از و جازده زمین خشک
درشت و یکستان جده صده بفتح و ال غیر منقوطه
مرد گونا و گو سفند زبون جاز بده بزال منقوطه
کننده و در بایند جابیه حوض جاریه روان
و کشتی و کنیرک و دغره و آفتاب جاریات جمع
جخته است و بوستان جحمة کاه سرد

و کلکول حویلی و چاه و زمین شوره جزیه تنها و شح
خرمای بی برگ جلذیة بزال منقوطه شرماده قوی
جذوة بفتح و ضم و کسر جیم الش پاره و انکشت
جائیه بر آنوشسته حله بکریم شتران بزرگ سال
در شرماده و فربه جوعده مقدار یکبار شامیدن اذات
و مثل آن جوارده لک بسیار که از غایت کثرت
کردن گرفتار باشند و نوعیت از گردم که دم بزرگ
حصاصة بشد بر صا و و صبح صا و ثانی جامی کج
جحفلة نادان جاذرة راه راست جامدة البنا
و انشوده جز ثلثه اصل و فاضله مور جاذرة
بکریم تختی که مرده بران نهند محفلة لب استرخر
جمعده آواز اسپان و آواز شتران جثوة
بفتح و ضم و کسر جیم سنگی چند که جمع کرده باشد
ججبة سوراخ آهن سرنیزه که سرنیزه در آن کنند
و در ساق چار با کبسم مومست است جازرة
صد و شش جفتنه بستم جیم چاه و جفتنه بفتح و ضم

کات من و شاخ ز جارجة دست و اندام آدمی
 و جراحت کننده و مرغ شکاری و بعضی سبغ شکاری
 را گویند جَبَانَة دست و صحرای جَبْنَة اسبی مرغ
 که در شش هوا کند و برند چو آچه بکمر هم ریش
 و زخم جَبْرَة و جَبَانَة دست و رنج و دست بند
 و هر کجائی که بر استخوان شکسته بندند جیفه جِه
 مرده و مردار جَهْت بکمر هم بریان جَهْت بضم هم
 جَحْشَة خرگه ماده و پشمی که شبان بر دست فرو عبود
 باشد و ریش جَدَا یه و جدایه آمیزه جَوْدیه
 بنشد بد با و زاحضه جانور جَلِیْه خمر بقیق و روشنی
 جالیه جزیه و ک نیکه جلای وطن کرده باشند جَل
 بنده لام جلای وطن کرد و کان جالوت نام شخصی
 جَوَة پوست پاره که در خنک وصل کنند و پاره ارزن
 و زنک کنند کون جَبَلَة آفرینش و زنک کنند کون
 جَبَلَة بضم کو بان شتر جَبَلَة بکمر هم و با و نشدیه
 لام آفرینش و آفرید با کفره غالی و الجبله الاوکلین

جَلْبَة سختی زمانه و پوستک باریک که بر سر جراحت وید و در
 ابتدا و خمش شدن و پوستکی در بالان شتر می باشد جَعْبَة
 کیش بر جَبْر و ت برزکی جَهْمَة اول شب تاربع
 و بعضی میان شب را گویند جَحْمَة و جَهْمَة چشم
 جَهْمَة آنکار جَهْمَة میان و اندام و زمین پاره
 کرد جَهْمَة بفتح جیم تر غاله ماده جَهْمَة همه جَهْمَة
 بضم جیم و فتح را و کر منزه یعنی ستر جَد غمه خر و کوک
 و کوک جماعه کرده جَهْت من جَوْدایه نخود آب
 من شرح الموضع جَا یحه آفت و سختی جبهه پیا
 و کرده او میان و کرده اسبان و منزلی از منازل قمر
 را گویند جَحْبَة زنبیلی از پوست که خاک و ریک
 در آن کنند و کاسی برند و مطلق زنبیل را هم گویند و کینه
 که به که احه یا کوشت در آن کنند جَدَة بضم جیم و نشدیه
 راه و خط سیاه که بر پشت خر ما باشد جَبْت ساحر
 و فال گیر و معبودی که حاشا غیر خدا یغالی باشد و کافر معاند
 جزئه خراجی که بر یهودی نهاده باشند جزا هیئه

و جَوَهِیَّة آواز بلند و سخن بلند جزو ششم یک کوه سفند
 که بریده شده باشد جزا که بضم حیم سم ستر و ستر
 و دستها و پایهای ستر قباها جزو نوا منقوطه مقدم
 و رای غیر منقوطه مؤخر کوه سفند فربه جزو برای منقوطه
 و ستر درفش جماله و جمالات ستران زرجا
 ستر ماده بزرگ قوی جَعَالَة و جَعَالَة و جَعَلَة
 پای مرد و رشوت و جعد جهیزه برای منقوطه نام
 زینت که بغایت جمعها بوده است جَبَابِرَة کوه کشتا
 جَمَازَة ستر تخت و دونه جلالة ستر ماده بزرگ
 جلالة بشد به لام اول کاوی که سر کین غور و جرمیه
 و جزیره کنه جليلة آوازیهای مردم و غیر آن
 جزو که قرص آفتاب در وقت غروب محو و بضم حیم
 ستر و آن جزو به بیای کنقطه محتایه فوجیه است
 که در آب بر پیدا شود و مباد و کوه و موضعی است از سنگین
 که ابراز و دور شده باشد و فضا جلویه کا روان
 جَوَوه و جَعَوَة رکاب که سیاه سرخ باشد

حَاوَة و جَعَاوَة ظرفی که در آن نمد جیه تخفیف یا
 چاهی که آب در جمع شده باشد جَبَاَة جمع کننده کان خراج
 و اوج جمع حانی است جَبَاَة تخم کفش کان جَبَوَة و جَبَاوَة
 آنی که جمع کرده شده باشد در جایی برای ستر بخوابه کانی
 شده مرد احمق بی خیر جزو نوا موضع خشک که در میان
 و ریای باشد جَسْرَة ستر ماده قوی جزو به مزرعه
 جزو به بفتح حیم و راد شدید بار مضر کور و جماعت
 مردمان قوی که مساوی هم باشند جَمَّة بشدید میم کرده
 و بسیار و موضعی از جاه که در آب جمع شود جَمَّة بضم حیم
 جمع شده نگاه موی پیشانی و جمع شده نگاه موی سر و
 جماعت که مطالبه و به کنند و قبه گیاه که شکوفه ازان به رون
 آید جَمْعَة روز آونیه و کشت از چیزی جَحَا ریه
 بشدید یا ستر قوی جزو نوا بقلب الجیم مع
 الشاء من المصاد و جَدث ازین برکنن جَاث
 ترسیدن و پراهر رفتن ستر و حین کرانباری من غیر
 المصاد و جَدث زمین بلند جَدث بفتح حیم موم و کمره

۴۵۹ در کس و غیر آن که با عل آسمانی باشد جَدَث قبر
 جَدَث درخت جوز و خرما جَدَث گیاه بسیار
 که در سم رفته باشد و شتر ستر قوی جَدَث گیاهی
 جَدَث اصل جَرَبُث مار مایی باب الجحیم مع الجحیم
 من المصادر جَرَج جنبیدن من غیر المصادر
 جَرَج زمین سنگستان و زمین و رشت و ریگ جَرَج
 بکریم و رانی آرام و ضنده جَلَج سفیده اول صبح و هوا
 و کاهها سر ما و بدین معنی اخیر جمع جَلَج است جَرَج
 نام شخص است باب الجحیم مع الحاء من المصادر
 جَحْجَح میل دادن و بشتاب رفتن شتر و در آمدن
 جَحْجَح بال صبا نیدن مرغ و پروبال مرغ زدن و جَوَاحِش
 شک تن یعنی عضوهای شب سینه او سکن جَدَح
 ترک کردن سوتی یعنی آرد بست موارد و غیر آن تَجَدَح و مَجَح
 جَوَکِیَت سه پهلوی مانند کج که بان آرد سوتی را هم برزند
 جَحْجَح کردن و کشیدن جَوَح زخم و ریش کردن
 و حَسَنه کردن و کب کردن و ساقین و طعن کردن

در قیامی و باز کردن کواشی و زدن بجای آمدن جَوَح بریدن
 جَلَج رکن موی شش سر و خوردن چار با سر مایی و جَرَبُث
 جَحْجَح و جَحْجَح انداختن و سر کشی کردن و بشتاب رفتن
 نزد خویشان خود بی رخصت شود هر جَحْجَح ازین برکنیدن
 و هلاک کردن من غیر المصادر جَرَج عطیه و شش
 جَحْجَح بال مرغ و دست آدمی جَحْجَح بصر جم جم کنا
 جَحْجَح و جَحْجَح بعضی از شب و جَحْجَح ناه کاه و آرام کاه
 مردم را هم گویند جَحْجَح بیای می نقطه تحتانی موضع نکیل
 و اکبیدن در کوه جَحْجَح بزرگ جَحْجَح بصر جم ریش زدن
 جَحْجَح جمع جَرَج جَوَاحِش جَوَاحِش که جَوَاحِش
 و ریشها را به کند جَوَاحِش موی دراز که در شب شک
 است لا عَرَبَیَّة لا عَرَبَیَّة و بار یک میان جَلَج بصر جم
 سبیل عظیم جَوَاحِش اعضا آدمی که بان کب کند و
 بانور آن شکار می جراحت کنندگان تَجَحَّاح مهر تو
 تَجَحَّاح و تَجَحَّاح جمع جانح پرنده جارح که
 موارد باشد بر موادی لعن خود و او را از آن باز نتوان

کرد ایند جوج آب سرکش جتاج بشاید میم تیرلی
 میکان که و نه باله آن مدور باشد و بان کوک یا نعل تر اندازی
 کنند و آنرا بغاوسی سک زن گویند جوجا ایخ صلهما کرد
 ملوی سینه ستر و سب زبایت او می باشد جگه بضم
 کا و فی شاخ باب الجیم مع الخاء من المصباح
 ججج و ججج فخر کردن و کبر کردن ججج بهر خفتن و نشستن
 نول و غیر آن ججج بریدن سین زمین را از آب ججج
 بریدن سبل زمین را من غیر المصباح در جلواخ
 زمین فراخ بر آب ججج لاخ بضم جیم و تخفیف لام
 کرش که جاه و نقب کند و سبکی که بر نده زمین باشد
 باب الجیم مع الدال من المصباح در ججج
 پوست و کرون و برک از درخت باز کردن و زاشیدن
 و بلخ را خوردن و خوردن بلخ چیز را ججج و بفتح را می
 شدن و آبله را آوردن از خوردن بلخ ججج و ججج
 فخر کردن و استادن ججج نیک یا بد باران ججج
 بضم جیم بخش کردن و کرسنه شدن و معنی ورم بر ججج

ججج بفتح یا و زاشیدن کردن ججج او نشسته شدن
 ججج و جان و اون و نفس زدن و رحن جان کردن
 ججج بکر هم کوشش کردن و سخن بحقیقت گفتن ججج
 بتاریانه زدن و بر روی زمین انگندن و بر پوست زدن
 ججج و ججج و ججج انکار کردن و کم خیر شدن ججج
 کوشیدن و دشواری بر خود نهادن و دشواری بر کسی
 و بیرون آوردن گفت از شیر و زنجاریدن و بسپاریدن
 و از روی طعام کردن ججج بفتح یا نخت شدن زنده گانی
 ججج با کفار کار زار کردن ججج با کسی شمشیر زدن
 ججج بفتح لام نخت شدن و چست شدن ججج
 بفتح حاء اندک نعمت شدن و فقیر شدن و افزایش
 ناکردن کس و اندک شدن گیاه و کم باران شدن سال
 ججج ججج مسک شدن و رسیدن خون ججج بفتح
 هم بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و توانا شدن
 و قول نبی که در و عایده است که لا ینفع ذالجد
 منك الجد یعنی لا ینفع ذالغن منك غناؤه بل

العل بطا حنک یخدا و جندا برین بار و رخت خرم
 من غیر المصاد و جید کردن جند لشکر و شهر شام
 و باران جند و جمع جند نیکو و حکم جیاید و جیاید
 جیاید جمع جلد پرت جلد و جمع جلد و ناتوان
 جلد نام بی است جلد تخت و اسم موضعیت
 جلد نو و تخت یافته و خط یافته و بریده و روی زمین
 و زمینی که بی آب باشد جلد و جمع جلد و فسر و با
 و بمعنی دوم جمع جلد است جلد و جامه کهنه جلد
 جلد و نام گوشت جلد و جلد چیت و جلد نمی با
 هم گویند که مانند برف بر زمین افتد و بی اسم گویند
 جلد و شتر تخت جلد و بفتح جیم جمع جلد جلد
 و بلند چنان جمع جلد و بفتح جیم زمینی که در و باران
 رسالی که بی باران باشد و چیزی که در و نشو نما باشد
 جلد و بفتح جیم چشم بی کریم جلد کوشنده و آردنی
 طعام کننده جلد بفتح صم طاعت جلد بفتح جیم
 سختی و طاقت و غایت کار جلد و بفتح جیم باران بسیار

جود بفتح صم بخشندگان و اوج جمع جود است و در از گردان
 و بدین معنی جمع اجید است و جمع جاید هم آمده است و جاید
 باران بسیار باشد جود تمام و شلخ خشک و درخت
 و درختی که برگ و پوست او باز کرده شده باشد جود بفتح جیم
 موضعی که در دیواره نباشد و نام موضعیت در بلاد و نیم جارد
 مرد شرم و محسن و نام بی از صیغه جود بخشنده و سرا
 بان بی و در و اسب نیک رفتار و نیک و جیاید جمع
 جلد تن و خون و زعفران جلد بکسر سین جاید
 خون خشک حسنه جاید خون خشک حسنه جاد
 زعفران جلد موی گردیده و چسبیده و بانی کوچک
 و مرد بخشنده و مرد قوی قائما جلد الیدین و جلد الاضایع
 بخیل را گویند جلد و جلد و سنگ و جلد شتر بسیار
 هم گویند جلد پر پر و پر مادر و بزرگی و نوآوری و سخت
 و عظمت خدا تعالی جلد و جمع جلد بفتح جیم رشید
 و آل رشت های قیمه و جام های کهنه و شانه های و رخت هم
 در رفته و رشت های که در جامه مانده باشد بعد از باقی آن

و در قشای خرد از خرما و غیر آن جد و نام وضعیت
 و کوسفند ماده کم شیر جداید جمع جد بضم صیم چاه کنه
 جد را بهها و او جمع جد است جد بضم صیم و وال
 اول زمین سخت و تنوار جد جد چاه بسیار آب
 و نام مرغیت که از اصرار الدین گویند و بعضی گویند
 آن بوم است جدنا جد جمع جد جد بفتح هر دو صیم
 زمین تنوار جد کبر حاد و رویش و محتاج و مرد کم خیر
 بخیل و سال آنک باران جلا شتر ماده بی شیر و بی کچ
 و کوسفند ماده بی شیر و بی کچ و در فغان بزرگ خرما و او
 جمع جدده است جد بفتح لام زمین سخت و شتر ماده
 بزرگ که ایش ترا کچ نباشد و شیر نباشد و پوست
 شتر کره که کنده شده باشد جایید باران بسیار جد
 فشرده جند زمین درشت سنگ تان که در آن کهای
 سفید باشد و نام شهریت درین جهاد زمین سخت
 باب الجیم مع الذال من المصاد و جد برین
 و سنگت جند ربون و کشیدن من غیر المصاد

جود موش صحرا می جود بفتح صیم آنچه برز انوی چار باید شود
 از زیادت و آما س و مثل آن جذاذ و جذاذ سنگ
 و افزونی و ریزه و خرده چیرنی باب الجیم مع الزاء
 من المصاد و جبر شکسته را با ز بتن و بنکو کردن
 حال کسی و توانگر کردن و ایند و پروا نیدن استخوان و استخوان
 بی دنا سزا حاشا با خدا ایغالی کردن جبر صیر استخوان
 شکسته و ابستن و وابسته شدن جود بریدن و بریدن
 و واپس رفتن آب دریا و رودخانه و کم شدن آن و کم
 نکردن حرف در خواندن جود روشن و پیداشدن صبح
 جشر درشت و سخت شدن جشر این منقوطه ساکن
 حوا که استن اسب و شتر و غیر آن و سرف شدن کسی را
 جفور است شدن نرا شهوت و از بسیاری جماع کردن
 و باز استادن او از جماع و فراخ شدن جعفر شتاب
 کردن جود ستم کردن و از راه گردیدن جوار و جوار
 مسایکی کردن و هم پی شدن و ورز نهایی کسی شدن
 جود کشیدن و مخفض کردن کمر را و صغایت کردن جعفر

جَعْفَرُ اَو از بند کردن و پاک کردن چاه و زمین نام معروف
 رفتن و بزرگ دیدن خبری را و بجا نیدن خیک ماست برای
 روغن گرفتن از ماست جَعْفَر بفتح چهار و ز کور شدن جَعْفَر
 بهمه عین پاک کردن و زاری کردن در دعا کقوله تعالی
 ثُمَّ اِذَا مَسَّكُمُ الضُّرُّ فَاِلَيْهِ جَاءَ رُؤُوسُ
 جَدُّ و رُؤُوسُ ظاهر شدن کلاه از زمین و سزاوار شدن
 جَعْفَر بگو در روغن چشم و واپس ایستادن بخزنجای منقوط
 تغیر یافتن بوی گوست بخزنجای غافراخ شدن چاه
 جَبَّار هرزه رکنه شدن خون من غیر المصاد و جَعْر
 و جَواد هر مهرها و مغالما و سبها و اوج جمع جَعْر است
 و جَرَمیان کوه را هم گویند جَعْر و بد و رای غیر منقوط
 اسپ که بکشیدن نیاید و چاه زلف جَعْر و ر بفتح معجم
 باشد در جَعْد و بدل منقوط کوتاه بالا جَواد
 کای غیر منقوط در رفتن کلاه بهما بخاها جَعْفَر و همه
 بزرگترین مردم دپشته ریک بند جَعْر بعین غیر منقوط
 سرکین مرغ و سبع جَعْد و کبر را گفتار جَعْد

کسریم

بکسریم ریمانی که در میان بند و بچاه فرورود جَعْفَر
 جوی خرد و نام شخصی و نام جوی در بهشت جَعْر او سومی
 کشنده و لشکر بسیار جاو و رومی که از سیل شده باشد
 جَعْر او جباهها جزایر برای منقوطه جزایر برای دریا جاین
 ستم کننده و گرمی سینه از غضب یا از کرسکی و رای که جَعْر
 نباشد یعنی راه ضلالت کقوله تعالی وَ عَلَى اللَّهِ قُصْدُ
 السَّبِيلِ و منها جایز جَوید ریمانی که افسار شتر
 کنند جَعْر کای غیر منقوطه سوراخ جانور و مقام او جَعْد
 و جَعْد و دیوار جَعْد و ان جَعْد و جمع دیوار است که
 جدار باشد جَعْد و بگون و ال غیر منقوطه نام گیاه است
 جَعْد و بفتح و ال نشانه کشیدن که در کردن شتر باشد
 و ریشها و نوکها که در بدن پیدا شود و بمعنی اخیر جمع جَعْد است
 و جَعْد نام شهری هم باشد جَعْد یو سزاوار و مکانی که ببرد
 او دیوار کرده باشند جَعْد و بدل منقوطه اصل چینی
 جَعْد و برای منقوطه شتر کتی جَعْد و جمع جَعْد و
 کز و کوشنی که طعمه سباع شده باشد و کوه سفید فریب

و آنچه گفته اند گفته شده باشد برای طعمه سباع حیوان
 و جستن بل جُست و جمع و جستن بزرگ را هم گویند
 جُست و بفتح جیم و نیز جفا و موضعی است در نجد و سینا
 فراخ و بمعنی دوم جمع جفوت است جفوت کیش نیز
 جفوت چاه فراخ و شتر بخانه و بز خانه و بره چاربا
 فراخ شکم جفوت اشکار و آواز بلند جفوتش بار بار
 و امک تهایش و او را جمع جفوت است جفوت
 کبر را یعنی بی و بمعنی حقا هم آمده است جفوت کبر
 هر دو جیم با قاف جفوت نیزه است که بفارسی تره تیر گویند
 و لیکر هم گویند چار شریک و مسیه و کعبان و زلفا
 داده شده و بمعنی کعبانست قول بنی نضال و ابی
 جاز لکم جابو مان و کسی که بخیر قابل و باز بندیده
 استخوان شکسته و غیر آن جفا و خون پر زده که ضامن کسی
 بر او لازم نیاید و در زبانه شتر جفا و بفتح جیم و تشدید
 بزرگ و بزرگوار و متکبر و کسی که هیچکس را بر او حق نباشد
 و مرد مستط و مردی که گفته مردم باشد بغضب و در وقت

در از قضا و آب بلند جفوت کبر جیم و بای شده و سخت
 متکبر گفته و جفا و دست بلند و در کوه ها و جبهه های کوه بر سر
 جرافت بلند جفوت و باران بسیار و جفوت و کوتاه و نام
 شخصی جفوت و در جفوت و نال منقوطه جفوت کوزن جاف و
 جمع جفوت امین و نال منقوطه یعنی هر جفوت و جفوت
 نال منقوطه جفوت و در وقت خرمای که بر سر برین درخت
 ماده باشد جفوت کبر جیم خرمای و جیم های سفید
 جفوت مسایکی بجای این کای غیر منقوطه زمان پر و او
 جمع جفوت است جفوت تصغیر جیم جفوت بفتح جیم شکل
 و بی نهایت جفوت شخص لایق او از هر دو نیک منظر جفوت
 شتر کیش جفوت و نال قیمتی جفوت و نال ساق
 خانه ملک آبی و قدس قریبی هم گویند جفوت و جفوت
 و آبک و گرمی دل که از غضب یا از کرسکی باشد
 جفوت و جفوت و جفوت و جفوت و جفوت و جفوت و جفوت
 و جفوت و جفوت و جفوت و جفوت و جفوت و جفوت
 جیم و شتر منقوطه ک نیک با شتر آن در میان اینست

۵۷۱
 و بسکن خود نیامند و چار باری که بجز آگاه خود بچراگند و بسوی
 صاحب خود نروند و هر یک را بچشم گویند چشمتی بر حوال
 بزرگ و کبکش نیز چشمتی بکسر شین خیک چرکین
 جعفر و زکین و خرمایست بغایت زبون و حصار
 سنگ که در جفتار بچشم می دشت به میم پرورخت خرمای
 چشمتی جمع شد نگاه مردم و اینها چشمتی و روزی که گویند
 و این چشمتی تارک را گویند چشمتی بکسر چشم و تارک
 سخت آواز و باز آن بسیار که بار بار باشد جعفر و مرد
 درشت فوسی و در چشمتی کوناه بالا آمده است باب
 الجیم مع الزمان من المصا و در جوف و در و اینون
 و کزشتن در رفتن و آب و این جوف و زب و زای
 و شک شدن خرمای جوف و جوف از بریدن بار درخت خرمای
 و شلخ آن و بریدن چشم و در و درون کشت جعفر و درین
 جوف و بریدن جوف و بفتح زای غیر منقوطه درشت شدن
 جوف آب و در کله کوفه شدن و غصه در دل مانده شدن
 جوف از رسیدن آب جعفر کشتن من غیر المصا

۵۷۲
 جلفقیز بد و زای منقوطین زن سخت پیر جوف و بچشم
 و تخفیف زای غیر منقوطه نیک خورنده جوف و بچشم بچشم
 نیک برنده جوف و بچشم خرمای جوف و بچشم جمع و بچشم
 اعضا را هم گویند جوف و جوف و جوف و جوف و جوف و جوف
 و جوف و بچشم سال سخت و درشتی هم آمده است جوف و
 که طعام چنان خورد که بر خرمای مسح نکند و درشت و بچشم
 خورنده جوف و بچشم سخت و زنی که آب تن نشود جوف و
 عمر و آهنگین که آرا بفراسی کرز گویند و زین بی کیا جوف و
 و جوف و درخت و مایحتاج و جوف و بچشم جیم فرج زب و گویند
 جوف و میانه و کر و کان و جوف و الطیب جوف و بچشم جوف و
 نیک دونده جوف و غصه و الله و که در دل مانده و آنی که
 در کله مانده جوف و بچشم و بچشم و او جمع جوف و بچشم جوف و
 برای غیر منقوطه زمینهای شک و درشت ریکستان و او
 جمع جوف و است جوف و بچشم بچشم بچشم بچشم
 و درشت جوف و بچشم و بچشم و جوف و بچشم جیم و
 بد و زای منقوطین شک جوف و بچشم جوف و بچشم جوف و

نیک و نوده جایگزین روا و درخت که در خانه اند از در چیز
 کوشیا و کن رها و او جمع چیز است جگر اجز بد و جمیع
 و دوزانی منقوشین کند با می پشم و او جمع جز جز است
 جواز خط راه و آلی که مال و ملک خود و هند چنان که بریم
 نحیل جبینان خنک جگم بنیم و تشدیدیم و بدو انچه
 جلوز بنده به لام با دام کوس و بعضی قندق را گویند
 و آن سهواست که فی اختیارات البدیعی جلوز از عمار
 و در یک باب المجیم مع التین من المصاد
 جموس فسدون یعنی جامه شدن جوس خبر جتن
 و در میان سرکشتن برای غارت جوس بسودن
 و رک مالیدن طبیب برای دانستن نبض و جستجوی
 خبر کردن جوس انچه او از کرده و انچه است
 سخن گفتن و غرور کردن مکتب انکین چیزی را جلوس
 نشستن جلوس بر زمین بنده بر آمدن جوس ریدن
 سک و مثل آن جاس و محس کارزار کردن
 و غراشیدن جوس تخمه پیدا کردن و ناگوار شدن

من غیر المصاد و جوس بهیم جیم آواز نرم و بعضی شرب
 جوس بفتح را نوعی از نکهت بزرگ که بر گردن اشتر و شتر
 بنده و از ابفارس می در آید گویند جواز من مکهای اکمین
 جوس کل سیاه و پشه غر و جاجوس و جاسوس
 جوس کننده احوال و اخبار جادیس نام قید است
 جوس نام پیغمبر است جوس کوتا و شت
 جواسیس جمع جوس و جقموس سرین
 جواسیس جمع جوس است جوس اس و شت
 ستر بخت جلوس زمین و شت و زمین بنده و چیزی
 غلیظ و چیزی بیک دست و زنی که با مطرب نشسته جلوس
 منشین جالوس نشسته جلوس مع جاسوس ده
 یعنی جامه جوس نوعی از چیزی جاسوس کاوش
 جواسیس جمع جاس نام شخصی است و آن ابن
 مرد سبیانی است جوس بیای می نقطه تحتانی کس
 و بدول و کران زبان باب المجیم مع التین
 من المصاد و جوس کوفتن و شکستن و غرور کردن

و نیز بر آب سیا و زدن و رفتن چاه و پاک کردن آن جیش خوش
 آمدن دیک و موج زدن و زیا و رود و افزون شدن و زیاده
 و رود و دل بهم بر آمدن و حاشی میگرد خراشیدن و کارزار
 کردن و تمهید را دفع کردن و جیش خراشیدن جیش آغاز
 کردن کریم و بر قاضی جاش رسیدن دل از ترش جیش
 خوردن و نیم کوفته کردن کندم و غیر آن و شانه کردن موی
 جیش تراشیدن و سر کشان و دوشیدن من غیر
 المصا در جیش کوه جیش نیم کوفته و نک زشت بوی
 جیش بعضی از شب جیش بغم الجیم و فتح از انبوی
 و درین جیش کوفته و خرد کرده و سوبق جیش تراشیده
 و زمینی که در و کیا با باشد جیش شک جیش جمع
 جیش و جیش بزرگ و جیش جیش کای و جیش
 زن پر و مار افی در است ستر جیش و کره ز جیش
 جمع جیش و در نموده از مردم جیش کودک نابالغ
 جیش آوار جیش سالی که گیاه به بر نیاید جیش
 سینه و بعضی از شب جایش دل و نفس جیش شوش
 جیش بلند ازل و نرس

دل و سینه و جیش جیش و جیش یعنی غیر منقوطه و کوه
 بالایی و جیش باب الجیم مع الصاد من المصاد
 جیش و جیش که از سنگ میباشد و در عمارت
 بکار برند باب الجیم مع الصاد من المصاد
 جیش خیز و کوفته شدن از اندوه و نمکین شدن جیش
 و در شدن و شتابیدن و غلب شدن و بچه از شکم
 افتاده شدن شتر جیش بر کردید جیش حد کردن
 بر کس نیزه من غیر المصاد و جیش غمناک و اندوه
 و آنچه در کوه کبر و پر خورنده جیش بفتح را ضیو که در کوه
 کوفته شده باشد از اندوه جیش و جیش
 و جیش جریاض و جیش ستر بزرگ شکم
 جایش بزرگ جیش برون محف رفتار و کلبه
 جیش بچه نام تمام که از شکم شتر ماده افتاده باشد
 باب الجیم مع الطاء من المصاد رجلط
 سر تراشیدن و شمشیر از نیام بر کشیدن من غیر
 المصاد و جیش بخای منقوطه زن پیر باب الجیم

مع الظاء من المصادر مَحْظُومٌ مِشْ خَمْدَةٌ شَدَّ شَمٌ
 جَعَّظَ بازداشتن جَعَّظَ كَفَّاحٌ كَرُونَ جَوَّظَ بَكِيرٌ رَفَقَنَ مِنْ
 غَيْرِ الْمَصَادِرِ جَعَّظَ بَكُونِ عَيْنِ سَبْرٍ جَعَّظَ بَكْرٌ عَيْنِ
 جَعَّظَ بِدُخْلٍ مِنَ الْجَمْلِ جَوَّظَ بَشْدٌ بِدَوْدٍ سَبْرٌ بَكْرٌ
 رَفَقَ كَقَوْلِ النَّبِيِّ ^ص اَهْلُ النَّارِ جَعَّظُوا فِي جَزْرِ جَعَّظَ ثَخَنٌ سَبْرٌ
 كَقَوْلِ النَّبِيِّ ^ص اَللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اَنْ اَهْلُ النَّارِ جَعَّظَ مَسْكَبُ جَعَّظَ
 اَكْكَ كَلَرٌ بِوَجْهِ شَمٍ اَوْ بِشَمٍ اَللّٰهُ بَشْدٌ وَنَامَ ثَخَنٌ جَعَّظَ
 اَكْكَ مَوِيٌّ بِسَارِ بَرْتَنٍ اَوْ بَشْدٌ بِأَبِ الْجِيمِ مَعَ الْعَيْنِ
 مِنَ الْمَصَادِرِ جَوَّظَ كَرَسَدَ شَدَنَ جَدَّعَ بَدَانٌ مَهْدُ بَدَنٍ
 لَبٌ وَكَوْشٌ وَبَنِي وَوَسَتْ وَنِيكَ نِيَتْ كَرُونَ مَالٌ وَجَسَ
 وَبَدَ كَرُونَ جَدَّعَ لَصَحٌّ وَآلٌ بِدَعْدَ اَشْدَنَ جَزَّعَ بِرَأْيِ
 قَطَعَ مَسَافَتَ كَرُونَ وَبَرِيدٌ جَزَّعَ بِفَتْحٍ زَائِي مَقْطُوعٌ
 نَاسِكِيْبَائِي كَرُونَ جَدَّعَ بَدَالٌ مَقْطُوعٌ سَتُورٌ بِأَبِ عِلْفٍ
 وَادَا شَتَنَ وَجَسَ وَبَدَ كَرُونَ جَزَّعَ وَجَزَّعَ جَزَّعَ
 خَرُونَ شَرَابٌ وَآبٌ جَشَّعَ سَحَتْ حَرِيصٌ شَدَنَ جَلَّعَ
 بَضْعٌ لَامَ كَتْ وَهَشَدَنَ لَبَاهُ اَزْهَمَ هَنَاكَ وَهَدَنَ غَايِرٌ شَوَّ

وكم حيا شدن و فحش گفتن جَلَّعَ بَكُونٌ لَامٌ جَامِدٌ بَرَكَنَ
 جَمَاعٌ بِجَمْعَتِ كَرُونَ جَمَّعَ فَرَاثِمٌ اَتَرُونَ مِنْ غَيْرِ الْمَصَادِرِ
 جَمَّاعٌ بَضْمٌ حَمٌ وَشَدَّ بِدَارَنَ كَوْنَاهُ وَتَبْرِي كِي كَرُوْدٌ وَهِيَا كَانِ نِيَارُ
 جَدَّعَ تَمَدُّدَ وَخَتْ جَدَّعَ جَمْعٌ جَشَّعَ بِكْرَشَيْنِ حَرِيصٌ
 جَمَاعٌ جَمْعٌ جَمِيْزِي چنانكه گویند جَمَاعُ الْجَبَا وَآلَائِي مَعَ الْجَبَا
 وَدِيَكٌ بَرَكٌ رَاثِمٌ كَوْنِيْدٌ وَجَمْعٌ كَمْنِدَه رَاثِمٌ كَوْنِيْدٌ چنانكه اَلْخَرِ
 جَمَاعُ الْاَثَمِ اِي جَامِعَةٌ جَمَّعَ كَرُوْدٌ وَخَرِيْدٌ اَزْهَمَ اَمِيْنَةٌ
 جَمَّعَ بَضْمٌ حَمٌ تَمَدُّدَ وَخَتْ وَدَسَتْ وَدَاچَه كَمْنِدَه مَانَتْ اَلْاَمْرَةُ
 بِجَمْعٍ يَعْنِي مَانَتْ وَلَدَهَا فِي بَطْنِهَا اَو مَانَتْ وَهَلَمْ بِهَا رَجُلٌ
 جَمَّعَ مَدَّ وَشَكْرٌ هَا وَفَرَاثِمٌ اَللّٰهُ جَمَّاعٌ بَضْمٌ حَمٌ وَشَدَّ بِرَمِ
 كَرُونِي اَزْ قَبَائِلِ مَقْطُوعَةٍ كَبَاثِمٌ اَمِيْنَةٌ بَشْدٌ جَدَّعَ بِفَتْحٍ
 وَآلٌ مَقْطُوعَةٌ نُوْشَدَه دَر كَارِي وَشَتَرِي كِي جَارِسَدَ بَشْدٌ
 وَبَاوَرِيْجٌ نِهَادَه وَكَأَوْدَابٌ وَوَسَالَه كِي بَاوَرِيْجُومٌ نِهَادَه
 بَشْدٌ وَكَوَسَفَنَدَكِي كِي بَاوَرِيْجُومٌ نِهَادَه بَشْدٌ جَدَّاعٌ
 جَمْعٌ جَايِعٌ كَرَسَدَ جَمَّاعٌ وَجِيُوْجٌ جَمْعٌ جَوَّعٌ
 جَلَّعَ وَجَالِعٌ مَرُوْمٌ حِيَا وَفَحْشٌ كَرُوْشٌ جَوَّشٌ بِشَمِ مَقْطُوعٌ

۵۶۱
 چاههای بزرگ سبز و بزرگ شکم و شتر بزرگ چکنف شتر
 ستر چنایع اوایل هر خیزی و سکارها و حشرات
 زمین مثل مار و سوسمار و موش و امثال آن و ذات
 الجناح سختی زمانه را گویند چایع برای منقوطه بوی که
 در نور روز انکود میزند چنوع مژه ایست سیاه سفید
 چنوع کبک سر جیم کرد سگاه رودخانه اسکا که زوید و شاخ
 میشود و جفایع موضع درشت تنگ و زمین و شتر
 آواز چایع فرا هم آورده و ماده خیزی که در اول
 آبستنی باشد چنوع بی صبر چایع بال غیر منقوطه
 بریده بینی و کوشش بال باب الجیم مع الفأ
 من المصادر چکنف پوست کندن و کل به پس
 فرافتن و بریدن و ازین بر کندن چکنف میل کردن
 جفوف و جفاف خشک شدن جعوف بعین
 غیر منقوطه رکندن و انداختن جفاف رسیدن و کوب
 چاه و درینوقت آب از ورینجه شدن چکنف شناختن
 و بدر بودن و نقصان کردن چکنف کهای منقوطه

۵۶۰
 نازیدن مرد زبانه از مرتبه خود و چکنف کهای منقوطه کبک کردن
 چکنف و ف بال غیر منقوطه بشتاب رفتن مرد و بشتاب بریدن
 مرغ و باز پس گردانیده بال شدن مرغ در طیران و غیر آن
 حذف بال منقوطه بریدن و بشتاب رفتن و باز پس
 گردانیده شدن بال مرغ چنوف بسیار ستاندن و
 تمام بدر بودن و تمام گرفتن خیز بر او کل به پس از زمین
 فرافتن چنوف برای منقوطه بسیار ستاندن و کراف
 خیزی ستاندن چنوف کبک سر جیم کراف گرفتن و کراف
 کردن چاف ترسانیدن و کرسنه گردانیدن و انداختن
 من غیر المصادر چکنف بعنم جیم همه و گروه مردم
 و غلاف اول باخرا و دولوی که از نصف خیک باشد
 چنایع بعنم جیم کوتاه ستر چکنف با و سخت
 و زمین بلند چکنف قبر و کیا هیت و نوعی از شراب
 چایع طاعون و سبیل که برنده زمین باشد چنوف
 و چنوف مکانی که از اسبیل شکافه باشد و کنده کرده
 چنوف بعنم جیم نشانه ایست بران شتر چخاف

سبیل بزرگ و مرکب عام و شکم رفتن برای تخمه و بدنه یعنی
 اخیر اسم مصدر است جَوَاف بفتح جیم سبیل بزرگ و
 مردی که بهر طعام خوردن حاضر شود و چیزی خورد و عینیت
 از کبیل بزرگ جَوَاف بکسر جیم نام کبیل است
 بزرگ جَوَاف بفتح و ضم و کسر جیم و زای منقوطه
 یعنی شمار و غده ناپیموده جَلَف بکسر جیم طرف
 و چیزی بود برکنده شده و دست و پا و غم خانی
 و مرد جفا کننده جُلُوف جمع جالفت مرکب عام یعنی
 دبا و برکننده چیزی جاف بشد یا خشک جَوَف
 اندرون شکم و زمین درشت و نام موضعی جَفِیف
 گیاه خشک جَوَاف بکسر جیم ماسی است جَوَف
 فراغان و پوح اندرونمان و او جمع اجوف جَفِیف
 جسته های مرکبان و او جمع جفت است باب الحیم
 مع القاف من غیر المصادر جَزْ موق غزت
 از نقش که بر سر موزه پوشند و فارسی سرسره
 گویند جَوَسْ کوئیک جَوَاف و آنکه نام جَوَاف

زای منقوطه کوزه جَلَّاف کان کرد و جَلَق با تثنی و کسر
 مشدده موضعیت در شام جَوَالِق بفتح جیم خرچین
 و این فارسی معربت یعنی جوالک جَوَالِق و جَوَالِق
 بفتح جیم جمع جَلَنَلَق آواز در بزرگ در حین کشودن
 و بتن و این فارسی معربت جَالِیق تثنی و نقطه
 تاضی برسیان جَیْهَیْوُف بکسر جیم موش باب الحیم
 مع اللام من المصادر جَبِلَ افریدن جدال
 و جدل با کسی واکا دیدن دشمنی و دشمنی کردن
 و جدل یعنی قوی شدن و بمعنی بهانه کردن هم آمده است
 جَدِل بکسر و ال بکسر تاضی و بهمان جَمَل بید و جَرَش
 که ارض جزال بکسر جیم بریدن بار درخت خرم جَزَل
 بریدن جَزَل بفتح زای منقوطه ریش شدن و دوش شتر
 و غیره چنانکه استخوان پیدا باشد جَحْل و جَحْل از ارض
 جَفَل تاضی و جَوَل کشت و طوف کردن و گردیدن
 جَل بکسر شتر برچیدن جُلُول جایی وطن کردن
 جَلال بزرگ شدن جَعَل کردن و گردانیدن و نام نهادن

الرحمن انا انا ای هم و بمعنی آفریدن هم آمده است
کقول تعالی و جعل الظلمات والنور ای خلق
جذل بزال منقوط مفتوحه ث و شدن جفل نامستن
جفال نیکو شدن من غیر المصادره جفل کو جلیل
بزرگ و نام گشتا که از تمام گویند جل کل و جل آب
و بزرگترین جفل کار بزرگ و دشوار و کار خرد و آسان
و این از لغات الاضداد است جفل بضم جیم و فتح لام
اول کار های بزرگ و او جمع جلی است جیحل بحای
غیر منقوط سنگ بزرگ جحفل بزرگ قدر و لشکر
جحفل بحای غیر منقوط ستر ب محال بضم جیم و جای
زهر قاتل جفال بفتح جیم و بنشدیدیم شتر بان
جحفل سبک جزیل و جزل بسیار و حکم و بزرگ
و سخن روان و فصیح و خزل همه خشک بزرگ را هم گویند
جحفیل بگو و به که اخنه جفال بضم جیم لغات نیکو جزل
و جزول برای غیر منقوط سنگ جزل بکسر ز زمین

سنگستان

سنگستان جزو یال برای غیر منقوط و یای دو نقطه تجانی خرد
زک سیم جزو ذل برای منقوط زهر و کج کجوتر و نوبوان
جزو ذل و جزو ذل کسر جیم شتر ستر جفل ابر باب
جفال بضم جیم بسم بسیار و آنچه او را سبیل برده باشد
جافل سبک و زود رفتار و سویی کرده بر آمده بر سر جیفیل
و جیفیل و جیفیل و جیفیل و جیفیل و جیفیل نام فرشته
معروف که رسول حضرت کرده کار است بر مقبران جفل
بضم جیم باه بان کشتی جفل جمع چل کسر جیم بزرگ ساق
کندم و برج که بریده باشند جلال بضم جیم بزرگ جلال
کسر جیم صهای چار و یال جلال بفتح جیم جت و بزرگی
جذیل کشتول بزرگ جیمین و قبح بزرگ جحل ی جی
خیک بزرگ و مکس انگین بزرگ و هر چه بزرگ باشد
و جفل را هم گویند یعنی که کالی را و بعضی گویند جرباست
جحدل فریه قوی جدال خرمای غره خرد جاول
شتر کرده که درانی ما در توان رفت و دوسر با نفع شده
جدیل مهارتی که از پوست تابیده باشند جذل کسر جیم

و سکون ذال منقوط مخ و رفت که بهر کند و آنکه نرم سیاست
 باشد یا مان تا طلق جعل کسر جمع رکوسی که آن دیگر را
 از سر آتش بر دارند تا دست نرسد و جعل جمع جعل
 بضم جیم و فتح عین کوکان جعل بفتح جیم و سکون عین
 غیر منقوطه در فتهای غریبانی کوتاه جعل بضم جیم یا یزید
 و زکوت و جلد و جبل و جبل و جبل و جبل و جبل
 کرده خلق و جبل بسیار را گویند جبل بضم جیم و کسر با
 سر و درشت غریب جفا کار جاحل نادان جهال جمع
 ججهول سخت نادان جمل شتر ز جمایل و جمال
 جمع جامیل رنده شتر ججل زلفهای چندت
 بر جرم دوخته که با آب و استر و استر اویند جلاجل
 جمع و نام موضعی است که جلاجل بضم جیم اول غری که
 آوازش صاف باشد جمل بضم جیم و سد مدیم
 کتی و در میان شتر جمل محض جیم جمعا جندل
 سنگ جندل بضم جیم و نون و کسر و ال سنگستان
 جیل کین و صنفی از آدم و غیر آن کایقاص حل من الناس

ایضاً

ایضاً صفت منهم و کار و از اسم گویند جیل و جیل گفتا
 جیل موی بسیار و نرم جدل عضو جلد و جمع
 جدل بفتح و ال قوت جلد و ال جرودل جوی خرو
 جلد اول جمع جلد ذال منقوطه کوشه از کوه که پیدا
 باشد و دیوار چاه جاذل برای داشته جزل عقل
 و زای و پهلوی دیوار چاه جال پهلوی چاه باب الجیم
 مع المیم من المصادر جثوم برسینه خفق مرغ
 و آدمی بر جای ایستادن جمر بزرگ کردن همان بزرگ
 ایغری کردن آب و از ماندگی بر آمدن آب و تورک
 سوارهای آب کردن جما هر کس جیم کرد آمدن آب و پر
 شدن همان و ظرف و بسیار کردن جموه بسیار شدن
 آب در چاه و بسیار شدن خیزی و نزدیک شدن جمعا
 بضم جیم آمده شدن آب و غیر آن و از ماندگی بر آمدن
 آب و ترک ایغری کردن آب جمعا بضم جیم پر شدن
 کین بخیری جلد هر بفتح ذال منقوطه جذام پیدا کردن آدمی
 و بریده دست شدن جلد هر ذال منقوطه کینه بدنام کردن

۵۸۷
 کسی را و بریدن جگر بریدن گوشت از استخوان تمام کردن
 جگر کاهی غیر منقوط است که هر دو چشم و گوش و کبودن چشم
 بره و کنگاه کردن جگر مرکب کردن و از اینجا است
 قول حق سبحانه و تعالی لا یخیر منکم شیئاً قومه
 و بر داشتن و بریدن و گرفتن و ساختن جگر بریدن
 بار درخت خرمای جگر برای منقوط بریدن و کنگاه کردن
 حرف و بر کردن طرف و خرمای را خرد کردن جگر
 طبع کردن و آرزوی گوشت کردن و آرزوی میوه کردن
 آدمی و آرزوی گیاه شوره کردن شتر و سبزه سخن شدن
 مرد و طعام آرزو نکردن جگر رنج کاری کشیدن
 من غیر المصادره چشم تن جگر بشهید میم بسیار
 و آب چاه جمع شده و نام پاوش می جگر سام
 علت بر سام را گویند جگر قبیلها جگر هم
 قبیلایت جگر اهر شتر سبزه قوی جیم و
 جگر بزرگ و بزرگ تن جگر بکریم جمع
 جیم است جگر و جگر مرد کوتاه سبزه

۵۸۸
 جگر آنچه با و صبر را بر برد جگر یک چشم بر غایب جگر
 چاه بر آب و آب بسیار رفتار جگر یک چشم که تمام بالا کرده
 باشد جگر نام موضع جگر و جگر اصم تحت خورنده
 جگر شتری که هر دو پهلوی او برآمده باشد جگر
 شایسته نقطه نفس خورده و لاغر جگر مرد بر تن جگر
 بزرگ چشم و بزرگ کعب و آنکه هر دو پهلوی او برآمده باشد
 جگر بکریم بکریم بکریم بکریم بکریم بکریم
 آنچه بر سر کین بالا برآید بعد از پر شدن کین جگر مرد
 بزرگ سر کرده و شیر درنده جگر زشت روی و زشت
 جگر ابروی آب جگر ناتوان جگر دوزخ و زشت
 دوزخ جگر نام چاه زشت جگر کاهی غیر منقوط جایی
 تحت کرم جگر نوعی از دوزخ چشم جگر دوزخ
 و آتش قوی جگر موضعی است جگر کابوس
 و کابوس در کتاب کاف مبین است جگر بفتح و ال
 غیر منقوط مردان کوتاه و کوفته از زبان جگر بکریم
 در چهار و گریز و لاجرم بعضی جگر و بعضی جگر و بی شب

و لی محال باشد جزو هر یک کون را کرم یعنی نه سر و این
 معرفت جزو هر جا های کرم سیر جزو هر یک سیر جمیع
 رنگ و آواز و تن بخدا هر حق است و نام قبیله است
 جزو هر یک سیر جمیع و سکون زال منقوطه مخ و میان جزو جمیع
 گناه جزو هر یک زک تن و استخوان خرما و خرما می خشک
 جزو ام جمع جزو ام بفتح جمیع استخوان خرما و خرما می خشک
 جزو ای که گناهها و او جمع جریمیت است جبر جمیع جمیع
 و فتح شین منقوطه سینه شتر و نام قبیله است و کرانی
 بوزن و بار و نام شخصی باب الجیم مع النون
 من المصا و رجین و جین و جین مخفیف نون
 بدل شدن جینون دیوانه شدن و افزایش کردن
 گیاه و شکوفه بیرون آوردن گیاه و بسیار شدن آواز
 مکن و نشاء کردن مکن با و از بسیار ایشان و
 در آمدن و تار یک شدن شب چنان و آمدن شب
 جین بضم جمیع و نون دیوانه شدن جین و فن کردن
 جوستان خیر حسن و در میان سرگردان برای غارت

و شب گردیدن جوطان خرمان و مشکباز رفتن جوطان
 گردیدن و سیر کردن جویان روان شدن محن به غذا
 شدن جزو غارت کردن و بر کاری ایستادن و نرم
 و ساینده شدن جامه من غیر المصا و رجین مخفیف
 نون جین بشدید نون پیر و بدل جین قبر جنین
 در کور کرده شده و بچه که در شکم مادر باشد جخوان
 بجای غیر منقوطه سوراخ جانور و مقام چیزی جوطان
 بفتح و او مالهای خود و زبون مثل کوسفند و بز و بچه های
 کاه و شتر و مثل آن جوطان بسکون و او نام کوسه و شام
 جوطان بضم جمیع تیز در خفا که در خانه اندازند و او جمع جارت
 تخشان حرکتهای نزد او جمع محش است جوطان
 جمع جوع است جوع پیری و دل و اول و نوب جان
 مار سفید و پیری و ابلیس و دیو چنان شدید
 نون اول جمع چنان بفتح جمیع و تخفیف نون دل
 و بز کز قوم و جامه چنان یکسر جمیع و تخفیف نون
 اول سبها و بوستانها و او جمع جنت است جودن

و چون و جز جان موضع که خمار از ان خشک کنه و چون
 خرمن را نم کونند خنجر استخوان سینه جناح جمع
 جنتان تشنه با محو اجود جان که دست بر طعم
 نه تا کس نخورد جارن جامه بزرگ سائیده دزده نم
 و چه مار و راه کنه خراب جرون زمین درشت جفن
 یک چشم و شش خنجر زرد و غلاف شمشیر و نام موضعی
 جمل لادن بضم جیم و انه دل و دانه کج و دانه کشنه
 جوعان کرسنه جیچون رودخانه ایت در پنج جیچان
 رودخانه ایت در شام جیچون شخص به غذا جاع و تان
 هر دو طرف بیرون چاربا محاطان بکسر جیم هر دو
 سیاهی چشمان جبان تحقیق با بدول جرون
 زمان درشت و سنگستان جران سرکش جران
 درون کردن شتر و غیره و میش کردن جرون جمع
 جبین کج که در ثمرات بکار دارند جوشن
 زره و دل شب و میانه شب و سینه جراسن
 جمع جهمان کوبهای نقره و مروارید با و او جمع جهات

۹۲
 جفن بضم جیم پس از او جمع جنه است جرون سفید و بضم سیاه جیم
 آند است جرون بضم جیم جمع جملبان بضم جیم دانه ایت بزرگ
 از ماش که از حقونم کونیده شده به لام جمل لادن بضم جیم
 شش و جثمان و جثمان بن جاثین بر سینه فرو خفتگان
 و برجای ایستادگان و هلاک شدگان جفان بکسر جیم
 کاسه جرم و شش خنجر زرد جیچان محاطان و انباران
 جحرون برای منقوطه نوعیت از خرماء جردان بضم جیم
 و دال غیر منقوطه بر آب و شتر جودان بضم جیم مسوره و زای
 منقوطه مرغان دشتی و او جمع جردان جردان جردان
 غیر منقوطه و در دزیا و دماه جردان جمع جرب است جردان
 بضم جیم و در دشت دیدار و جردان بکسر جیم و در انیت که
 شمشیر با غلاف در و نهند و کربان پیراهن جبین بدول
 و شیش باب الجیم مع الواو من المصادر جج
 بنابرست نقطه بر انوشتن جد و از کسی عزیز خواستن
 من غیر المصادر جج و جج و جج و جج و جج و جج و جج
 سک و کس سباع و هر دو خود باشد و جرد و جرد و جرد و جرد

باب الجیم مع الهاء من المصادر جبّه زذاب
آدن و پریشانی زدن و کس را بنا خوشی و درشتی از کاری
بازداشتن جبّه بفتح با بزرگ پش فی شدن جوه کسی با
بزرگ از کاری بازداشتن جله ریک و سکر که از جانی
و در کردن جله بفتح لام موی پیش سر زبیده شدن
من غیر المصادر جباه شاینها و گروههای آدمیان
و گروههای سپاه جلاه کناره های رودخانه و او
جمع جهرات جاه قدر و منزلت جاه بکسر الفطیت
مستعمل برای راندن شتر باب الجیم مع الیاء من
جوری روان شدن آب و مثل آن در رفتن است جایی
کزیدن بدن و کفها برداشتن جشی بضم هم و تشدید
یا بزانشتن و او غیر مصدر هم آمده است من غیر المصا
جانی جو رکننده جئوی آنچه بطرف جنوب باشد
و یوم جنوی روز گرم را گویند جاری روان جلی
آشکار و غیر نقین جکی بضم هم و فتح وال و بفتح نقین
آبد جلی بزغال و نام برخی از بروج آسمان

بضم هم و کسر ذال منقوط و تشدید یا کار سخت و شتر زوی
و رفتار شتاب و جت ججایی حوضها و ازینجا است قول
حق تعالی و جفان کالجواب و جواب اصلا جانی بوده
که یا از جهت سخت حدت کرده جلا فی ذال منقوط و تشدید
یا در سختی خود جئوی فراخ اندرون جئوی بضم هم
و تخفیف یا کمینوع خرامیت جئهی و ارویت که آنرا
مور و برمی گویند و خیزران هم گویند ججایی ذال منقوط
و تخفیف یا آنکه بنظر فرمای گشت پای و پاشند بر زمین
نهند و مرد کوتاه دست ججایی سینه های مرغان و سینه های
کشتی و او جمع ججایی است جعظری تشدید یا مرد
درشت خوی ستر ججوری مرد بلند او از باستان ججوری
شیره انور که که نصفی بطح رفته باشد و نصفی نمانده ججی
تشدید یا چید و ججی تشدید نون و یا و کبر هم ججری
ججی شمشیر و زره و زربان ججی و ججی
تشدید یا بزانشتن ججی ججی بر او یا تشدید
بکنوع یا حیت ججی بفتح هم و کسر ذال تشدید یا و کس

و رسول جوارى كشيده و كنيزكان و دختران جادى بهال
 غير منقوطه و تشديد يا زعفران جادى تخفيف يا موال كنده
 كه اسير باشد جاسى سخت و او را اصل جاسى بوده است
 بهمه لام همچو قاري جمالى بغير هم و تشديد يا موال كنده
 جاني تخفيف يا كناه كار و نيسانده ميوه كتاب الحيا
 باب الحياء مع الالف من المصادر حثيثي
 و در عرض انداختن چيزي يا براي منقوطه آشتي كردن چيزي
 و چيزي بخشيدن و بدست و بزانو رفتن كووك حد ابغيم
 را ندان شتر بفرجه چيزي شرم داشتن خطاء كفت
 بر چيزي زدن و از او دفع كردن و از او رفتن چيزي و تيز دادن
 و بجا كردن حلا و كفاح كردن و پوت و اگردن و بناريدن
 زدن و شير زدن و بخشيدن و چيزي را بسكريدن
 جلالت بفتح و لام فرا شده شدن پوت و اگردن
 پوت و چيزي را كوت كردن حد بفتح و ال حسيدن حد
 بگشودن و ال كروانيدن و پناه برون و باري كردن چيزي
 شدن و ملازم شدن چيزي بهمه لام الفعل حريص شدن

دش و شدن و ايستادن و بخيل كردن حشا غير مهوره معلول
 بعلت ربه شدن حشا بهمه لام الفعل در اندرون كردن
 و زخم بر شکم زدن و بجا ممت كردن حقا سوده سم شدن
 ستور و پاي بر همه شدن آدمي حش كرم شدن حوشي
 سزاوار شدن حصار سرب شدن حزي براي منقوطه
 جمع كردن شتران و آب دادن ايش را حتما بر آوردن و كل
 سياه از چاه و غصب كردن حياء بفتح ميم پير شدن
 و كل سياه در چاه من غير المصادر حياء شرم و فرج
 و زهدان شتر حياء بالف مقصوره باران و فرائض سال
 حواء بغير حانه پشيم و موئين عرب صحرانشين حوا
 بغير حوا تشديد و او نام كيا هيئت حوا بفتح و تشديد
 زن كندم كون لب و نام ما در همه آو ميان حمو و ححي
 چرخه و هر دو چرخه حصى و حصبى سنگرزه
 و حصى شمار را هم كويند چيزي سرخ و بغم و نور سال
 ححي ميز حرام حكا كل سياه حشا اول و ناه و آلات كم
 حباري نام مرغيت حسانان غب شكل حشني

۵۹۷
 بغم خاخرین خرمیا و بشت حذاء بذال منقوطه برابر و گشت
 و کنس که در پای کنند و هم شتر و هم اسب حذاء یا بغم حاد سکون
 ذال منقوطه بخشش و غنیمت جی عقل جحا اصح حاد زاجه
 و جبا بها جحا سوانی که بر سبیل از سایش از کسی کند و آنرا
 بزبان کیس بدان بدانگی گویند جحا تب جاشا پناه کقولهم
 جاشا لند ای معاذ الله و مکرو و دور شده و نام و اوریت
 حوباء تن حبوکی کنه که در چار پای افتد و مرد و راز
 کوتاه پای حنوا و زمین بر خاک حذ واء با و شمال حنا
 کاه ریز حوا و کرد اگر چیزی حنا شتر پای آرد وینه
 و آنچه بیاش منده حقیبا حر کور ماده حقیبا بوزن
 فعیل مرد و کوتاه فرجه جوتاه و هر دو ماحول آن حوجاء
 حاجت حوا بشدید رازن تشنه و شتر ماده تشنه
 جفزی کیحیت حقیبا کوتاه بالا و ستره اکویند
 حوشا مار و درشت پوست و گرد درشت و اند و نومی
 از گیاه زمین حوزا زن سفید پوست و زن سیاه چشم
 که سیاهی و سفیدیش در غایت کمال باشد حند قوقا

۵۹۸
 اسبیت صحرا سی حمادی بغم حاد و فتح و ال غیر منقوطه غا
 و نصاری حواری بغم حاد شدید و او مان سفید و طعام
 سفید حنا بشدید میم و فتح حاد بر آدمی حنا و اوریت
 حنطی مرد و کوتاه فرجه بزرگ شکم حلقاء کیا حیرت
 حذقی و اقد زمانه که پدید آید حبو کوی سختی زمانه
 و ریک بسیار و نام حو کوی حاد و عظیم باشد حبلی
 زن آب تن حبالی جمع حبلی کبکان ماده حولا
 پوستکی که با بچه از شکم مادر بیرون آید و آنی که از شکم
 مادر با بچه بیرون آید حاء نام قبیله است و نام جرانی
 حاء بکر ستمزه کله است که برای راندن شتر گویند حقی
 و حقای احمقان حمقاء باللف محدوده زن کم عقل
 حناء بکر حاد شدید نون و مد الف آنچه بان دست
 یا موی یا چیزی بگردانک کنند و آن معروفست حوبا
 بکر ما میخا و زره و جوشن و جانور است که دوران
 کند ماده و آن اقباب و مستون شود با نواع الوان و آنرا
 بقاری اقباب پرست گویند و بزبان کیس حجو گویند

۵۹۹ جزبای برای منقوطة زمین درشت حوصاء زن تنگ
 چشم حده جمع حده است و آن مکنوع مرغیت حده
 تبرهای دوسر و او جمع حده است حلو له معروف
 حلو بفهم حاشیرین حبنا بس شونده مارا حوایا
 چرب رود یا باشد و او جمع حویه است حنفاء
 مسلمانان و میل کنندگان بدین حق و صحنه کرده شده
 حیاری سرشنگان و او جمع حیرانت جلادی
 بفهم کیا هیت حفاء چ کیا هیت سفید که مجوز خزاو
 جز برای منقوطة کیا هیت خطاء تیرا خردی پیکان
 و او جمع خطوت است حتی تا حیثما هر جا باب الحاء
 مع الباء من المصادر خطوب نرسیدن محب و آن
 چرب بفتح راه غیر منقوطة ستانند مال کسی و سخت غضب
 شدن حب شمردن و بس شدن حساب شمردن
 حصب تنگ انداختن و رفتن حصب بفتح صا و صبه
 بر آوردن یعنی سرخچه بر آوردن حطب همیه جمع کردن
 و همیه آوردن حبایب کسرها با کسی دوستی داشتن حب

حب و حبایب بفهم حادوست داشتن حذب مهریدن
 و بعد بر آمدن صیرنی و قوز پشت شدن و قوز پشت شدن پشت
 حقب و بسته بول شدن شتر برای نهاده شدن حقب
 او یعنی زهار تنگ او بر غلاف ایراد و بسته باران شدن سال
 حذب برای منقوطة رسیدن حذب بر زانو نشستن حذب
 بفتح لام و در شیدن خوب کناه کردن من غیر المصا
 حب و آنه حبوب جمع حب الغام تکرر حب و العصفور
 کاجیره حب الذیل تم کاجیره است حب الزلم بفهم
 زای منقوطة و او بیت حب الصنوبر و او بیت
 حب العنایب الثعب حب الملوك و او بیت
 حب المحلب و او بیت حبیب و حب دوست
 حبا حب بفهم اول نام مردیست که بغایت نحیل بوده است
 و آن ضعیف حجاب کوه خرد و مرد کوتاه بالا حجاب
 بفتح اول جمع حباب بفهم حادوستی و مار و مانند کفک خرد
 و چیز که بر سر آب می افتد و شیطان و غایت کار حباب
 بفتح هاء بسیار و کفک که بر سر آب می افتد حباب کسرها جامع

حَبْ بضم حاء و تشدید یا تخم خنزاب بنون و زای منقوطین
 کوزبری و محض کوتاه ستر حسیب بزرگوار حَسَب
 بکر حاء و فتح سین مزد و کارها و اوج جمع حَسَبه است
 حَسَاب شمار و بس شونده و بذایم معنی انخیرت قول
 حق تعالی عطاء حسابا حَسَب بس و بس کننده
 و پاینده انی کننده و حساب کننده حَسَب بفتح سین
 شمرده و شمار و اندازه و بزرگی و بزرگوار و دین و مال
 حَسَب بفتح و ال زمین بزم حَسَب جمع گفته تعالی
 من کل حَسَب ینسلون حَسَب طبع و حَسَب
 حَسَاب حَضَب مار زود آواز کان حَزَب
 برای منقوطه طایفه و باران حَشَب بزرگ شکم
 و مزج و دست و پای چار پا حَاصِب بادی که سگریزه
 باشد گفته تعالی او یُرْسِلُ عَلَیْکَ حَاصِبًا
 حَطَب همیه حَطِط بکر طاء مرد بحث لا عَرَبَ حَطَب
 بکون طاء بزرگ حَطِط حای بسیار همیه حَصَب
 و حَصَب بصا و غیر منقوطه و صفا و منقوطه همیه و هر چه

مان آنس از آن فروزد حَقَب بکر حاء سالی که باران نباشد
 حَقَاب مکنوع میان بند زمان و نام کوهی حَقَاب جمع
 حصص است و آن توشه و آن کد و شبانت و خرمن
 حَقَب بفتح حاء قاف زهار تنگ و پالان شتر حَقَب
 و حَقَب زمان و راز و مَشْتا و سال حَقَب بکر
 و فتح قاف سالها و مَشْتا و مَشْتا و اوج جمع حَقِیْقَة است
 حَالِب بکیت و رکش دان و دهنده حُلُوب
 آنچه او را بد و شند از حیوانات حَلِیب و حَلَب
 شیر تازه حُوب و حَاب کناه حُوب نام است
 که در راه بهره میباشد و جای فراخ حُوب بضم
 و فتح و کسر یا برای راندن شتر گویند حُوب بضم
 و فتح و او مرد ضعیف و درویشها و تخمها و اوج جمع
 حُوبه است حِجَاب پرده و حجاب که در قرآن آمده است
 حتی توارت بالِحِجَاب مراد بان شب است
 حُزْب جنک و دشمن حُزُوب جمع حاجب
 ابر و پرده کننده و باز و ازنده و دربان حُجَاب بضم

وشد بدو جیم در بان جواب جمع حریه است باب الحاء
 مع التاء من المصادر حیوة زنده شدن حث
 تراشیدن و فروزیدن بک و غیر آن و شتابیدن
 خلاوة شیرین شدن حرأنت برای منقوط
 نیک برای شدن و حث و حکم و ایستادن برای
 کاری و دشمنی شدن و رکاز حقایق و غار و زبون
 شدن حرمة عزیز و ارجمند شدن حرمة کبریا
 محروم شدن و تیز شهوت شدن کاهاء فی الحدیث
 الذین تدرکهم الساعة تبعث علیهم الحرة
 و یلبون الحياء حکومت و اداری کردن
 حکمة دانستن و حکم کار شدن و حکم کردن کار
 و حکم شدن حجامه و حجامه کوه نهادن بر عضو
 برای خون گرفتن حیاء کما جاهد بافتن حیامة
 و دهن و بک کردن و بیدار شدن نو نازده شدن
 و جوان شدن حنایه سخن گفتن و ماندن و نقل
 کردن سخن از جای خوبی و حیابة کنه کردن

جوت سخت مالیدن حوت کردن و کز و دین مرغ و دروازه
 موار کردن و حکم تابیدن ریمان حنرة کبار شیر کردن
 حنصة آردوی ضری کردن جنایة کندم فراموشی
 کردن حصافه قوی عقل شدن حنرة اندوه بردن کسی
 بر چیزی فوت شده از حننة بکسر و سکون شین منقوط
 کینه داشتن حیلولة منع کردن حنوة سرخ و سیاه رنگ شدن
 مثل رنگ زنگ آهن حنینه و حنونة برین فرمودن ببار
 از چیزی که زبان دارد حنینه ننگ و عار داشتن از چیزی
 حنایه و حیطة و حیاطه کهبانی کردن و رعایت
 کردن حراصة کهبانی کردن حلت نجسیدن و ستر شدن
 و پشم از پوست برکندن و قرض کردن حصانة بفتح
 و صا و غیر منقوط پرهنر کار شدن زن و در پرده شدن
 زن و استوار شدن حصار حصانة لغا و منقوط بجه
 پروردن و در بغل گرفتن و دور کردن حشمة خشم گرفتن
 و شرمندگی شدن و خداوند خداکاران بسیار شدن
 حواکبه بیا و دو نقطه تحتی فرام آوردن و کز و گرفتن

حَفَاوَة وَحَفَاوَة مَهْر ل کردن و بمالند پیش مال کی
 کردن جَفَوَة وَحَفَوَة وَحَفِيَه وَحَقَايَه سوده
 شدن بار بار و برآمدن آمدن حَقْلَقَة نیک نکر بچَرَفَة
 برای مَقْطُوع مَقْدَم و رای غیر مَقْطُوع مَوْضِع در بند کردن و نیک
 کردن جای بر کسی حَقْلَقَة وَحَقِيْلَقَة ضم کردن و نیک
 داشتن حَشْرَجَة خرخره کردن آدمی در زمین جان کشیدن
 و آواز در جی کردن و آیدن خر حَرَجَة بحیم فراسم آوردن
 حَرَمَرَة برای غیر مَقْطُوع مَقْدَم و رای مَقْطُوع مَوْضِع از
 راه کردن حَفْت کردن حَلْجَة تحت تافتن ریمان
 حَضْمَة بهناد مَقْطُوع خطا گفتن اعراب و سخن
 حَضْمَة بهناد غیر مَقْطُوع کار زانخت بزه کردن
 حَرِک کردن و برانگیختن حَجْجَة واپس کردن و باز کردن
 کسی از سخن که خواهد بگوید حَقِيقَة نیک رفتن و با قول
 شب رفتن حَوْلَقَة لاجل و لافه الا بالله گفتن
 حَقِيقَة حی علی الصلوة گفتن و حی علی الفلاح گفتن
 حُرْقَة سوزنه شدن حَوَارَة گرم شدن حَرَقَة کبر

و تشدید را تشدید شدن حَمُوضَة ترش شدن حَيْدَة و حَيَوَة
 پریشان شدن حِدَة بخت و دال یکانه شدن و تنه شدن حِدَة
 تشدید و دال تیز شدن و تندی نمودن حَاجَة نیازمند شدن
 حَجَة یکبار حج کردن و سوزنده عربست که و حجه الله لا افعل کذا
 حَجَة بکسر جامعهی حجت است یعنی یکبار حج کردن و این خلاف
 قیاس است زیرا که مصدر عددی آنست که بجمع اول باشد
 حَذْلَقَة بهاء المَقْطُوع کردن آیدن چشم تا بچیزی نرسد شود حَذْلَقَة
 بهاء المَقْطُوع استادی بسیار نمودن و زیاده استادی بخود کردن
 حَوَقْلَة تحت پریدن حَلْجَة فرو آمدن حَذْلَة بهاء المَقْطُوع
 شتابیدن حِثَة دیوانه شدن و او به معنی ضمه است حَكَلَة
 کند زبان شدن حَبْرَة شاد کردن و شاد شدن حَسَابَة
 و حَسَبَة شمردن حَوْدَقَة بزرگ شدن سرون حَلْقَة
 حلقوم پریدن حَفْلَة بمالند کردن و کار حَقْرَبَة تحت
 بزه کردن کان و تحت حلقه کردن آیدن و تحت تابیدن ریمان
 حِجْجَة بکسر جاء اول خواندن بزه شتر نزد خود حَمْلَة رفتن
 بر کسی برای زدن یا برای راندن حُكُورَة بضم حاء هشتاد

خوردنی تا چون گران شود بفرستد حصاره و حصاره
در محضر استادان تحت فاسد شدن گردگان و مثل آن
چگونه کرم شدن حلقه نیم نیم شدن خرما حوضه
درشت شدن زمین و سنگزار شدن آن حرافه بزرگ
شدن و گزنده شدن بطعم حرقه پسته کار شدن و کم خط
و کم نصیب شدن حذافه بذال منقوطه زیرک شدن
و استاد شدن حماقه احمق و معطل شدن حایره
سرکش شدن و گرد کردن حرازه بد و زای منقوطه
در گردن دل از خشم و عداوت و تحت شدن حماسه
دلیر شدن و تحت شدن حصصه شتاب رفتن
و زانو بر زمین نهادن شتر برای بر فاستن و اسکار شدن
که قوله تعالى الآن خصص الحق وجهنا نیدن چیزی
در چیزی تا قرار گیرد در آن خطوه و خطوه خطه
دولتی شدن زن از شوهر و بزرگوار شدن و طفره رفتن
من غیر المصا در حاشیه طرف و کنار و شران
خرد و مردم گرانایه حادثه سختی که نوید آید حاشیه

در بایده

در بایده حاجه رفتی که کج گذار و حایره میای و ولقطه
تجانی مارافعی پزمرده پیر حایره راه و اول حال و اول کار
که قوله تعالى انما لود و دودن فی الحافره ای فی اول الحال یعنی
غایر هم آمده است حافه بتجفت فاکند و چیزی و جانب چیزی
حاشیه شده نون شرماده چاقوت و کان حوانیت
جمع حایله زن ابسن حایلات زنان ابسن و در بایده
و ابرامی که بر داند کان که قوله تعالى فالخاملات و قرا
حایمه بغایت کرم حایره غیر بایان یعنی شهر و ویه
حاشیه شده یکاوت و ندان حاشیه بتجفت
جوان حایره سخته که پوست شکافته شده بود
و ابری که بباران تحت باشد حاشیه امید و مراد و نیازی
حاجات جمع حاشیه رفتنگاه آب حاشیات جمع
حاشیه سرکین و رک کردن و چاهکی که در چینه کردن
و درین محلی میباشند حاشیه بضاد منقوطه و ایه
حاشیه عدلی است که موی تن بریزانند حاشیه سران
که نزدیک سرون باشد و یا رکیت در سرون و زنی که

درویش باشد و محتاج حاقه نزار شده و قبای
 حبه دانه حنیکه راه جباله رام حباله
 بفتح حاکم حبله بضم حا مینوع زیوریت که در قلعه
 شتر میکنند و میوه دخت عضا حبله شخ زرو
 جبل الحبله نتاج نتاج و ولد حسن را گویند حباله
 حیز و کروی که از قبایل متفرقه باشد حش بنابنده
 دخت حجات بضم حا فرو ریزنده از حیزی حثرة
 بنای دو نقطه فوقانی طعامی که برای بنا کردن عمارت
 مهیناس زنده حثامه بقیه طعام که بر خوان مانده باشد
 و مان ریزه حثرتنه آواز و همن بخ در وقت خوردن
 چیزی حثالة و حثادة پرت جو گویند و غیر آن که
 افتاده باشد و حثاله نقل روغن را هم گویند و زبونتر
 چیزی را هم گویند حثمة زمین پشته مرغ حثمة
 بکر حا همگی که در میان لب بالا من باشد و در شیب
 حثادة سنگها و او جمع حثرت است که در لغت
 بحارة من سجیل حبله بضم حا و جیم کمی که عرو سارا

الان نشد

بران نشاند و خانه آرایش کرده برای عروس و لیک شده
 و شتر کره ماده خورد بخورده بخرقه بضم حا و جیم کو سراجرات
 جمع بخورده بضم حا و سکون جیم خانه و خطره شتر حجات
 جمع بخورده برای منقوطه موضعی از شلوار که بند در و کنند
 و بند گاه شلوار و بند گاه کمر حجات جمع بخورده بضم حا
 و جیم شکاران ححقه سپر از پوست حجة گواه
 و عوی حجه بکسر حاسال و شجره کوش ححبة بفتح
 حا و جیم استخوان سرون که در وقت نشستن بر زمین نهند
 حذیق باغ حذانه اول حیزی و نازکی حیزی و نری
 حذلقه بضم حا و فتح دال سیاه چش باشد که در ک
 باشد حذاجه بار و موم حذاجه حذاجه حذاجه
 آواز مشغله انس حذامه بضم حا و یکی که زود در
 جوش آید حذاقه سیاه چش حذاقه برابر و کجشی
 از عنیت حذاقه دال معجز دای شده کجشی
 از قشمت حذاقه بکون دال منقوطه و کمر حذاقه
 حذاقه دال منقوطه نام شخصی حذامه بضم حا و فتح

زن کوتاه بالا حد افه انداخته شده و ضری از طعام
حرّقه بهج حادث دیدار سنگستان که در و سنگ
سیاه باشد حرّات جمع حرّقه صنعت و مشه
حرّقه بضم حازن آناه و بزرگوار و ابر بسیار باران و یک
بی کل حرّقه یکبار شکی حرّقه جنبش و جنبید
و این مصدر است و از فعل ثلانی می شود نیست حرّقه
شکسته که پوت شکافته شده باشد و ابری که
باباران سخت باشد حرّقه ابری که باباران سخت
حرّاره و حرّاره و حرّوه گرمی حواء او از ضری
و غوغای مردم و میانه سر او کوشه زمین حرّقه
برخورنده حرّقه با تش سوخته حرّقه بیست و نه
جریحه حامه ابریشمی و آردی که با شیر پخته شده باشد
حرّقه کزه حلقوم جریحه طبع کرده شده که فوت
شده باشد و مان رسیده نشده باشد حرّیه
که سینه ای که شب در دیده شده و باشد حرّیه الحبل
یکبار نگاه داشته شده و کوفته ای که او را بگوید شب

و افتاده باشد پس از آمدن بجایگاه خود حرّیه نمی نیزه
حرّیه بضمّه و حرّیه بضمّه زیور حرّقه و حرّقه
و حرّقه استخوان بر سر و ن که درشتن بر من نهند
حرّقه بشهید رای غیر منقوطة کشتی در یا حرّیه بشهید
را و با آرد مردی حرّات حرّتها و حرّته و است حرّیه
دسته غده و دسته بیمه و غیران حرّزه برای غیر منقوطة
مورخ زمین پشته خور و حرّوات جمع حرّیه که سخت
حرّزه برای همه مورخ بهتر حرّیه و دوست داشته
و برگزیده حرّوات جمع حرّاته اهل و عیال و اکیه برای
او غوغای کند حرّیه یک بهلو و باره از ضری و سوراخ
بند کرد نگاه شکار و گوشت پاره و راز بریده و کردن
آدمی حرّیه به هم حاز کوتاه بالا من الستر حرّیه
یکبار و سکون زاکر و چیزی حرّازه بدوزای مطنون
در ویت که در دل پیدا می شود از غایت غضب
حسانه تر خرد و باش خرد حسانات جماعت
ارباب حباب و مستوفیان حرّات اند و هم بر ضری

فوت شده حسیبه مزدکار حسیکه حد بر نه کان
 حشوّه مقدار یکبار را شامیدن از آب و مثل آن حسیکه
 بمعنی خشک است حشافة بضم حاء می زبون که افتاده باشد
 و کینه و دشمنی چینیکه غایت و کینه و دشمنی و کینه غایت
 حشاکه و حسیفه کینه و دشمنی حسیه نیکو چنان
 جمع حشرجه چاه آب که در جای ریستان باشد
 حشنة کینه حشرمه چاهکی که در میان لب بالا این شیب
 برده یعنی می باشد حشوّه رودها و مردم فرومایه حشینه
 جبهه که در و قزاق کند و دوزنده برای پوشیدن و دورنگ
 بجای جوشن حشاشه باقی جان که در صین جان دادن مانده
 باشد حشمة خشم و شرم و زرد کوری حشقة سرارده
 صخره را هم گویند حشوّه بتحرک الشین واحدة الجزات هی
 صفار و اب الارض حصبه مانند آبد و اند سرخ که از
 اعضا بیرون می آید و از زبان کین سرخه گویند حصبه
 بکسر صاد زمین که در دستک ریزه باشد و باد می که بکوبد
 باشد حصوت فعل ماضی است یعنی تنگ شد که قوت تنگ

حصوت صد و زعم حصاة سنگریزه و عقل
 و مشک پاره تخت که در درون نافه مشک میباشد حصیا
 جمع حصیده در و شده حصه نصیب حصیه
 گروه اندک از لشکری که غارت کنند و چوکی که در جراث
 جمع شده باشد و زردانی که با بجز از شکم مادر بیرون آید
 در صین و لادت حصیقه نزدیکی و کردار و سر حصیقه
 بفتح ضا منقوطه در حاضر شد کان حصو صوف
 نام شهریت و نام قبیل است حطه محال محنت
 حطمة بضم حاء و فتح طاء ش قوی و مرد پر خورنده
 و نام شخصی که کم رحم باشد بر حیوانات و رنده شتر قوی
 حطه که در قول حق معانی که قولوا حطه بمعنی
 خطا است و بدین معنی اسم و فعل امر است یعنی فرو انداز
 از گناهان ما را و گویند حطه کلمه است که بنی اسرائیل
 ما مر شده اند بقتل آن که هرگاه این کلمه گفتند بی
 گناهان ایشان فرو انداخته شد و گویند حطه
 بمعنی لا اله الا الله است حطامه بضم حاء و زنه

۱۰ حَطْوَةُ تَرْخُود حُطَيَّةٌ تَرِي بِكَا حَطِيرَةٌ نَحْوَةٌ
 برای چارپا و غیر آن کرده باشند و دیوار پست و کوتاه حفظه
 لکها چنان و مادران و زنان و فرشتگان که اعمال آدم را
 می نویسند حَقَصَةُ نام زوجی از ازواج رسول و نام حَفْصَةُ
 مرغ خاکی را گویند حَفْطَةُ کبکها و سکون فاحش حَفِیْطَةُ
 غصب و تنگ و عار حَقْوَةُ و حَقْنَةُ چاهها و کوه حَفْنَةُ
 بفتح هاء مقدار دو کف دست از طعام و چیزی از آن حَقْنَةُ
 باران و غمره نه زادگان و خدمتکاران و عاقدان و پدران زبان
 و برادران زن و اوج جمع خاندست حَقَّةٌ بشده فاجری که
 جولاها بران جامه بپوشد و او را کار خوب گویند حَقَافَةُ
 جوزه شتر مرغ حَقَالَةُ ناکس و بی ضرر و زبون حَقْلَةُ
 همه و کوشش و مبالغه در کاری و انبوهی و غلبه حَقِیْقَةُ
 درستی و لفظ مستعمل در معنی موضوع نه خود و آنچه واجب
 حمایت او و علم پادشاه حَقِیْقَةُ توشه دان شبان
 و کد و خرمین حَقْنَةُ و واسی که مسهل در معده کشند و
 استعمال کنند برای اسهال حَقْلَةُ زمین پاک و در دست

۱۱ که در شکم پیدا شود حَقَّةٌ ظرفیت معروف حَقْوَةُ در شکم
 حَقَّةٌ شتر سب که مادر چهارم نهاده باشد حَقِیْقَةُ
 دشوارترین سیر و سفر و سیری که در اول شب باشد حَقِیْبَةُ
 هشتاد و سال و بعضی از زمانه حَقَاکَةُ آبجاری است
 چیز افتاده باشد حَقْمَةُ دانش و است و کار حکم
 و درست و سخن حکم و درست حَقْرَةُ غدا و انعامی
 که نکند نه برای روزگار حَقْمَةُ جلد است
 در لجام کنند و قن کو سفند حَلِیْلَةُ زن و حَلِیْلَت
 و حَلِیْلَت کینوع صغیر و ان صغیر اجدان است حَلَّةٌ
 رستمان و کینوع کیا هیئت و کینه بزرگ که در چارپا
 می افتد و کرمی که در پوست کو سفند حَلَقَةُ بهر لام
 مرتزاشندگان و اوج جمع حلق است حَلِیْقَةُ بکون لام
 دایره مجوف حَلِیْقَةُ زیور حَلِیْقَةُ بهر لام و در شکم
 حَلِیْقَةُ بکون لام اسهال جمع کرده شده برای دوا
 حَلِیْقَةُ مسافت حَلَقَةُ سکنه حَلِیْقَةُ سباده
 قوی شیر دار حَلِیْقَةُ بهر لام و رویت و ان کی معروف

حویله تشدید یارود و چربی که بر روده باشد و پناز کوه
میزای که بخیزی کند که در زیر پلان بر کوه پناز است
خوبایات آنها و بنهای مردم و غیران و آن جمع
هوای است حوخته کل سرخ حوکه بقیه حوخته
سخت هیلت مند حوکه بکون و ادیحی زما حوخته
برایر حوخته است جای درشت حویله کانه و مروی
که ازونه خیراید و نه سر و عبال و مرد ضعیف و غم و اندوه
و سختی حال و در ویشی و جامعندی حوخته که از خانه
رفته باشد مثل خار و خاشاک و غیران چو زده
برای منقوله نایه و میان ملک و فراهم آور و نگاه
و طبیعت آدمی حوخته کارزار معظم و بزرگ چربی
حوت مامی و نام برجی از بروج آسمان حیته
مار و کزوم و از حیثیات جمع حوت مار و
حیله مکر حیثیه کما و حیله بندش بزرگویی
حیثیه اندوه و جهات حیثیه بکس چار کوی که
زن حایفه در میان ران خود کبر و تاع و دار سو حیثیه

نام شهریت نزدیک کوفه حیله و شیر درنده کقول
علامه انا الذي سميتني أمي حيلة باب
الجماء مع الشاء من المصادر حدوث
نوبید شدن حدث سو کند خلاف کرون
چو کث کث و زرع کرون و قران خواندن و جمع
کرون مال و کمال کرون و بهم بر آوردن التمس
تا برافروخته شود و لاغی کرون شیر و ستور از بسیاری
را از آن حث و حثو کث برانگیختن و شتاب نمودن
من غیر المصادر حدیث خبر و نو حث بزه
و کنه و معصیت و طاعت حث کث را کقول
بنا که حث لکم فانوا حثکم انی
شتم و بمعنی کث هم آمده است کقول تعالی
و الخیل المستومة و الاغنام و الحیث حث
شیر درنده و جمع کننده مال و بزرگ و نام شخصی
و قد از قلهای کوه در شام حث و حث
شاید و در بعض حث و حث خواب و سر

۲۱ من المستور حث بضم حاء یک تحت و درشت در یک
 و گاه ریزه و نان تھی حَدَّث و حَدَّث بضم و کسر ال
 حدث کوی حوایث تخفیهای نوپدا شده حدث
 جوان نوخاسته و خبری نوپدا شده و بی و مزی و کتایه
 از غایت آدمی بام شد حدیث بکسر حاء و ال منقطع
 شد و اکمل بسیار خبر و حدیث کوی حدیث خبر کوی و
 افاده کوی حوایث بر زمر حوایث بضم حاء و بای منقطع
 کی علی است حَقَّات نام ماریت حفت روی
 درون شکسته حِثَّ و حَوَّث هر جا و اینجا باب الحث
 مع الجیم من المصاد و حرج جاهتمه شدن
 حج و حج زیارت کعبه الله کردن و غالب شدن
 بر کسی حج و قصد کردن و قدم نهادن و وقت بسیار اختلاف کردن
 با کسی و مجاوله کردن و میل فرود کردن و جرات حجاج تحت
 آوردن و این مصدر باب مفاعله است حج یک چشم کاشتن
 برای نگرین خبری حج چوب زدن حج بکسر تا نزدان
 حج بفتح با آما میدن شکسته از خوردن عمرخ حدح

بالان شتر و س از آن بر شتر نهادن و بار بر شتر تحت بستن
 و بکسر نگرین و خبری بر کسی نه احق و کتایه کسی برویکی
 نهادن جضج بضا و منقطه آتش بر افروختن و جامه را
 چوب زدن در حن شستن جج بضم از تخم جدا کردن و رفتن
 و نماز بجلاج پس کردن حرج تنگ شدن و تنگ شدن
 خبری و خبر و شدن چشم و در کتایه و افتادن و حرام شدن
 حج میل دادن و تابیدن ریمان من غیر المصاد و
 حرج تنگی و تنگ و کتایه و کتایه مرده و محض و شتر ماده
 لاغز و بشتهای بردختن و او موقوف و جمع آمده است حرج
 بکسر رانک حرج بکسر حاء و سکون را الله ز کوشنیکار
 که نصیب یک باشد و کتایه مهره سفید که از ابرو بکین
 کلاچک گویند حج ماله و او جمع تحت است حجاج
 حج کننده و جمع حاجی هم آمده است هجو بهود که جمع هودی
 آمده است حجج و حج و حجاج جمع حاج آمده حدح
 حدح خلل خنک و واحد او و حد حه است حدح بکسر حاء
 و سکون و ال بار و هود و کتایه و در آن نشسته حدح

که در ماتم پوشند حداد آینه که در زبان و زبانهان حداد
 بضم حاء تشدید و ال تع برده نیز حداد کناره بگری و مرید
 سخن و نیز می و دیگری که در میان دو چیز باشد و بار آورده
 هر دو باشد از رسیدن به یک حد و جمع حد است
 حامد ستانده حمید ستوده خرد و شکر خرد
 کل بیهام حسود برخواه خشد و جشده کرده حد
 نام شخصی حقیقه بنده بلام تخمین حصید دروده
 شده و انداخته حصید بکرمه و استوار و حکم حصد
 بفتح صاد در ویده شده حصاید در ویده شده
 حصاید الا لسنه سخانی باشد که بسبب آن زبان
 سرد حقد کینه خقود که در حد مقام حد
 بضم حاء و تا چشمه که وایم از داب روان آید حد باطل
 و گریز و جرم حافد یا رود و دست و ضد متکار و فرزند
 زاده و داماد و فرزند پدر زن و برادر زن باب الحاق
 مع الذال من المصادر حد بریدن حد ممکن
 بودن و اندک موی دم بودن چار پا و انداختن و مد

در شعر حداد بکون نون بریان کردن کوسفند و زبانهان
 کرم کرده اندک لب در شرب کردن و در عرق آوردن است و سوز
 و بخت کرم شدن خود بشنایان من غیر المصاد حدین
 بریان کرده بسنک کرم و لب عرق کرده و نوعی از روغن خنجر
 بدو ال مقوطین هر دو حد حد حقیق و ال بر و شش
 اینجا که ابتدای موضع موی مال است و لب آدمی و طرف
 است که کناره دم بران میزند و نام کیا بیت حد بفتح
 نون نام شربت ماب الحامع الزاد من المصادر
 حبش و کرو اندک و بکوی کردن و لغت و ادون و بزرگ
 و استن حبش کرش و متحر شدن حبش و کرو اندک
 حبش بفتح باشد و شدن و زرد شدن و زان و عود کردن
 جواحت و خوش شدن جواحت حد و ال غیر مقوله
 بشتاب قران خواندن و شتاب بانک نماز گفتن و از بالا
 بزرگتر شدن و اما پندیدن و اما پندیدن و فربه و قوی شدن
 و از بالا زرا فکندن و فرو انداختن کسی را از حال او و دست
 و رو او مثل آزار آینه تا بیدار و جامه را چاشنی کردن

وکناره نهادن حذر و قوی تن شدن و آماهیدن
 و تراشیدن آمدن حشمت جمع کردن و تیز کردن
 و زدن و مردن و هلاک کردن و برانگیختن حشمت کردن
 و در محاصره کردن و بازداشتن حشمت بضم حاء شکم بسته
 شدن و اطلاق نشدن حصار و محاصره کردن حشمت
 بفتح حاء و سنگدل شدن و نجیل و ورماندن در سخن
 حشمت و حاضر آمدن و خوشحال شدن حشو و بازگشتن
 و سفید شدن حامله و هلاک شدن و نقصان شدن
 و قول عزیمت که لغو باشد حشو الحور بعد الکوری من نقصان
 بعد الزاده حشو و حذر بازداشتن که راز لغوت
 مال و بسته کردن و همای کردن حشو و بازگشتن
 حشو بضم حاء شدن و هلاک شدن و بازگشت حشو
 بفتح و او سبیه چشم در غایت سیاهی بودن و
 سفیدی آن در غایت سفیدی بودن حشو و عضا
 منقوطة و دیدن حوا و بر و جواب و اون حشو
 و حشو گرم شدن حوا و از آمدن حشمت بای و نقطه

فوقانی اندک چیزی بخشیدن و چشیدن و کوفته و ضربه را
 برده کردن حشو پوست باز کردن از چیزی و تراشیدن حشو
 بفتح تیمیم بخمید کردن چارپا از جو حشو برای منقوطة تقدیر کردن
 کشت و ارتفاعات که چه مقدار است و ترش شدن شیر و
 شراب حشمت باین غیر منقوطة برنجانیدن و مانده کردن و پخته
 کردن و حشو حشو بفتح حاء کفایت نگاهداشتن غله و خردنی
 تار و زکوانی فروخته شود حشو و قرار شدن و زخم شدن
 و مانده شدن و کند پیش شدن حشو بفتح حشمت
 شدن بیبای و مانده بودن بر چیزی فوت شده و بی کشیدن
 شرماده حشو زمین کندن و لاغر کردن و فاسد شدن
 بن دندان و بکوفت و حشو بقاف خوار و استن حذر
 و حذر و حذر و حذر و حذر و حذر و حذر و حذر
 و ترسیدن و بیدار بودن حشو بای سه نقطه سبزه شدن
 و یکپارگی چشم و دانه سرخ بر آوردن چشم و دانه بر آوردن
 پوست و دوش ب و عمل و غیر آن من غیر المصا در حشو
 بفتح و او پوست حشو بضم حاء سکون و او سبیه چشم

۴۲۸ و سفید بوستان حواری بضم حا و تخفیف و او شتر کره که با
 ماه باشد چنان خرد حواری بضم حا و میم حیو جمع و همزه و ال
 هم سفید را نیز گویند حواری بکون میم سرخا و او جمع است
 حیند شیر درنده حصا جر کفار درنده و بزرگ
 لشکان حصیج بزرگ شکم حصیج و نامی صلی چنانا حو
 جمع حصیج بضم حا و فتح فاماها و کوهها و او جمع حصیج
 حصیج کند بینای و مانده شده حصیج بضم حا و میم مکسره
 باران سخت حصیج بضم حا و تشدید میم مقصوره جمع حصیج است
 و آن مرغیت حصیج بضم حا و کسره و کونا بالای زشت
 حویج خواب حایج سرشته و جمع شده کباب حایج
 جطیره چیز نیت حصیج بضم حا و قید است در بین از قبایل
 بی سبب حاسی بضم سین غیر منقطه که در جنگ بی زره و خود
 باشد حاز و زای منقطه هرگز نکند غده و میوه و شیرین
 حصار کیامت حواری سنگستان و لشکان
 حاکرم حواری با و کرم حواری کرم شده و جامه ابریشم
 حواری آرد و میانه و سبزه و کچکبوتر و کچک مار و کچک آهو

۴۲۹ و نیکو و کل بی ریک و ریک بی کل و حواری بضم حا و میم
 را گویند حواری بضم حا و میم حواری حواری حواری حواری حواری
 حقیق حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 خاک که از جا بر آرد و موضعی که در آن جا و کند و ف
 پنج دندان و زنگ حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 و زنگ حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 را هم گویند حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 عظیمه باشد حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 کوثر حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 سبب حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 جمع حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 جمع حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 و پر میزند و ترسند حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 و باز دارند و شکم بندند حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 و حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری حواری
 باز دارند و از آنکه هم میخوانند و هم آنرا گویند از لهو و لقب و مناسبت

حصو و خیل و اکی نفس خود را باز دارد از منای و کله از مجامعت
 اجتناب نماید و بار ساسی کند و شتر ماده که سر پستان او تنگ
 باشد حصی بکسر ماه را از پوشنده حصار قلعه
 و بار و پالان شتر حظار حطیره حابو و مجلس فاسقا
 حبه بن و حور و و حری حور و برای منقوطه پشته
 خود و پسری که نزد یک سلوغ شده باشد و قابل خدمت
 باشد حوا و جمع حور و بنده داد و فتح زانی منقوطه
 بمعنی خرد و راست جبار شده جبر و جامه نو و ابر و کفک
 و این شتر حبه و بکون بادانا حبه و بکسر حاصورت
 و رنگ و دانا و نشانه و زردی دندان و دانه او که بان
 کتابت گفته حبه و جمع حبه و بکسر ماه و فتح بابر و پای
 حبه و بکسر ماه و باد و تشدید را نام شهریت است حق
 بکسر ماه و تایی دو نقطه فوقانی بخشش از یک و پرده که
 کرده اند خیمه و خرگاه کرده باشند حصار بکسر ماه
 آنکه چیز را کرده و فرو گرفته باشد و کرده و چیزی حبه و جمع
 حبه و کوتاه حشیشین منقوطه کوش خود و نازک

دو کشته ای خرد و نازک و سر نیزه تیز و نازک و پیر نازک و پیر باریک
 و نازک حاشی نامیت از نامهای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 کفوله فی حمله اسماء انما محمد و احمد و الماجی بحواله فی الکفر و الحاشی
 احمر الناس علی قدی و العاقب حشور بن منقوطه چهار
 بانی که هر دو تنی گاه و گاهی پر شده باشد از پر فردن و مرد
 بزرگ شکم را گویند حصی و بکسر ماه و منقوطه مکن آدمی و غیر بیابان
 حاضر حضور آمده و آید شده و بقید بزرگ حصار بشدید
 ضاد جمع حصایر بکسر ماه و جمع حصیره بکسر ماه و ضاد منقوطه
 لظا جمع حطیره بکسر ماه حصار بکسر ماه و ضاد منقوطه
 شتران سفید و شتران ماده نیک رفتار حصار و بفتح
 حاد که را نام ستاره ایت حصی بکسر ماه و مردی که
 سوزگند حصی بکون ضاد قلعه ایت و گویند نام شهریت
 حضور حاضر شده کان و اوج جمع حاضر است و او مصدر است
 حضور بفتح ماه نام شهریت و این تجر و سنگ حصار
 جمع و حجر نام مردی هم آمده است حاجر و حاجر
 بندی که نگاه دارد آبر از روان شدن و حاجر و پوار و پودخانه

ستور و ازین برکنند حشمت کبریا بخشایندن و مهربان شدن
 و کوشش کردن و یاری نمودن و یقین کردن خبر و دریافتن
 حقیقت آواز نرم کردن حدس گمان کردن و زود
 دریافتن و پامال کردن چیز را و بگمان و رای خود چیزی
 گفتن و زدن چیز را در سوراخ بینی شتر و بر آه نامعروف
 رفتن و شتاب کردن در رفتن و تیر انداختن حواس
 و دیدن خمس بصر حواس و میم بحث و لیر شدن و جنگ
 و بحث استوار شدن در دین حقیقت باز و استقامت
 و زدن آن کردن و و وقت کردن حقیقت ستاندن
 حواس و دین و دود و آینه و آینه و تابیدن ربهان
 من غیر المصاد و حقیقت کبریا و لیر و حواس حقیقت
 کبریا و سکون لام ندرین و پیشا کند ی مانند ندرین
 که در ویر بالا شتر و پشت شتر نهند و بر و ندرین
 اندازند حواس در یابند حواس زمانه حواس
 با بسیار حواس بصر حواس و حواس بصر حواس
 جمع حواس کوشندانی که در شب و زنده شده

حوس بصر حواس و دیدن و حواس و شغلای زمانه حواس
 را بصر حواس حواس که برون و دود و آینه باشد
 حقیقت حواس و حقیقت حواس و لیر حقیقت حواس
 و وقت کرده شده حقیقت کبریا حواس با سنگ لایکل
 که در پیش حواس نهند تا آب با بصر حواس
 بحث حقیقت حواس و شب بحث تا بصر حقیقت حواس
 شتر کاهل رفتار حواس بشد بصر حواس در یابند کاهل
 و اوج حواس است و حواس الارض حواس است
 و ان مرآت و بزرگ و با و دود و حواس و مثل کاه
 و کوشند و شتر و امثال آن حواس بشد و با و
 و حقیقت حواس که در و اید را سوراخ کند و بصر حواس
 چیزی حواس هم آمده است حقیقت حقیقت حواس
 و فتح فاکو ناه بالا و شتر حقیقت حواس و آواز نرم حواس
 بصر حواس و بصر حواس و حواس حواس حواس حواس
 و ندرین حواس و دروی کف حواس را بعد از وضع حواس
 و بصر حواس که در و بصر حواس و بصر حواس حواس حواس

کیاه را بوزنه باب الحامع الشین من المصاد
 حبش برافروختن آتش و ستور را کیاه وادون وکیاه ویدن
 و خشک شدن و بر برتر نهادن حبش شکار کردن
 و بر گردانیدن حبش جمع کردن خوشتن بگرداگرد و جاف
 در آمدن از حرطت نمد و ام آورده شود و جمع کردن
 و راندن خوشتن و شستن کردن و دشمنی در میان مردم
 افکندن و شکار کردن و سوار و خواستیدن خوشتن
 بفتح را درشت پوست شدن حبش در آمدن
 سبیل در جای و روان شدن و برون سبیل چیز را
 و دور شدن و دور شدن و جمع شدن و بی دردی
 رفتار کردن آب حبش بفتح خاص و میم بار یک شدن
 سابق حبش بکون میم جمع کردن من عیون المصا
 حبشین کیاه خشک حسابن جمع خوشتن
 نشاند و درشتی خاص بفتح شین بفتح و درشت
 کا بقال خاصن الله حبش بفتح نون مار و شکار
 حبش حبش حبش بفتح نون و فتح با مر غبت خوشتن

بکون کیاه بالا احتارش حرکات حریش ماری که
 بر پوست او نقطه های سفید و سیاه باشد و جاتوری که
 آزار بیاورد خرس کردن خوانند و نام قبیده ایت حبش
 و حبش باغ و بوستان خوشش جمع حبش بکار
 خانه خود و ظرفی که زمان دوک خرخ در آن نهند حبش
 چار پای بار یک ساق حایش در ضمای فرما و این جمع
 بی مفرد است خوشتن عار پای و جشی و چیز تیز و سبک
 خوشتن القواد تیر فاطر باب الحاء مع الصاد
 من المصاد در جموشتن فرو نشاندن آماس و جوش
 و آمیدن خوشتن و وطن و تنگ گردانیدن خوشتن
 بفتح و او سبک شدن کوشه چشم حص فرو ریزانیدن کلاه
 موی سر او بهره و حص وادون بکسی حصص کم موی
 سر شدن و کم شدن موی خوشتن سرش کردن و نگاه
 کردن جانم در وقت کردن و نگاه کردن پوست و غیر آن خوشتن
 سخت نیازمند شدن بکیزی حبش و حیوشت
 بر گردیدن حبش سخت و ویدن حبش جمع کردن

حصص بضم حاء ویدن و نیز دادن من غیر المصاد و
 حصص بکسر حاء و میم شده خود حصص بکون مهم نام شهر
 حصص تنگ چنان و اوج جمع احوصل است حروف خاص طویر است
 مانند برغوث حصص ورس و آن کیا میت مانند غفران
 و بعضی گویند حصص زعفران است حصصا در فقه
 بشتاب و حجت و نام موضعی حایض شتر ماده
 که فرج او در دم بسته باشد چنانکه قضیب فحش درو
 حصصیص تره است حصص بکون فایده شیر درنده
 و زنبیلی که از پوست باشد حصص فاک و سنگ
 حصص جمع حصصه است حصص بفتح صاد و کلامه است
 که مرکب سازند بالفاظ معص و گویند و فقهانی حصص
 بضم یعنی فی شده باب الحامع الضاد من
 المصاد و حصص ترش شدن و هریدن گیاه
 حصص حصص بر اینچنین اهل خود را بر طعام و دادن
 مسکین و بر اینچنین بر هر چه باشد حروف بفتح را ثانی
 شدن و هر چه شدن حروف بکون را تمام شیرین شدن

و در شیدن و بر اینچنین حصص بیچیدن حروف و غیر آن
 و انداختن حصص بی نماز شدن زن حصص جنین
 و او از گردن و افتادن تیر از دست تیر انداز و باطل شدن
 و کم شدن آب چاه من غیر المصاد و حصصیص
 طرف شیبین خبری و زبیر شیب و مایان و اندک حصص
 و حوض اشنان که بان جامه شوند حوضا کن بر
 و آهک بر و قلاب بر حصص و حصص و حصص و اوست
 حصص شیر غلیظ ترش و گیاهی تلخ یا شور باشد
 و اشنانرا هم گویند حصص جمع حوضا بضم حاء و ثنید
 میم گیاهی که بزبان کبک صم گویند حوضا بضم شترانی
 که گیاه ترش حصص خوردند حوض کسی که در و خبری و نفعی
 نباشد و کسی که او را اصلاح نباشد و کسی که کارزار نکند
 و اگر نزدیک سلاک باشد از غم باز بیماری یا از عشق
 یا غیر آن گفته ثنائی حمی بکون حوضا و بکون
 من الها لکین حصص رخت و اسباب خانه و شتر
 رخت خانه بر دیار کنند حایض زنی بی نماز شده از آن

۶۴ فون حیض از و حواض و حیض جمع حوض چاه
 کوزه که برای آب است و آن کرده باشند حیاض جمع
 حاضن تیری که از دست تیرانداز میفتد حاضن
 ترش باب الحاء مع الطاء من المصادر خط
 فرو و آمدن و فرو و انداختن چیزی از بالا به شیب حبط
 و حبوط باطل شدن و نابود شدن و بی صواب شدن
 حبط بفتح با آماهیدن سگم چاربا از پر خوردن و عود
 کردن جراحات حطاط رام شدن شتر بر مهار
 و بر مهار اعماد کردن شتر حوط رعایت کردن و
 نگاه داشتن و جمع کردن حنط بنون سرخ شدن
 چیزی و رسیدن شدن بهوه حنط بقیات سبک
 شدن تن من المجل من غلیر المصادر حادیط و برادر
 حنوط و اردوی فرسوده که بر چیزی باشند حبیض
 و حبیض و حبیض و حبیض و حبیض و حبیض و حبیض
 مصغر حنطی باشد حنوط زمین سرانست حطاط
 که حجت خشک که راز افغانی گویند و گوی که در کباب افتد

حفظه

۶۵ حفظ جمع حفظ است یعنی کند ما حفظا کنیم فروشن
 حایط بغایت سرخ حوط نوعی از زینور فقره حطاط
 بفتح کافک شیر و دانه که بر و میباشند یا باشند و یکدگر و
 سر و کباش حطاط بفتح هاء و حطاط باب الحاء مع
 الطاء من المصادر حفظ یاد گرفتن و نگاه داشتن
 حطاط نگاه داشتن کردن و چشم داشتن و تنگ و عار
 داشتن حط بره مندر شدن من غیر المصادر حط
 بخش و نصیب حطوط حطیط خداوند بخش و نصیب
 حطوط و حطوط و حطوط و حطوط و حطوط و حطوط
 بضا داند حایط و حقیظ نگاه میان میا و دارنده حطاط
 حافظان باب الحاء مع الفاء من المصادر حفت
 و حفت و حفت و حفت و حفت و حفت و حفت و حفت
 کردن و مهربان کردن و کرد و چیزی و آمدن و موی از روی
 بر کردن و بر فرود شدن موی از بی روی حقیقت آواز
 دست و پای کردن اسب در رفتار و آواز کردن و حفت
 از باد و آواز کردن بک و بر مرغ و در طیران حفت و حفت

۶۵۵
 به شکر ای زنده گانی کردن چنانچه موی از روی بر کند
 الحذف انداختن و گرفتن و زدن و بیزی و کوب و غیر آن
 و در کوشش و بعضا زدن و بعضی را از بعضی بریدن و آن
 بضرر تیغ و بوسه و نیز بر آغیزی حلق و حلق کردن
 لام و کسر لام میگویند خوردن حقیقت جور و ستم کردن
 حصف کردن شک بر آوردن عفو حقیقت کشیدن پای
 و سلمان شدن و فتنه کردن حلق بکسر عاهد کردن
 حروف معاند کردن و کب کردن و بگردانیدن حقیقت
 پاک کردن و فراموشی آن بگردان و فراموشی فرامی
 زدن باشد من غیر المصدا در حقیقت سلمان
 و میل کننده بهین راست و بطرف حق و عاید مستقیم
 الطریقه و فتنه کرده شده حلق عهد و پیمان حلق
 تیز زبان و هم عهد و یار حصف کردن شک و و انهای
 خود که بر اعضا بر آید حواقف استخوانهای سرهای
 و سر و نهاده و جمع حرقه است حقیقت مرکب حقیقت
 جمع و آنچه میگویند مات فلان حقیقت آنکه بعضی مات

۶۵۶
 باقی و بلا ضرب حقیقت سپهری که از بخت فقط باشد
 جمع جمع است حقیقت چارهای لازم باشد حقیقت باشد
 حقیقت نفوس مانی که از زبان کین سپهر مانی گویند و مانند
 دنیا و میثاق از نقره که بر سلاح آرایش کنند و کیا می که
 از بازاری کین گویند حقیقت بکسر عاهد کشیده شده
 و میل کرده حقیقت لنگه بخت کردن حقیقت بر میان بند و
 حقیقت بشین منقوطه فرمای زبون و بوستان در هم چیده
 کین دوش و چرخ و شک حقیقت جامه کینه حقیقت
 مرد استوار عقل حقیقت جانوری که سرو پای خود در هم
 کشیده باشد و فتنه حقیقت کناره پیزی و لب شیر و لفظ
 حرف تپی و راه و روی و جانب و بالای کوه و شتر ماده لاغر
 حقیقت هم صحبت و عامل حقیقت بکسر عاهد می شده و بر طعم
 یعنی بودن حقیقت نعم حال است که از حاجت الرشد
 گویند و بفارسی سبزه آن خوانند حقیقت بکسر عاهد و فتح را
 میثاق و اوج جمع حقیقت حقیقت زایل منقوطه کوفته می
 خود سیاه و نام مرغیت حقیقت کناره و سر و روی و کانی

حَقَّاف بکسر هاء موی و جانب حاق بشد به فاکر و اینده
 حَقَّاف چون که بران جامه یافت یعنی کار خوب و زین کمال است
 هم کویند باب الحاق مع الحاق من المصدا و حَقَّاف
 بسو بان سائیدن و وندان به زبان سائیدن از غضب حَقَّاف
 بفتح را سوخته شدن جامه از کوفتن و سخت همیدن برق و فرو
 ریزیدن موی حَقَّاف خانه رفتن حَقَّاف آمدن و واجب شدن
 و غلب شدن مدعی بر مدعی علیه و در موی حق و سزاوار شدن
 و درست کردن و سزاوار کردن حَقَّاف و شمشیر کردن حَقَّاف
 کم عقل شدن حَقَّاف و حَقَّاف نیز زدن حَقَّاف ببال محمد ^{رون}
 و کوفتن حَقَّاف ترش شدن و کزیدن حَقَّاف
 و حَقَّاف و حَقَّاف است و شدن و زبرک شدن و زبرک
 شدن در کار و حَقَّاف بمعنی ضم کردن قرآن هم آمده است
 و پدید آمدن است حَقَّاف بکسر هاء تراشیدن موی
 من الصالح حَقَّاف برای منقوطه ستن سخت و سخت کردن
 حَقَّاف موی تراشیدن و رکوزدن حَقَّاف بفتح لام المعنی
 کردن است و خربندگی و بی وقصبت پیدا نمودن حَقَّاف

فرو آمدن و کوفتن حَقَّاف کینه گرفتن و خشم گرفتن
 من غیر المصدا و حَقَّاف در دست و نیک و سزاوار
 و دشمنی حَقَّاف جمع حَقَّاف سزاوار حَقَّاف بفتح هاء را
 آتش حَقَّاف آتش سوخته و آتش زبانه زنده حَقَّاف
 بکسر هاء از سخت برق حَقَّاف بضم هاء آب برفت و شور
 و آب نیک و دنده و آنچه آتش در افتاده باشد حَقَّاف
 با غلبه حَقَّاف بضم هاء علی است مانند آید که آدمی را بیدار می‌نماید
 حَقَّاف بکسر هاء بسیار و انشعاری ملک حَقَّاف حَقَّاف
 هر دو جمع حلقه اند خالق موی تراشیده و بستان پرشیده
 و مکان بلند و شاخ رز که شاخ بر درخت پیچیده باشد حَقَّاف
 بضم و تشدید لام و حوالی جمع حَقَّاف و حَقَّاف جمع
 و حَقَّاف هر دو باشند حاق بشد به قاف میانه حق بضم
 چاکلی و کوی که در میان استخوانها باشد حَقَّاف و حَقَّاف
 سیاهیهایی چشمان و اینها جمع صفت اند حَقَّاف حَقَّاف
 خاذق استاد و زبرک و برنده حَقَّاف برده شد حَقَّاف
 و حَقَّاف برای منقوطه کرده حَقَّاف کرده بهما و او جمع حَقَّاف

حق بکسریم اعم حق بفتح نون کینه خلایق جمع خلق
 بکسر نون چشم دارو کینه دار خلق کله و آفرمای هم گویند
 خلوق جمع خلایق بضم هاء جمع است که در کرون پیدا شود
 خلین تراشیده موی خلایق بفتح هاء که قاف مرکب
 تخم احمقان خلایق اندرون ملک چشم و سفیدی چشم
 خالین جمع خلق بفتح با فو و ج حق بکسر یا با و ی که
 از و بر بیرون آید حیطه قطی آواز بای حوق مرکب است
 خاوق برای منقوطه که موزه بای او نیک باشد خاوق
 بضم زای منقوطه نام شخصی است حق بکسر عاشره مد است
 که با و جارم نهاده باشد حوق مرکب خلق کو سهند
 بالحاء مع الکاف من المصاد و خلیک کارگر
 شدن شمیر و چیزی و فرامیدن و از کردن سخن در دل
 حوک برای منقوطه کردن و سخت بستن خلوک سیاه
 حنک کام و کوک مالیدن و رسن در کردن اسپ کردن
 و در بافتن و استوار کردن حوک جامه بافتن حاک فراییدن
 و خاریدن و چیزی در دل و خاطر در آمدن حنک بفتح

کیز گرفتن حنک نزدیک نهادن کام در مقدار و بشتاب رفتن
 حنک بیای کنه قطنیک بافتن جامه خراک جنبیدن خراک
 بر مملویش از زدن حنک بکون شین منقوطه ترک کردن
 و پوشیدن شتر را شیر در پستان جمع شود و باران بارانیدن
 آسمان و فرام آمدن حنوک پر شدن پستان از شیر و بار
 شدن درخت غرما و ضعیف شدن ماه و مختلف جمیدن باد
 من غیر المصاد و حنک کام درون دهن آدمی و شیب
 زنج و منقار مرغ و سیاهی سخت حنک سیاهی سخت
 حنک بفتح لام و خلوک و حاک و خانیک بغایت
 سیاه حنک بشده شین منقوطه نام رودخانه است
 خواشک باد بای مختلف حنک بضم هاء با موی جعد
 و زده و راههای که در آسمان پیدا میشود از آمارا بر و راههای
 در آب استاده پیدا میشود و در یک پیدا میشود از مریه
 و بغایت اغیر جمع حاک حنک راه آسمان که از آمارا بر
 میشود و سیاه و راهی که در آب استاده و رنگ پیدا میشود
 از مریه و راه حریک که بر جسته بر جسته بر راه رود و خالی

حَوَالِك و حَوَالِك كَيْفَ سَرَّايِ سَرَوْنِی اِسْپَان و سَرَان
 و غیران و اینها جمع حرکت باشند حَوَالِك پهلوی است از آب
 و میان مهر و دشت آومی و غیران حَوَالِك بکسر زازیک است
 حَتْمَلِك زو و بیا حَتْمَلِك باین غیر منقوطه حاد کما حَسَبِیت
 که آن گیاه را سعدان گویند حَوَالِك کوتاه لا و حَوَالِك پهلوی
 شتر مرغ حَبَالِك جمع جبک است و جبک بمعنی صباک است
 حَشَوَك بَشِن منقوطه شتر ماده که در پستان او شیر زود
 جمع شود حَاشِك درخت خرمای برابر حَشَاك پهلوی که
 بر دهن بزغال بندند تا شیر نخورد حَكَك سنگ نرم سفید
 حَكْنِك سیم تراشیده و کعبه تراشیده حَوَك کینا
 و آن رکان کوه است و آنرا باد روج نیز گویند حَمَك
 شیشه ها و خیزهای غرور و اوج جمع حَمَك است باب الحاء
 مع اللام من المصادِر حَوَل حداسی افکندن و بار
 و از حال و عهد و برکتش و ضعیفیدن و نیز و مندن و صفت
 نمودن حَوَل بفتح حاد و او نوعی که بین شدن یعنی یکی با
 دو دیدن حَوَل بکسر حاد و فتح و او گردیدن و رفتن از جا

بکای حَوَل یک آمدن و گذشتن و بر جستن جهت برابر نشستن
 آب تن شدن اسب و دایان و شتر ماده و خرماده و حیال بکسر
 بزین در نیامدن اسب و آب تن شدن دایان حَل بیرون آمدن
 عده و گذشتن کره و مثل آن و فرو آمدن و واجب شدن بکسر
 رد آمدن وصال شدن حَوَل فرو آمدن حَلال روزی شدن و
 بیرون آمدن از حرم و بیرون آمدن زن از عده و واجب شدن عفت
 و مثل آن حَظَل بظای منقوطه باز و استن از تصرف خیری و از
 جنبش حَظَل بفتح طای منقوطه حَظَل غمزدن شتر حَقَقال
 بکسر حاق و حَقَقال سخت پیر شدن مرد چنانکه از جماع و رفتن
 حَلَل ست شدن زانوی پای شتر حَبِل حبل نمودن قوت
 یافتن حَبِل بفتح یا آب تن شدن حَبِل بکون با عهد کردن و بلام
 کردن شکار و وام نهادن برای شکار و امان یافتن حَبِل رفتن
 مقید براه و بر بسته بر بسته براه رفتن و رفتن کلاغ براه حَبِل رفتن
 و بار و ار شدن زن و بار بر نهادن و عمو کردن و کسی را بر ستور نمود
 نشاندن و قول حق نمایی آن محصل علیه یلغت یعنی اگر عهد
 بری بر زبان بدی از آن نشانی حَدَل بفتح و ال منقوطه

بر زمین خره چشم برب و از بر آوردن یک چشم حقل یک کون سین غیر منقو
 ناکس شمر دن و تو اگر و امیدن حقل نشیدن خر الحی حقل جمع شدن
 و حلی و ادن و بر دشمن کردن و پاک و فکر داشتن از چیزی یعنی مبالغات
 کردن حقل بعنا و منقوطه تها شدن خر و ش خر و حقل حقل
 حصول بر آمدن و بر آمدن حقل بفتح صا و بر آمدن حقل
 از خوردن خاک حقل و در شکم پدید کردن شتر و هر دو دست در میان
 زدن بر در وقت رفتن حقل بال غیر منقوطه ستم کردن من غیر
 حواصل جمع حواصل است و نام جانور است که از پوست او پرستین
 کنند حقل بر که نزدیک به بلوغ باشد حقل قوه و کر و کر و چیزی
 و سال حقل قوه خلایک باز و ازنده و بچه ماده شتر حیل که بر جا
 برابر و شترانی که آبش نشوند حال بشند بلام فرو آید حیل
 ریحان و عهد و امان و ریک شتر در از و کار پرورسته حیل جمع
 حیل الوید که در کر و کر می باشد حیل الذراع که است
 در دست حیل الحبله بچه بچه و کر که در شکم باشد حیل
 بکره حیل زمانه و کار پرورسته حیل جمع حال تخفیف لام
 کار و میان پشت است و زمانی که در و می باشد و کل بر او بکشد

که در و می باشد

که بر و دشمن بر و ازند حلال روزی شده حقل مانند که وی جزو
 که در و می آید و بر کر و درخت او مانند بر کر و درخت همد و از است
 بقیه چیزی و بر آمده و بر و از و وفایده حایل و حقل
 بر و ازند حقل بکره حایل که بر سر نهند یا پشت که بر حقل حقل
 یا شکم یعنی فرزند و بار درخت یعنی حقل بفتح صم بکره و نام بر و
 از بروج آسمان حیل یا میانی کنند و دود الزنا و گیاه و خاک
 که سیل بر و ازند بر و حایل آنچه بر و ازند حقل بفتح صا بکره او را
 کو یا می باشد و آنچه او از او شنیدن توان حقل کوتاه بالا
 و ناکس حقل مر و کوتاه و پرستین و نام شخصی حایل که بر و
 صید و ام نهند حایل ریحان که آن بر و درخت خرما بر و ازند حقل
 نام و درختی است و مر و کوتاه حیل و حیل حقل و فیدی که بر و ازند
 حیل بفتح صا و بکره شتر که با و بکره و بکره و اوج جمع و منقو و ازند
 حایل بقیه و اوج جمع حیل است حقل بفتح صا و اول
 خرما حیل که حیل حقل زمین پاک بی درخت و بی عمارت
 و زرع که بر کهای آن بر کننده شده باشد و ساقش پدید آمده
 حقل بفتح صا و بکره شتر که بر و ازند حیل بفتح صم یعنی با

حَقِّفَت مِمَّنْ بَشَرٌ شَرٌّ وَفَوَاحِشُ زَنْ وَبَرٌّ شَرٌّ وَبَرٌّ زَنْ
 قَضَا حَقُّهُ جَمْعُ جَوْجَهْرٍ كَيْفَ كَلَنَاسٍ سَخٍ وَابْجَعِ حَقُّهُ
 حَذَرٌ بَدَلٌ مَقْطُوعٌ وَبِكِ حَذَرٌ كَبَرٌ مِمَّنْ زَنْ جَامِ
 تَخْفِيفٌ مِمَّنْ بَرٌّ نَفْعٌ اسْتِ كَبَرٌ اَهْلٌ مَدَّتْ حَقُّهُ كَرَامَةٌ
 حَقُّهُ كَبَرٌ زَنْ وَمَالُهُای پَسَنْدیده و آتَمَای کَرَمٌ وَبَعْضِیْ اَوَّلُ
 جَمْعُ جَامَةٍ اسْتِ وَبِ مَعْنَى اَخِرِ جَمْعُ حَمْدٍ خَالِصٌ تَنْزِیْلٌ مِمَّنْ کَرَمٌ وَزَنْ
 آتَمَةٌ اسْتِ کَوَلَاوِیْدٌ وَاَوَّلُ جَامِ حَامِی بُوْدَه اسْتِ وَاَنْ شَرُّ
 نَزَلِیَّتْ کَرَمٌ کَرَمٌ اَوْ شَرُّ بَاشَد وَاِیْمَانُ شَرُّ رَاوِدُ زَمَانِ
 بَارِزَنَادَنَدِی وَاَلْفَنَدِی قَلْدِ حَمْدٍ ظَهْرٌ عَنِ الْحَمْلِ رَا بِنِیَّتِ
 اَوَّلُ جَامِی اَلْفَنَدِی حَقُّهُ زَعَالٌ وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 حَقُّهُ تَبَشُّدٌ مِمَّنْ کَرَمٌ وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 حَقُّهُ نَفْعٌ حَادِثٌ کَرَامَةٌ وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 خَالِصٌ قَاضِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 تَخْفِيفٌ مِمَّنْ بَرٌّ نَفْعٌ اسْتِ کَبَرٌ اَهْلٌ مَدَّتْ حَقُّهُ كَرَامَةٌ
 مَقْطُوعٌ آتَمَةٌ اسْتِ کَبَرٌ اَهْلٌ مَدَّتْ حَقُّهُ كَرَامَةٌ

حَقِّفَت

حَقِّفَت مِمَّنْ بَرٌّ نَفْعٌ اسْتِ کَبَرٌ اَهْلٌ مَدَّتْ حَقُّهُ كَرَامَةٌ
 کَرَامَتِی زَنْ دَاشْتِ بَاشَد حَقُّهُ کَرَامَتِی وَاَبْجَعِ حَقُّهُ
 حَقُّهُ تَبَشُّدٌ مِمَّنْ کَرَمٌ وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 مَالِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 بَقِیَّتِ شَرِّیْنِ مَقْطُوعٌ مَقْطُوعٌ اَنْ جَمْعُ مِمَّنْ بَرٌّ نَفْعٌ اسْتِ
 اَبْرَاقِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 زَنْ کَرَمٌ اَنْ بَقِیَّتِ حَقُّهُ وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 حَقُّهُ بَرٌّ اَنْ مَقْطُوعٌ مَقْطُوعٌ اَنْ جَمْعُ مِمَّنْ بَرٌّ نَفْعٌ اسْتِ
 وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 حَقُّهُ بَرٌّ اَنْ مَقْطُوعٌ مَقْطُوعٌ اَنْ جَمْعُ مِمَّنْ بَرٌّ نَفْعٌ اسْتِ
 اَبْرَاقِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 حَقُّهُ بَرٌّ اَنْ مَقْطُوعٌ مَقْطُوعٌ اَنْ جَمْعُ مِمَّنْ بَرٌّ نَفْعٌ اسْتِ
 اَبْرَاقِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 حَقُّهُ بَرٌّ اَنْ مَقْطُوعٌ مَقْطُوعٌ اَنْ جَمْعُ مِمَّنْ بَرٌّ نَفْعٌ اسْتِ
 اَبْرَاقِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی
 حَقُّهُ بَرٌّ اَنْ مَقْطُوعٌ مَقْطُوعٌ اَنْ جَمْعُ مِمَّنْ بَرٌّ نَفْعٌ اسْتِ
 اَبْرَاقِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی وَاَلْفَنَدِی

استند معلول شدن حیضان بقضاء معده که درین از چیزی
 حرقان بضم ج و سکون رای غیر منقوط هر دو را با هم و اگر قیاس
 در رفتار خطلان بفتح حا و طای منقوط رفتن غرضش که براه
 و باز داشتن خطلان بکسر ج و سکون طای مجرب حساب کردن
 غیر نفقه را بر خیال غده خطلان بضم خ و شش کردن و مقابله
 کاری و مهر و خسر رساندن خشنایان شمار کردن خشنایان
 بکسر ج و کان برون حقیق باز داشتن و در او داشتن بول
 و در او داشتن خون از ریحین و حقه کردن و شیر و در طرف کردن
 و باره ماست و در ریحین تاثیر با است شود حقیق بقا
 کافی چیزی و اذن و اندک چیزی و اذن و بهر دو کف چیزی که رفتن
 حقیق محکم شدن و نزدیک شدن محکم چیزی و هلاک شدن
 حقیق آرزو مند شدن و هلاک کردن شتر و بهر برای
 حقیق نعمت کردن حقیق بگو شدن حیضان بقضاء
 بکفون پستان که بکنند و از نمدن حقیق تنهای ترست
 نغمه شدن که ما من غیر المصدا در خاصن زن بر کار
 خاشاک بر آینه زن کان و فراموش کردن خاصن ماه حقیق

باز دارند بول

باز دارند بول و انکه او را سخت بول رسیده باشد خافش
 هر دو جانب خالینان و در کند و در نزد کش ران که از گروه آمده
 خاتین تنهای ترست و در سخت کرم خافش ان هر دو طرف ران
 که دم آن بران واقع شود خافین بشدید فاکر و در اینده کان
 و قوی الملام که خافین من حول العروش حیضان
 حیضان حقیق کسر ج و سکون با مانده تن جریست که بر عجز
 بر آید حقیق و حقیق تنهای ترست مثل و همسران حیضان
 بکون تاهت رفتار بچندان بکمال جحوق و در و دراز
 و نام که دست و در که جحوق ان بضم ج و جمع جابر است یعنی دراز
 و بهیای ر و و خا که باز و در آب را از دوان شدن جحوق ان بضم
 لغوه و طلالا که بید حید ثان نوی و تازکی حید ثان بضم ج
 بر نیایان حید ثان بضم ج و اقمه که چه به آب حید ثان بضم ج
 و دال روز و شب حید ثان بضم ج و نشد و ال غیر منقوط نام
 حید رحان بطل غیر منقوط مر و کراه حید ثان بضم ج و ال
 منقوط و نشد بول هر دو که در کش حید و بیان بکسر ج و سکون
 و ال بجه سخت تر رسیده حید ثان حید ثان خور و دست که در بزم

حسیبده باشد خزان این جمع خوضان ایضا و منقوله
 و نامان که کارزار نموده اند کردن خرد و ذوق بال منقوله سرمد
 خردون یعنی حاد و خرم رای غیر منقوله بخیری که دایم در کوه باشد
 و اسب نافرمان و گاه کبر و نام محض خردون باشد بد را
 سنگستارها و او جمع خرد است خزان باشد برای محمد
 مروی شده و نام شهر است در جزیره خرد و خردان اندوه
 خردون یعنی حاد و کفر زای منقوله زمین درشت و سخت
 و شهرهای عربستان و نام قبیل است خردون کبر و جوی
 نکلن خردان یعنی حاد و فتح را که همای سخت خردون برای
 گویند برفون حسن نیکو و نام که است و نام شخصی
 حسین نیک و نام شخصی حسنان کبر و نیکوایان حسنان
 و حسنان شد بدین بنیاد نیکو حسنین که در
 قرآن آمده است که احدى الحسنین مراد بان حضرت
 یاقین است و شهید شدن حسنان یعنی حاد و تیرای کوی
 و شمار عذاب و او مفرد و جمع آن است حسنان بشی
 باعنا خشا ایشیون خشا ایشیون مان حصین

نام شخصی حسنان کبر و اسب را ستود و نیک حسنان
 یعنی نام شهر است حصین قلد حصون جمع حصان یعنی
 زن و پسر کار حصین بر میر کار حصین زندان و جای
 حکم حصون که سفید که یکطرف پرستان او را می باشد
 حصن یعنی ضد علاج و نام کربیت حصن کبر و سکون
 ضد شیب یعنی آدمی و جانب و ناحیه و خانه کفار حصن
 بیا چاهها حصان جمع حاد و شدید و او مفرد و جزوهای
 شتر مرغ و شتر کربا حقیقین مات من الله ستود حصن
 دارد و نامی سهیل که در محققه کنند و بد براستعمال کنند برای
 اسمال و او جمع حقیقه است حلوون یعنی حاد و لام و بضم
 زای می حاد و کربیت حلوون کبر و سکون نام مانند دوع
 چیز است حلالان یعنی حاد و شدید و لام بمعنی خلاص یعنی
 خود که از کیم نادر گرفته باشند و کرسنه ان خرد و حلقان
 بضم حاد و می نیم حله حصلان یعنی حاد و بر بامی گویند
 و او جمع حلال است حنظلیان کبر و حاد و طای منقوله
 کوی حنظلیان کبر و حاد و طای منقوله حاد و طای یعنی حنون

بطون با یکدیگر نزدیک باشد حشو هر دو آب آمیزند و بیاض
 و شیرهای آرد با و مروی که بسیار باشد حشو هر دو هر دو شیر شود
 و در زن و غولیش زن حشو در میان افتاده زاید و شیر آن
 و مردم فرومایه حشو بضم حاء و مکسر لام شیرین حلقه بفتح حاء و هم
 و کشید و او سنگی که تان و اروی چشم سبزه را در استور باب
 الحامع الیاء من المصادر حقی فاک باشدین تحت
 جمع کردن و کرد و زو کردن و او در اصل حوی بوده است حلی
 زیور و بر کردن حقی سخت کرم شدن حوی برای غیر منقوله
 نقصان شدن حوی برای منقوله نقد کردن و حرارت رفع
 و عقد کردن و برداشتن حوی بدال منقوله بریدن و کزیدن
 شراب و سرکه و شیر و غیر آن را با حقی مبالغه کردن و در آن
 شدن و دانستن و نیک دانستن و نیک رسیدن حقی محکم
 روان کردن با کشتی را حقی هم کردن من غیر المصا
 حقی بضم حاء و کسیت و در مکسر حوشی و جشی و سخت
 حقی زنده و میان ده و فسید حقی بفتح یا اسم فعل است یعنی
 بیاورد و یا و کن کا یقال حقی علی الصلوه حقی و حافی مزان

و دانی و سوال کننده و برهمنهای و بود و ششم خانی نزدیک و بری
 اول بر زمین آید و از زمان بگذرد و بعد از آن حقی ابر حقی الطای
 منقوله مرد صاحب دولت و زرد کوار خاوی کرد و کشیده و کرد
 فرو گیرنده حوی برای منقوله مرد مستبر کوتاه و زمینهای
 تحت حیتی شرمناک حذافی بضم حاء و ذال منقوله فضیح
 حویکی بشد یا لاغ حواری کا زرد سفید پوست و باد
 دیاری کننده و بصدق دل تصدیق بنی کننده و از اینجا است توان
 الزین بن عمتی حواری امتی حیتی بکسر حاء و سکون سین
 آلی که زمین ریگستان بخود جیده باشد حیتی بفتح حاء و کشیدن
 منقوله بمعنی خشی بخای منقوله است یعنی خشک حواری
 رد و با و اوجع حواری است حامی نگاه دارنده و بغایب کرم
 و شیر تر که بسیار بچه از پشت او حاصل شده باشد و او را آزاد
 کرده باشند انبار برون حالی بزور آراسته حلی زیور حلی
 بضم حاء و کسر لام و کشیده با جمع و این ما تظلی و طبی است
 حلی بفتح حاء و کسیت حوی که یک که و بره یک که
 حوی بکسر حاء و غیر منقوله و کشیده یا سزاوار حوی بشد یا

وراشته که در سنگ نشان چو دو نام شخصی حیرت آمیز و بزرگ
 بشهر میر و جی یک جسم درین جای حکایت کننده است
 الحاء باب الحاء مع الالف من المصادره حصیه
 خاص شدن خطیبی زن خواندن خود زوی و خیز را
 و خود زوی و خیز زنی نوعی رفتن خیزی بپاک شدن
 و گاه شدن خلیفی بکسر خا و لام شده قایم مقام که
 ایستادن بعد از او پادشاهی کردن خبیثی بکسر خا و فتح
 و شد بد قاف نوعی دویدن خلافتی شدن و در صورت
 و التوس و استن و گدستن کقول تعالی قد خلت القرون
 خلأ و خلأ بهمه گاه گیری کردن شتر خالصا و بکندن
 خوی خالی شدن شکم و میل بغروب کردن ستاره خواجه
 بد الف خالی شدن و افتادن ختاء بتای و نقطه فوقانی
 باز داشتن خلیلا و بضم خا بکسر کردن خباء بهمان کردن
 خدآ و خد و ببال منقوطه فرودنی کردن و دور کردن
 و دور شدن و اول لازم و متعدی آمده است خفا و بهمان
 شدن من باب التالیع خدای گشت شدن و فرو رفتن شدن

و فرو رفتن شدن خنی نامزد و بخش گفتن خساء دور شدن و
 دور کردن و اول لازم و متعدی آمده است و غیره شدن چشم خشود
 و دور شدن و غیره شدن چشم خطا نامی کردن خفاء جماع
 کردن من غیر المصادره خلیطی بضم خا و بلام نام گاه
 و گاه آشفته خلطاء اینها زن در مال کقول تعالی و ان کثیرا
 من الخلطاء لیبغی تعصفا علی بعض خیطا و خیطا
 بد الف شمر مرغ و راز کردن خیطی ببالف مقصوره رمه
 شمر مرغ خطنی خانه ها و اوج جمع خصیه است خلصا
 در پستان خلصا و بیابانی که در چشمه آب باشد
 خلیصا و نام موضع خویا و بنای است نقطه زن بزرگ
 شکم و فرو رفته شکم خد او بیابانی که در و رخت سرد روی
 درین نرم خبازی جمع خنرا و بفتح و ضم خا و بنای است نقطه
 امیزه کان خصما و شمنان خطناری بضم خا و نشد بد
 خداد منقوطه گشت سبز خنای نوعی برای منقوطه کلاهیت
 خورسنا و شکری که آواز ایشان نشنود و ابروی برق و بعد
 خورشید شدن منقوطه و کسر فاست ماه و پوست نم مرغ

و بطن و کرد و غبار خشا بضم و تشدید شین استخوان پس کوش
 خشا بفتح خازمین مرکب از کل و شک و موضع مکرر است
 خلا بافت مدهوده متوضا و جایی عالی و برار خلا بافت مضمون
 قریب کینه و تر خفا یا نهانها خواتجاء بحکم که مضمون بسیار سفید
 خجی نهان خواتجاء جایی عالی و میان هر دو پای ستر خطباء
 خطیبان خفتوا سب و سیاه و شکری که سیاه نماید از سیاه
 سلاح و زره که پوشیده باشند و آسمان و کینه سبز و خضر
 الدین خلعت سبز است که در میان سرکین زار برآمده باشد و زن
 خوب شکل یا صلی را هم گویند خوقاه بقاوت ببالان فراخ و چاه
 فراخ و شلتر داده که کین خطا و خطا کناء خطا و بسیار
 کلام نموده و او جمع خطوه است خطا یا کنایان و او جمع
 خطیه است خجی مرده را زبانی خفتا بضم خا
 و فتح فا کوکال خلقتا با و شایان و او جمع خلیفه است خفتا
 شتر داده که پوست پستان او فراخ باشد و پاک جشمش کرد
 باشد بجهنم است مادیان خنلا و خنلاء نهان و پادشاهان
 و کینه و خنلاء و الا جی بلا سس شین یا موین و کوهگاه و جینان

بادیان که در کوه است

بادیان که در کوه است و آن خانه غیب صواشین است خنیا و بزی
 زن شرم در خنیا مردم شرمناک خنیا کیا صیت خنیا و بین
 غیر منقوط نزد یعنی غیر زنج خاصه و در کشته و دور شده و چشم
 خیره شده که نور تعالی منقلب الیک البصر خاصه خطا
 بطنی بطن کوشی که در هم رسیده باشد خفا کنده برده و در پیش
 خنقا بقاوت زنی که هیچ کار ندانند کردن و بار سخت و کوه سفید
 در کوشش مورخ باشد و نام زنی خنلا بال غیر منقوط زن
 قریب ساق خفتی انکالت مرد و انت زن هر دو داشته باشد
 خنای جمع و خنای سرش گفت که از اینم گویند فراموش خطباء
 ماده فر کر برشت او خط سیاه باشد خنیا و بشین منقوط
 درشت و زشت خنیا زن ترسیده خنیا و مرکب خنیا و جمع
 خنیا و بال منقوط کوشش نرم و فرو افتاده و ماده و کوشش
 زده شده خنیا بال غیر منقوط زره نرم و زن شتابنده زن
 و را زالا خنقا و بقاوت هوای آسمان وزن رتقا خنیا و خن
 فاش و بیهوده باب الخا و مع الباء من المصدا و نجیب
 و نجیب نوعی و مبدن و کاه و بدین پای و کاه بان پای است و آن

خبث بکسر خا و تشدید با فریب و اوان و گریزی نمودن خبث
 بفتح خاموح زدن دریا و بلند شدن گیاه و گاه بدین پای و گاه
 بدان پای است اوان است خبث بشن منقوط است مختص
 و ترتر استیدن اول بار و شعر گفتن بهر نوع که آید و صیقل زدن
 شمشیر را خبث بدال غیر منقوط زدن و سکاقتن پوست
 یا گوشت خبث بفتح و ال گزیدن و دراز شدن و دروغ
 گفتن و تشدید خبث و خضاب بضم و منقوط است
 کردن موی و سبب شدن و درخت خراپ و بران شدن
 خطاب با کسی که گفتن خبث بفتح را شکافه شدن و
 سوراخ کرده شدن چیزی خبث بکسر خا فراح شدن
 و فراح سال شدن خبث بفتح خا و تشدید است شدن پای
 و هلاک شدن و خج خبث برای منقوط است امید بستان
 چنانکه سوراخش تنگ شود و آما امید بستان شدن شتر
 و گوسفند خبث بفتح خاموح دریا و در گریزی و بزمه
 در شنه مار یک خبث بکسر خا و در فریب دهند که خبثیت
 بضم فام مخفی خبث چوب خبث و خبث جمع

در خنای و خنای

خبث طایفه از عرب خبث بکسر شدن در شنه خبثیت
 شمشیر صیقل زده و شتر سب و چوب تیر که اول بار تراش کرده
 شده باشد خبث بدال غیر منقوط راه راست خبث
 خطبه خواننده سخن خطب حال و کار و سبب کار خطب بکسر خا
 موهی که خطبه خواند برای گفتن زن خبث بکسر را و بران خبث
 بکسر خا و خبثیت آبادان و فراح و خبث فریبی و فراحی
 را هم گویند خضاب بضم و غیر منقوط و درخت پر بار خضاب
 بضم و منقوط آنچنان ریش موی را رنگ کنند خبث بکسر
 دراز و دو توده خبث بفتح را نام مرغی است که از اجبار آید
 گویند خبثیت شدید با غولشی خواب جمع خبث بکسر خا بزمه
 دل خبث بضم خا و فتح لام شده ایلی باران و برق بی باران
 خبث بضم خا و لام مخفی کل سیاه در شنه و درخت خراپ
 بی بزمه خبث که در قرآن آمده است که و قد خبثت من و شیعیها
 یعنی بی بهره شده خبث بکسر فام و ال مغرور و تشدید بزمه
 بزمه خبث بضم خا و بزمه بزمه یک بزمه و بزمه و بزمه
 سوراخ کردی که باشد خبث بکسر برای غیر منقوط در خبث

همه بر راجع خویش باشند و خویش کماست
 حزب کسر زای منقوط گوشت نرم و نازک خصب
 کسر صا و فرائخ و آبدان خالص شرمع کماستخوان
 ساقی و سرخ شده باشد خصب بختاب رنگ دره
 و کف الخصب نام ستاره است خلاب نریب دهنده
 و در نوع کو ختاب کسر فا و تشدید مر و دراز خنایب
 جائده بریده باب الحاء مع التاء من المصادم خطبة
 خطبه کردن و خطبه خواندن خطبه کسر نازن خواندن
 خطابت بفتح حا خطیب شدن خلافت کسر فا و نغین
 زبان خیره از نمودن و دانستن خشیه و خشیه
 ترشیدن خشیه بی بهره شدن و نا امید شدن خیره
 کسر مایلی کردن دیکه و ادن خیره کسر نریب خیره
 با سیر کچر گوشت شدن زمین و پر گوشت شدن هر
 بهلوی شتر مانند کچر گوشت خور عکله برای منقوط
 و الیستادن خورده بنای سه نقطه غلیظ شده است
 و آب و آبجد جان ماند از مایعات و آمیز شدن بعضی

و نغین شدن بجای خلوة غائی شدن کمی و غلظت و انوس داشتن
 خیاطة و فتن خیر قیة و خیر قیة شکافتن جامه و بریدن
 آن و فاسد کردن و ایندن کار خسته و خاست ناکشیدن
 و زبون شدن خدعه و خدعه نغین خفه
 سبک شدن و چرت شدن و سبک لنگر و سبک قدر شدن
 خلوة کهنه شدن و مرزور شدن خسته و خشونة
 درشت شدن خاطنة کناه کردن خناره زبان
 کشیدن و کراه شدن و پلاک شدن خطاره و خطورده
 بطلای غیر منقوط باقیه و بقاء شدن خلافت قائم مقام کسی
 بعد از اکیس و پادشاهی کردن خلقة بقا مخالفت شدن و روز
 خلقة بقا آفریدن خیفه ترسیدن خراة غایط کردن
 خدمت کاری برضای کسی کردن بفرستی خصوصیت
 خاص کردن و خصوصیت بهضم خاص کردن و فتح خایب
 فصیح است خورایه برای منقوط شرمده شدن خصاصة
 و درویش و محتاج شدن خدعه کسر فا و تخفیف و ال غیر منقوط
 برادر رفتن شتر مانند شرمع خنده و خندانند نکر

و فرج برین آنقدر که سست باشد خیلانیه با کسی دغلی و در راست
 کردن خلوایه آواز کردن بال و پر عقاب فرو رفت و روانی از هوا
 تحوت فرو آمدن مرغ از هوا برای شکار و خلافت و عده کردن
 و پر شدن خور و کاست شدن و فرو گشته شدن خفوت
 مردن و فرو افتادن آواز خفت است که کردن بزم و آواز
 خفات بضم فاء کاه مردن خفارت زنده کردن و آن خجالة
 نرمنده شدن و بسیار گناه شدن حلة خلولة دست
 داشتن حلة بفتح فاء و در پیش و محتاج شدن خجعة
 فراهم گرفتن فرو را از ترس و پنهان داشتن اندیشه و غیر آن
 و تحت و زیدن با و خور حلة خراج کردن اندن عیش و پاپره
 شود برست با انداختن کاه با فی الدب است که کوه الشریک
 المخرجة و هی التي تقع علی ظهور القدر صلین خجبه
 در حنکی نماز پیشین کردن و نوزم بودن و بنیدن خورایه
 بکسر فاء و رای غیر منقوط و زودین خورث راه شناس
 شدن و بجای شناس شدن خوراعه برای غیر منقوط فاسی
 و فاجر شدن و بدکار شدن و فرو گشته شدن جبر از زنی

خلاعة بدکار شدن و فاسق شدن و ترخان شدن خلبة
 و رفته انداختن و کسی را و دل بودن خندقه بقا و دل
 غیر منقوط یا از نیم دور نهادن و رفرقا خلالة و خلالة
 و خلالة و درستی داشتن خیلولة پنداشتن خرد لة
 و خور و لکه خرد و خور و کاه کردن کشت خیمونه بد دل
 شدن خلقة طلاق و اون زنده در مقابل و خجعة
 کرسه شدن خلطة بکسر فاء زنده کافی خوش کردن خلطة
 بضم فاء زاری کردن و خطوفه و خذ رفعة ثبات
 چهار پا و کام فراخ نهادن خطوبه کاهراحت بره کردن
 و تحت خلع کردن اندن و تحت تا پندن بر همان خطوفه
 کبار کام نهادن و خضومنه بد لب کردن کسی را
 و به و نیم کردن و در کار کسی را و شکافتن طرفت کوشش
 و مشتبه کردن کوشش را چنانکه کسی نه اند که از آن راست
 یا از آن ناده و زرا حنة کردن و زمان اسلام و زمان
 جاهلیت هر دو را در یافتن خور خورقه بانک کردن بانک
 و غیر آن در خواب یعنی خواب خورنه کردن و شکافتن این

خشنه آواز کردن جامه و سلاح و کلاه و کلاه
 و امثال آن خشنه بپوشیدن آب را و مثل آن خشنه
 زشت خوردن و غیره که از کردن و به بینی سخن گفتن خشنه
 که گفتن خشنه و خشنه به سخن گفتن چنانکه نیک و بد توان
 یافت من عبد المصادر خالصه مرد بسیار خلاصه
 و مردی خیر وزن خلاصه کننده و ستون المانی و غیره و خالصه
 البست پس خالصه را گویند خالصیت طبیعت و خوی
 و اثر خالصه خالصه را در خالصه گیاه تازه و تر و کثرت تازه
 و تر خالصه و خالصه هم که در دو و شب و سر و مثل
 آن که خالصه بپایان خالصه و خالصه و خالصه
 و کرد و آلود و خراب شده و خوار شده و آرام گرفته خالصه
 بپایان و خالصه و خالصه و خالصه و خالصه و خالصه
 خالصه و خالصه و خالصه و خالصه و خالصه و خالصه
 بپایان شدن و خالصه که در بدن آدمی بپایان ماند و پیرای
 کوتاه مرغ غیر نیز پیرای و شایخ درخت چنانکه نزدیک سینه
 درخت قرار باشد خالصه بپایان بخش و نصیب

خشنه نامی که شفت کمر پزند خشنه توابع و خشنه خشنه
 بپایان و زمین و شفت و در یک تان خشنه و خشنه
 زن قوی استخوان خشنه شیر اندک و آب اندک و بعضی از خشنه
 خشنه بپایان خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه
 کاهی اصلاح کند و کاهی افشا کند خشنه و خشنه
 انگار کند مردم و بعد از آن بپایان کند خشنه
 بپایان خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه
 پیدا شود و پاره جامه و خشنه بپایان و خشنه
 پشم و پشم و پشم و پشم و پشم و پشم و پشم
 خشنه آمده است خشنه بپایان و خشنه و خشنه
 خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه
 بپایان کند بپایان خشنه و خشنه و خشنه و خشنه
 بپایان خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه
 بپایان خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه
 بپایان خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه
 بپایان خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه و خشنه

عقاب و شتر ماده سیاه و شب تاریک خد شته خندان و دال
 که بر پای شتر بنده و حلقه که خد شته خراشده میری خد شته
 زوایت از کیا و محض خد شته بشده به دالی اول آب آواز
 کننده خد شته ارات جمع خد شته طریقت زوایت
 و غیر آن که در دیر می نهند خد شته ارات بضم فافانها و
 خد شته طریقت که از آن خنده آید و اوج خرافت است
 خد شته سوراخ کوشش و سوراخ سوزن و سوراخ تبر و ش
 آن خد شته بکسر فافان می شود و رایج های فافان و خد شته
 بهوه بایبیزی و بقدر الحما باشد خد شته دال غیر منقوط
 زن شرم دار و دیر که و دیر سوراخ ناکرده خد شته
 و خد شته دال ناکه باریک استخوان و شخ سبز
 درخت مراد شتر الف خد شته جامه و جامه که از پارهای
 و دال شده باشد خد شته بطن منقوطه که کسیت
 خد شته بضم فافان سکون را سوراخ و دیر و دیر و دیر
 و دیر سوراخ که روی که باشد خد شته و خد شته سوراخ
 و دیر خد شته چیزی از دیر و دیر و دیر و دیر

یعنی رازنا مهر و فقر و استخوان که و خد شته ارات
 که پادشاهی بر تاج خود نشانداده بوده است برای واک سالی
 پادشاهی در هر سال یک خد شته می نشانداده است خد شته دیر
 که محک و دال باشد خد شته بطن غیر منقوطه طعام زنی که
 در فافان باشد خد شته بضم فافان خد شته زوایت و دیر
 در مهر پست می شود خد شته جمع خد شته بضم فافان
 زوایت عیان از کار و حاجت باز دارند خد شته بطن
 و فافان زوایت که مردم را بان خد شته آید و سخن باطن خد شته
 جمع خد شته طریقت از سوزن که در دیر می نشانداده است
 خد شته که در دال نهند و نهند از خد شته خد شته
 سالی سالی ماده که در شب از شش سال باشد
 و زوایت خد شته چیزی زوایت و آنچه بر خوان مانده باشد
 از طعام زوایت خد شته جنش و آواز و دیر فافان خد شته
 بوی خد شته بکون شین زمین پاره نرم و پسته
 زمین فرو رفته که بلند نباشد خصاصه سوراخ و خد
 و دیر خد شته خد شته خد شته خد شته خد شته

خُصْلَةُ بِلَا فَرْقٍ بَيْنَ مَعْنَى وَادْنَاكَ الْفَرْقُ خُصُوصَةً سَبْرِي
 وَخُصْرَتِ دَرَمَتِ وَشَرِّكَ وَبَزْهَ رَايِزِ كَوْنِ وَدَرِادِي رَنَكِ
 كَنَدَمِ كَرَنِ رَا خُصُوصَةً دَرِشْتِ خَرَمَانِي كَهْ خَرَمَانِي اَوْ غَرَمَانِي وَبَسْبَرِي
 فَرُورِ رُو خُصُوصَةً اَوَّلَتِ سَبْرِيهَا خُصُوصَةً لِبِيبَارِ فَرُورِي كَنَدَمِ
 خُصُوصَةً بَعْمِ فَا وَفَا وَفَرْقِ مَوْضِعِ سَبْرِي رَنَكِ
 دَسْتِ وَبَزْهَ كَرَنِ مَرْبُورِي وَبَرْكَارِي خُصُوصَةً كَنَدَمِ كَنَدَمِ
 خُصُوصَةً اَوَّلَتِ شَكْمِ رَا خُصُوصَةً بَعْمِ فَا وَفَرْقِ فَا
 رَنَكِ كَهْ مَرِي خُورِ لِبِيبَارِ خُصُوصَةً خُطُواتِ لِبِيبَارِ
 كَامِ نَهَارِ وَبِجَمْعِ خُطُوةِ اسْتِ خُطُوةِ بَكْرِي وَتَنَدِيدِ
 طَلِي مَعْمِ مَقَامِي كَهْ دَرِ عَمَارَتِ بَاشَدِ وَزَمِينِي كَهْ كَسِي بَرَايِ خُورِ
 نَشَانِ كَرْدِهَ بَاشَدِ جَمْعِ عَمَارَتِ كَرْدَنِ خُطُوةِ بَعْمِ فَا
 كَامِ خُطُواتِ وَخُطُواتِ جَمْعِ خُطُوةِ بَعْمِ فَا وَطَلِي
 مَشْدُودِ حَالِ وَجَابِجِ وَمَقْصِدِ دَنَامِ بَرِي خُطُوةِ زَمِينِ
 كَهْ دَرِ بَارَانِ بَارِ وَخُطُوةِ كَنَاهِ خُطُوةِ خَرَمَانِي
 دَرِشْتِ اَلِشْ فَا وَدَرِ مَصْطَفِي بَاشَدِ خُطُوةِ بَهَانِي
 خُصُوصَةً وَخُطُوةِ وَخُطُوةِ اَمَانِ وَزَمَانِ خُصُوصَةً

خزانة المكنون

مَعْنَى نَزْمِ وَتَهْمَتِ بَاشَدِ خُطُوةِ پَنَانِ شَدِهَ وَجَاهِ دَوِوَانِي
 خُطُواتِ جَمْعِ خُطُوةِ پادشاهِ وَازِ پَسِ كَسِي آئِنْدِهَ وَتَقَامِ
 مَقَامِ كَسْرِ خُطُوةِ بَقَا طَبِيعَتِ وَآفَرِيدِهَ خُطُوةِ بَقَا
 آفَرِشِ خُطُوةِ بَقَا خَلَاةِ كَنَدَمِ كَانِ وَخَالِطِ مَعْمِ كَرَانِي
 وَكِيَا مَرِي كَهْ اَزِ پَسِ كِيَا مَرِي بَرِيدِ وَبَسْبَرِي كَهْ اَزِ پَسِ مَرِي پَسِ پَسِ
 وَدَوِوَانِ وَعَدَةِ اسْهَالِ كَهْ خُطُوةِ كَوْنِ كَوْنِ پَسِ پَسِ
 بَكْرِي لَامِ وَفَرْقِ فَا شَرِّ اَنِ آبِ اَنِ خُطُوةِ بَكْرِي فَا اَنِ دَرِ اَنِ
 دَنَدَانِ مَازِدِهَ بَاشَدِ وَبَطْنِ عِلَافِ دَوِوَانِي كَهْ بَرَكُوشِ كَحَانِ
 پَسِ بَاشَدِ خُطُوةِ بَعْمِ فَا طَعَامِي كَهْ دَرِ مِیَانِ دَنَدَانِ بَا
 مَازِدِهَ بَاشَدِ خُطُوةِ بَعْمِ فَا كِيَا مَرِي كَهْ شَرِّ پَسِ طَعْمِ بَاشَدِ وَدَوِوَانِي
 وَدَوِوَانِ خُطُوةِ بَقَا خُطُوةِ خُطُوةِ خُطُوةِ خُطُوةِ خُطُوةِ
 وَبَسْبَرِي شَرِّ كَبِ كَهْ رَا كَهْ پادشاهِ دَوِوَانِ بَاشَدِ مَعْمِ كَوْنِ
 خُطُوةِ بَا كَرَنِ مَرِي وَخُطُوةِ اَنِ خُطُوةِ جَامِدِ وَخُطُوةِ خُطُوةِ
 بَعْمِ فَا مَالِ بَرَكُوشِ وَطَلَقِ اَنِ مَقَابِلِ مَرِ خُطُوةِ زَمَانِ فَرِيدِ
 بَرِ اَنِ وَجَاهِ پَسِ خُطُوةِ دَرِوِغِ كَوْنِ فَرِيدِ وَفَرِيدِ
 دَوِوَانِ خُطُوةِ فَعْلِ مَاضِي لَعْنَةِ كَشْتِ خُطُوةِ بَشْدِ بَارِ كَرْدِهَ

و بر روی رفتن خلیج بکوه لایم کشیده و در بودن بر شغل کردن
 و در وادارست کردن و از شیر بازگرفتن بچه و نیزه کردن از جوی
 خلیج بجن چشم خلیج بفتح لام برآید آن استخوان کوه است
 کار سخت و بیست و نهار بسیار و تیار شدن خنج و خجاج
 زدن و تیر وادن خلیج نزد بدن پای شیر میش از بر فاسن برآید
 قیام و کج شدن پای و لرزیدن چیزی خجاج بدال غیر منقوط بچه
 از اخن شیر پیش از وقت زایلیدن خلیج رست شدن
 خنوج مینوع بازی است خلیج بفتح خا بر
 پرکنده شده و شیر که بچه او از شیر بازگرفته شده باشد و او را
 شیر کم شده باشد از بخت خنوج بفتح خا بادی که در عین
 جستن در هم پیچیده شود و با و بخت خجاج بضم فاء و می
 و ریش و دکل که در بدن پیدا شود و باریم باشد هر الموح خجاج
 بفتح فاء مسل ملک که پادشاه رود خنوج بضم فاء و خنوج
 بفتح خا بر آسمان که در اول پیدا شود و مال که بیرون رود و دکل
 که در کشتن نباشد و نام موضعی خنوج بفتح فاء و راکب سیه سفید
 که در پستان خنوج و خنوج بر آن تارده پرگشت خجاج

بر روی خنوج برای منقوط مقدم با و جنوب و نام قبیل است
 خلیج جوی که از دینا باز برده باشد و زلف ترین موضع دریا
 و طوط جوی در میان و کاسه و کشتی خنوج بضم فاء و لام
 جمع و خلیج نام قومی هم باشد از عرب خلیج نام و رختی است
 خلیج جمع خنوج تن نازک خلیج بدال غیر منقوط شکر
 که پیش از وقت ولادت از شکم مادر افتاده باشد خلیج
 بکسر فاء ناقص و نام کامل البته کل صلوة لا یقرؤ
 فیها باقر القرآن فی خلیج باب الخاء مع الخاء
 من غیر المصاد و خنوج ثقیل و باب الخاء مع الدال
 من المصاد و خلود و خلد جان و دان بودن محمود کردن
 و بیوش شدن و فرو نشستن آتش و گرمی و آرام گرفتن
 خنوج زمین کردن و شکافتن آن خنوج بضم فاء و خنوج
 از درخت پاک کردن و سخت خوردن و بریدن و میوه در وقت
 تری او خوردن و جهت الکوریب از خنوج و کافق و پوست
 از درخت باز کردن و بیجا نیدن چوب و دو تو کردن آن و شکستن
 و بدست برک از مثل خنوج درخت ریزیدن خنوج بضم فاء و خنوج

من غیر المصادر خفوف و شمر ما که بجز از یکم از آن پیش
 از ظاهر شدن خلوص او خفیف و شمر می چست رفتار خفیف
 برین جورانی شود و بشدیم جای که در آتش پنهان کنند
 و نگاه دارند خف بشدید و ال رخ و راه و شکافه زمین خود
 بفتح خازن نازک خود بضم فای جمع خف و بفتح ال اول جاها
 و کوههای زمین و او جمع خف است خف و کسوف و اغی نش
 که بر روی باشد خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 جمع خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 باشد از خازن نازک خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 گویند خف و درخت نرم خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 بفتح خازن و لام دل خال و خال و خال و خال و خال و خال و خال و خال
 و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 بفتح خازن و لام دل خال و خال و خال و خال و خال و خال و خال و خال
 مع الزام من المصادر خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف

خط و کون طایر غیر منقوط و م بر آتش شمر و بران خود زدن
 و نیزه زدن و خرمیدن و خرمیدن و خرمیدن و خرمیدن و خرمیدن
 خف و بفتح با و ان بن خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 و هلاک شدن و زیان یافتن خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 و بر زدن نیزه و جمع خف و در دل و آتش خف و خف و خف و خف و خف و خف
 شدن و بر شیدن و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 بضم فای جمع خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 خط بفتح طایر و یک شدن و هلاک و جمع خف و خف و خف و خف و خف و خف
 کردن و جمع خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 لفظ غریب است خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 بفتح فای جمع خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف
 خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف و خف

خوب بگویند با یک بزرگ خبیر و جمع خبیران معانی از نام
خاکدان نام منصفیت در نام خبیر منصفیت است در حجاز
نخسار بنای است فقط بقیه طعام که در حجاز و مغربه مانده باشد
نخسار بنای است و در کربلا چیزی از بون از مناج خانه خبیر
خلیقه خبیر و درای غیر منقوط آورده است در زمین دشت که در
میان دو دشت یا دو کوچه باشد خبیر و خبیر و دشت و دشت
نخسار بنای است در دشت خبیر گفته یعنی بوقایی گفته خبیر
بضم خا و نشه بی لام و ا و الیست مانند عدس و کرسه و آنرا
بر زبان کبیل خلر گویند تخفیف لام خبیر بضم خا و نشه بی لام
و من آسیا که گندم اقل و در و در و خبیر و برای منقوط است
چشم و یک صفتی است از اوست خبیر برای میوه آتش آرد
گشت کرده خبیر از جمع خبیر است خبیر است ملک
شدگان و این را واحد نموده است خبیر و بصل و منقوط
نموده که اقل پیدا شود و شیرینی که در آب بسیار باشد خبیر
نام معجز است و خبیر هم گویند بفتح خا و کسر نون و بوجه اخیر
افصح است خطو بکسر خا و طای غیر منقوط شتران بسیار

که دولت دارد و بیشتر باشد و شیر را آب کرده و گلیست
که آن سوی را خبیر کنند خطا در بیشتر و طایفه زننده
و نام آب خبیر و در قزوینی خطا در بول در آمیزه و بول
خبیر ز نهار زننده و امان و میده خبیر و کیا هیبت
خسکا و در نایجه باب الخاء مع الزاء من المصا
خو در برای غیر منقوط و دوشن موزه و کفش و مشک خبیر
بر چین خا و بر دیوار بنا و نابر و دیوار بر توان رفت و نیزه
زرد و تیر زردن خبیر را چنانکه دوشن شود آن خبیران بختن
و نان دادن و خداوندان شدن و سخت را ندن و زدن
شتر و دست خود را بر زمین خبیر بفتح نون که بدین شدن گوشت
من غیر المصا و خبیران خبیران کیا هیبت که از اخباری
هم گویند خبیر صاحبان خامین هم بجه مالدستور
خبیر که ابرشیم خبیر باز و خبیر باز بکسر زای اخیر مکتس
و آواز کسی و نام کیا هیبت و در وی که در صحن پیدا میشود
خبیر از به و زای منقوطین نام که هیبت خبیر بفتح رای غیر منقوط
مهر خبیر بضم خا و فح رای مهر و زای مکت و دوال

خندانان و نام کیهانیت خزان موزه دوز خور و نفهم
و دوزای مجتاهن خور کوش ز خور خور قوی خور و صفت است
از آوی باب الخاء مع الشین من المصاد و خورس
چنان شدن و واپس رفتن و واپس ایستادن خورس
هم متغایین کردن خورس در بون خورس بفتح خاء یک
گرفتند و خور شدن و بچ کردن و ایندن خورس خورس و زبون
کرد ایندن خورس بفتح نون و واپس جسته شدن مینی و پس
ببینی شدن خورس غدر و بد عهدی کردن و غاب شدن
و کندیده شدن خورس بفتح را لال شدن خورس گرفتن
غنیمت و غیر آن من غیر المصاد و خورس نفهم
لالان و طعاعی که در چین مور و لاده مینا سازد خورس
و خورس و دوس شراب کند و کندم کند خورس بفتح
خاء خورس هم که خور خورس بر آکند شده خورس
بفتح خاء و دوز خورس خورس خورس خورس که بکار
کاهو که بید خورس بضم نون است خورس بفتح خاء
که کمال خورس بر روی و کینه خورس خورس خورس

در آوی اویخ و راج باشد و روز بخشید و لک خورس بضم
خاء یک خورس یکسر فاعلیست از جامه بروی و نام بفتح
و ش روز مدت آب خوردن شتر چنانکه از روز آب خوردن
تا روز آب خوردن و یکروز روز باشد و همین شتر را که همین
طریق آب خوردن هم خورس گویند خورس خورس بفتح خاء و شتر
خورس تا کس و زبون خورس بغایت کینه غنیمت
و غیر آن خورس بغایت غنیمت کینه خورس مطلق کوا
و بعضی کواکب سبعة متبارک را گویند و بعضی کواکب خورس بضم
شونده را گویند که آن مشرقی و مرج و زحل و عطارد و زهره
و بدایینج اخیرت قول حق تعالی الخورس الجوارا ککس
باب الخاء مع الشین من المصاد و خورس و
خورس و خورس و خورس و خورس و خورس و خورس
خورس بفتح کب کردن روزی هم آمده است خورس حلقه
چوین و برین شتر کردن و در رفتن و برین خورس هم کردن
خورس بفتح خاء ضعیف شدن چشم و خور شدن چشم و روز
خور شدن من غیر المصاد و خورس بفتح خاء و خور

فرد خود و مار خود و صید کان زمین را هم گویند خشتا
 کروی که با سلاح و زره و جوشن باشند و کیهیت
 معروف خفا سبب بره و آن جانور کیت خفا پیش
 جمع خشتوش بقیه مال و بعضی از اشتران خوش
 تنی که آرمیان و سایر حیوانات خشتن جا میهای زبون
 کتان خشتوش پشه داین لغت بدین است نام الخاف
 مع الصا و من المصادر خوص و خوص خود
 کردن عذر و فرما و غیر آن و دروغ گفتن خوص بفتح
 کرسنه و سر مار زده و هر دو شدن با هم خبص آمیختن
 خیز و خیزی خخص بفتح فا لا غمیان شدن و آرمیدن
 و درم و جابت خخص بفتح میم لا غمیان شدن خخص
 بفتح فا و سکون میم لا غر کردن کرسنکی گسی را خخص
 خاص کردن خصاص و در ویش و محتاج بودن خوص
 بفتح وا و بکو فرو رفتن چشم و بکو فرو رفتن شدن چشم
 خخص اندک شدن خلاص و خلوص پاک
 و در بره شدن و خیزی رسیدن و خیزی بویستن خلاص

بکسر

بکسر تا بر خاستن از چیزی و بکسر شدن و از اینجاست قول
 خلصوا انجیتم من غیر المصا و در خلاص و خلوص
 و در چیزی که بکسر یا چیزی مانده باشد خفص و در غن
 فرمای بهم افش و چیزی چنگال کردن خفص اندک
 خخص بفتح فاعله فی خوص و خوص و خوص
 خوص نیز و در سر و حلقه از تفرقه و چوبک سر بر که در بیدگاه
 خفک زنده درخت فرمائی که برگ از دیار کرده باشد
 خفص و خامص مرد لا غمیان خصاص مع خفص
 خوص کسر فا و تشدید نون مفقود بکسر و کس خفص
 جمع خوص اص و دروغ گوی خوص بفتح را کرسنه
 سر مار زده خوص برک درخت فرما خوص سر زده
 و آب سرد باشد خواص تشدید سا و خاصها خفص
 بکسر فا و دست خالص پاک و محض چیزی خلص
 بضم فا و تشدید لام جمع خواص تشدید واو و تخفیف
 صا و اکبر که درخت فرما فرو شد خصاص تخفیف
 نرد و صا و میانه با پا و یک پایه و میانه های انگشتان

و نیز در غرض و از غرض و او مفرد و جمع آمده است **باب الحائض**
 مع الطهارة من المصا در حیض و حیاض در وقت
 در چیزی باطل و مشروط بر کرون در کثاری و مشورت
 کردن و در آب و فتن و کجایان و شیر و شیر زده
 و بهم برزدن شرب بنحو و تخمین خوب شرب آشوب باشد
 تحفظ آسودن و فرو داشتن آواز و سخن و جبران و فرو
 انداختن کسی لازم نیست و نرم رفتن و لغظ را کرده و اول وقت
 کردن زن حیض کسب رخصت کردن زن من غیر المصا
 تحقیق مهر برای خود که زمان در دست بندند تحفظ
 بضمه اول و کثرتی عیسی که بسیار آب و بسیار و رخت
 باشد تحفظ از قطران تحفظ از حق و در روزی که
 و قطران یعنی برادر که در دوات کنند و از افضال کسب رخصت
 تحفظ بضمه اول و کسب رانی کینه بر آب مرهم
باب الحائض مع الطهارة من المصا در حیض کون
 و بانگ خط کشیدن فال گیر و در یک خلط آمیختن
 حیض است بر زمین و کوفتن شتر و جرب بر دخت کردن

تبارک آن فرود آمد و خود را بهر عیسی که باشد از صحت برای خواب
 و انعام کردن که تراب و معرقی باشد خلط آمیختن با کسب خط
 جز را پوست کرده بران کردن برای نشان کردن خط فروزدن
 برکت و خوار و غیر آن از چیزی و پوست و کردن و سکرم را بدن واره
 و دراز کردن این و غیر آن و فتن کردن و فتن کردن و میوه
 کردن خلط مرکبی کردن آب من غیر المصا و در حیض
 حیض جمع و حیض الابیض که در قرآن آمده است
 یعنی سفیدی روز و خط الاسود یعنی سیاهی شب حیض
 کسب رخصت حیض مع خاوند و نشد برادر و حیض
 کسب رخصت شتر مرغ تحفظ شتر مرغ و دخت عار دار
 و کوبیده نوعیت از دخت آراک که میوه خردنی آرد و بقال کوبید
 که خط هر کسب شتر که توان خرد که فی الکشاف خط نوشته
 خطوط باطن خطوط ترک خط نویسه شده خط کبریا
 شیری که جرب او است که باشد و در وی خوشبو و کی از خلط
 از آن که آن خون و صفرا و بلغم و سودا است خلط افق این زده
 خلط مسایه و آمیخته و آب از اینها زان و کمان کسب شتر

بهر آنچه در مرقه و جمع آمده است مخلوط جمع خطوط بفتح
 رای ممد علیست که در پستان شتر پیدا شود خطوط شتر
 نازک درخت و در سبز خامط شیر ترش خجسته بریان
 کوفته پوست کنده و شیر ترش خجسته بفتح با برگی که از
 درخت افتاده باشد خجسته یکسری آنی که تا نصف است
 عجبک یا عوض یا نوت باشد خجسته یکسری نافع با جمع
 خجسته است خجسته یکسری آنی که بران باشد خجسته
 بفتح خامطه در لوبکی غریب است که آدمی را بداند و خجسته
 خجسته را شتر خطوط است که شتر خطوط بفتح خامطه
 که یک سیم بر زمین خط کشد خجسته یکسری نافع طای
 کوشنای زمین عمارت کرده و پستان کرده برای عمارت
 کردن و اوجیم خط است خط ایط زمینهای که دران
 باران نبارد و اوجیم خطی است خط ایط بفتح
 و فتح طای اول کار او و قضا و مقصود او و اوجیم خط است
 باب الخاء مع العین من المصادم خجسته
 قریب و اوجیم خطی در زمین سوره و سوره و سوره

در مرقه

و در مرقه خجسته و شک شدن آب و من و شک شدن باران
 و شک کردن و شک کردن مزاج شدن و ناقص شدن اوجیم خجسته
 به ال منقوطه کوست انجیدن و بریدن خجسته خجسته
 نمودن و دشت و زعفران بودن زمین و آرام گرفتن و خجسته
 لرح اذ احسن و فرومیدن چشم و بران شدن جایی خجسته
 و خجسته فروتنی نمودن و خجسته بفتح فروتنی سوره هم
 آمده است و خجسته بفتح به کاری و بی سامانی کردن هم
 آمده است خجسته بدر کشیدن و اذ هاشی بر آمدن و فرو
 که استن و عزل کردن و خلعت و اوجیم و بزرگ ایر شدن
 و مسکار کردن و واسس بر آوردن خوشه خجسته بفتح خامطه
 و افر و خجسته زن بجا و من خجسته و خجسته لنگ و اوجیم
 رفتن خجسته بفتح رای غیر منقوطه نرم شدن و ضعیف شدن
 خجسته پنهان کردن خجسته ایستادن و کربین کردن
 چند که آواز شتر بریده شود خجسته و خجسته براه رفتن و خجسته
 کردن و تار یکی خجسته بفتح خامطه و پستان شدن شتر ماده
 خجسته که بجز در آمده شدن و افتادن و بشتر و شتر آن زن

فصل در محبت باب الحاء مع القاف من المصادر حَقَّق

مخبرانند در نفاس و صیدن علم و دل و مراب میان
و برقی و غیره بخیرین پس زدن و در خشدن برق و او از کدن
با و جهت زدن و بر او بریدن مرغ خُفوق غایب شدن
حقیقی به وفات او از کدن فرج و ایراب از غایت لافری
خوبیاق نزدان خلیق هوارد شدن خنای کسر خاک کدن
خسوف بقیع و او فراخ شدن و کدن شدن خلق بکدن
لام آفریدن و فراموشی سخن و سخن کسی را بر کسی و کدن و دروغ
کفن و از کدن کرون خنای کسر کدن کدن کدن کدن کدن
بذل منقوطه سر کدن امکان در مرغ خُفوق برای غیر منقوطه
کدن و در کدن و دروغ خنای کدن غیر منقوطه تیر در کدن
و غیر بخیرین رسا بندن و نیزه زدن خنای بقیع را بر غیر منقوطه
میران شدن از کدن یا از کدن و فروماندن در کدن و خود را
بر کدن افکندن از کدن و در کدن نمودن با کدن من غیر المصدا
خلق و خلقی خوبی و عادت خلق بقیع لام ساده و کدن
خنای بقیع فاضحه است که در کدن پیدا میشود و کدن را کدن

خوابی خنای و اوجین عاقبت است که بقیع خنای است
و بقیع خنای هم آمده است و بقیع خنای خنای نام کدن کدن
نمان اگر فرموده بوده است خنای برای منقوطه و خنای
بسی غیر منقوطه تیری که کدن رسیده باشد و نیزه خنای
بسی در کدن بقیع میان کدن فراخ و اسب بقیع
و کدن مرغ جهت در کدن خنای بقیع بقیع کدن کدن کدن
خنای زنده و صیدن و کدن را عالم و کدن سر خنای در نفاس
خنای و در کدن و دروغی که فرج او را کدن از غایت لافری
و بقیع خنای ایراب که او را کدن از غایت لافری خنای
کدن کدن خلق و در کدن فوسر خنای بقیع خنای و نیزه
و اوجین خنای است خلق کدن لام آفریننده و ساکنه و کدن
خنای کدن بقیع کدن که در کدن بقیع کدن و کدن کدن
خنای و کدن و کدن کدن کدن باشد و کدن کدن خنای
معد کدن کدن خنای بقیع و او بقیع یعنی کدن خنای و خنای
کدن کدن کدن کدن کدن و کدن و کدن و کدن و کدن
خنای کدن کدن کدن کدن کدن کدن کدن کدن کدن کدن

خزاین جمع خزنای نام یکی از صحابه رسول الله صلی الله علیه و آله
خزای بذال منقوط سرکین مرع خزوق و خزوق کریم
خزیش باشد خزوق برای منقوط دارویمت خزوق
برای مسموم بایان و مسموم خزوق جمع خزلیق مسموم دار
و مسموم خلقت معتدل اعتدال خزنای باشد لام نیک
آزرنیده خزنای تحقیق لام نصیب خنق اکبر زمین که
خزیده باشد خزوق برای غیر منقوط با و سر و سخت زمین
تتموار و سخت خزوق جمع خزوق یکسر برای غیر منقوط حیران
خزوق بضم فاء و سکون دوازده شتی باب الحاء مع اللام
من المصدا و خزنال بذال منقوط فرو گذاشتن ماری
و جدا شدن و دست شدن خصول بی نام شدن خزل
استرا کردن چاه محلال و محلال چوبیت که در میان چاه نهند
و لاغر شدن و لاغر کردن و سکافتن و درویش شدن خزل
ناقص عقل کردن و ناقص عضو کردن و بریدن دست و پای
و فاسد شدن خزنال اکسی دوستی کردن و این از باب لغت
خزل تباه شدن کار خلول لاغر شدن و کم گوشت شدن

خزل بضم خا لنک شدن خزل نکا داشتن صحرا خزل بضم خا
درواز شدن و تباه شدن خلول دست و پا بریدن و ناقص
کردن عضو خزنال تباه شدن و او غیر مصدر هم آمده است
خزل تر شدن خذل بضم ذال معذ یکوشت شدن
و بازوی زن خزل عال یکون ذای منقوط لنکیدن خزل
ببین غیر منقوط ناکس و زبون شدن و ضعیف شدن خزل
بصا و غیر منقوط غلبه کردن کمی به تر اندازی خصل تیر انداختن
با کسی بد عوی خطل بضم طای غیر منقوط خطا شدن و با آرام
شدن و فرو رفته شدن کوش و پهلو و کفن خلیل پندیدن
خزل رای منقوط بریدن من غیر المصدا در خزل
و خزال سد بدین غیر منقوط ضعیفان و زبونان خصل
آنجایان که رو کنند خصل بضم فاء و فتح ضا و ثاقمای درختان
که در هم رفته باشند یا فرو رفته شده باشند و عوی در هم
پچیده خصل یکسر ضا و منقوط حمیری ترکیب با زک و تازه
خزنطول بطای غیر منقوط پروراز و شرح و از خنطایل
رهمهای کاهوان و رهمهای شران و او جمع خنطوله است

[illegible]

مفتی محمد علی

رفتن چار پا خلیان بفتح لام خاطر و آمدن و حین
خفقتان جستن دل و با و جیندک سراب بیلان
و علم و مثل آن من غیر المصاد و خوائین خزنهها
حسین بکسر شن درشت و علتی است که در آدمی
پیدا میشود ختن بفتح خا و تا و اما و پدر زن و برادر
زن و عروس پس خشیان بکون شین هر دو پرسند
خطبان بضم خا و سکندر طای غیر منقوط
حفظل زردی که بر و خطهای سبز باشد خلین
آن جمعا حیور آن درخت فی من الصالح و درخت
بزی من اختیارات البدیعی خزان بکسر خا و تشدید زای منقوط
خرکوشان تر خرقان بضم خا و سکندر رای غیر منقوط پچهای
که مسند ان و اوجع خروق است خیفان ملخ منقش
که بر و قطهای سفید و زرد باشد خزمیان بکسر خا
و سکندر زای منقوط و اروسی که آزا جندیده شتر گویند و فندیس
چیزی و فایه سک آبی رایم گویند خزان شمر در مدینه
و خدان بدل غیر منقوط و دست خبیث بکسر خا

مشرب و محبت بخش و شش و او جمع احش است
 خنان علی است که در معنی پیدا میشود و در دیت که
 در خلق مرغ پیدا میشود و خان کاروان سراسر اجتماع
 خوران بکسر خوانی که طعام بر نهاده خون جمع داد
 و اصل خون بوده است بضم و او خنان و خنان
 باشد به معنای مردم بزبون و ناکس و نیز بکسر خطان
 و خنطیان بظا و ذال منقوطین مردم به کار و بکفتا
 خنان بکسر فایده نگاه ذکر و فرج در وقت خفه کردن
 خندان بال غیر منقوط عنکبوتان و او جمع خدرنی است
 که قاف را حذف کردند و جمع کرده خوان بفتح خاصه
 و بر و در برابر با حلقان کینیا خشیان غایب کنند یا
 و او جمع محضی است چنانکه میان جمع است خاصان
 بضم خا و است و دوستان خمصان بضم خا و
 باریک میان خافقان افق مشرق و افق مغرب
 هر دو و در دستور بمعنی هر دو جانب رودخانه هم آمده است
 خصان بصاد غیر منقوط تبرخ و خسران زبان خا

چشمهای فرشته

چشمهای خیره شده و دور کنندگان و دور شوندگان خابین
 بی هر و نه کان خالفون و ارس ایستاد با خالدین
 و خالدون جاودان باشندگان خامدون آمیزگان
 و مردگان حراصون دروغ گویمان حوصان حلقهای
 و نقره و نیز با و درختهای غریبی بی برگ خصان جمع
 حصون بکسر صا و تحت و شمنی کنندگان خایصان
 در و نه کان در باطل و نادوی و شروع در کاری کنندگان
 خشیان جمع خشیه است خواطین کرم سرخ که
 در زمین نمناک میباشد و این مفرد است نه جمع شادان
 و او استخوان که در پس هر دو گوش میباشد و مفرد
 خشا و است باشد در شین خروبان شرنماک خرومان
 بضم خا و سکندرایی مملو دروغ سخن بضم فایده معنی سخن گویندگان
 و او جمع اخن است خروسان لالان و او جمع اخرس است
 باب الحاء مع الواو من المصاد و خبوت باشد و او
 فرود آمدن آتش خسوفیون شدن خرا خطوط بظا
 در هم و سه شدن کوس خطوط بظا غیر منقوط کام نهادن

خلوت بشد و او خالی شدن و کندن شدن و در غلوت شدن
 و افسوس داشتن خفوانک و جشدن برق خند
 ببال منقوط است شدن و فرومشتن شدن خنرو
 برای منقوط سیاست کردن یعنی جزاء کار به دادن و فر
 کردن من غیر المصاد و خشوبش منقوط خنرانی برون
 خنرو بضم خا و سکون زای غیر منقوط سرکین خلوت بگر خا
 خالی باب الخاء مع الیاء من المصاد و خنری
 رسوا شدن و خوار شدن و در بلیت افتادن خنرانی
 است نقطه سرکین انداختن کا و خندی ببال منقوط شدن
 و فرومشتن و فروتنی کردن من الجمل خنرانی بنگران کردن و آنکا
 کردن و این از لغات الاصله او است و آنک در خنرانی
 برک و بیرون کردن باران موش را از سوراخ خنرانی گیاه
 درودن و ستور را گیاه دادن خنرانی و خنرانی افتادن
 ستاره و غیر آن و میل کردن ستاره بغروب و خالی
 من غیر المصاد و خنرانی و خالی تنی و خنرانی بیغم
 و نیز از راهم گویند و خالی که نشسته و مردوبی زن را هم گویند

خوابی جمع نماید است و گفته شده خشی بکسر خا و سکون
 نماید است نقطه سرکین کا و خشی شدیدی با و کسر شدن منقوط
 خشک خندری بضم خا و سکون و ال غیر منقوط و خندری
 شب تاریک و ابر سیاه و هر چه لغایت سیاه باشد خنرانی
 بشین منقوط بلغنما و او جمع خوشا است خنرانی
 بضم خا و فنا و منقوط مرغیت که آنرا خیل گویند خنرانی
 یعنی خامس که سین را قلب گردانید یا خنرانی بکسر خا
 و نشدیدی ای آنکه کیست که آنرا زبان کیل یا کمال گویند
 خنرانی و خنرانی خنرانی بکسر زای منقوط
 و نشدیدی یا رسوا خنرانی جن خنرانی جنیان که در تنهای
 او میان بنیان باشند و پریای مرغی که شب پریای
 بزرگ باشند و شانههای درخت خنرانی که نزدیک
 درخت خنرانی باشد و نمان شده با و او جمع خنرانی است
 خنرانی لفظی حرف خنرانی کای غیر منقوط آنکه
 من الیستور خنرانی بنیان خطی که هست معروف و خنرانی
 بضم خا و ال غیر منقوط علی است که در آدمی پیدا شود و خنرانی

کبریا و مکنون را می غیر منقوطه و کثرش می است نقطه رخت و مایع
 خانه خوی زمین و سبب و مایه من خصی به به مایه کینه
کتاب الدال باب الدال مع الالف المصا
 و قابل بسیار شیر خوردن شیر کر و چند آنکه محمد به کند و
 کبر و ال به او کردن داء و دوی حمار شدن دواء
 بمعنی تهمت نهادن شدن هم آمده است دیدار سخت
 و و بدن شتر و هدای کبر و ال در کر و آمدن دواء
 خواندن و فاء بفتح و ال و فاء و همزه لام الفعل کرم شدن
 دفا با عملال لام الفعل سحر شدن و قوز پشت شدن
 و دراز شدن شدن بر کوسه و صاخون الود شدن
 و جی بضم و ال تاریک شدن و باز داشتن و کج
 شدن جبری و دعوی بکون عین نیست و اخوان کینه
 و فقی کبر و ال و فتح فاء و تشدید فاء بفتح و فتن
 و در و ال کاه در آمدن بر سر خیزی و درخشدن و رفتن
 نشانه از جای خود و درم کردن پشت شتر دها
 نیک شدن من غیر المصا در دواء و در و در

و دماء خونها و اما دریا و سر راغ منوش و دعوی خواسته
 و جی تاریکی و خانه های صیا و ان و به معنی و درم جمع و صلا
 و نیا بضم و ال و تشدید یا کند و دبا بفتح و ال و تحقیق با
 ملکی که بر بدن در نیامده باشد و کثرتی بظا و منقوطه شتر
 سبزه و سخت و حکم و وفاء سر کن باشد و نیا این جهان
 و نزه و کینه داء و در و دخلا بضم و ال صا جان شتر و میدان
 و خواص و اوج و خیل است و کاه بفتح و کاه و کاه
 و روضه و کوه پست و شتر مادی کویان و فاء بفتح و ال
 بجز شتر و شیر شتر و چشم شتر و آنچه از ان نفی توان گرفت
 که از ان شتر و کوه سفید حاصل شود و کرمی و جبری که کرم
 چیز بر اصل جامه و پوشیدن و غیر آن و دواء بکون رای
 غیر منقوطه کوه سفید مادی و است مادی که سر او سپاه باشد
 و دیگر اعصاب سببه دواء آنچه خدا را آن بخوانند در حاجت
 و دعوی شتر که که نخندید اگر و باشد از بسیار خردن
 شیر و لاجم و لوست و عصا بعین و صا و غیر منقوطه
 زمین نرم کرم سیر و عا بنده به عین خواننده و دقا

بقای خاک درء کج و حج جزئی در ایضم دال جای در دهان
نام موضعی است و بداء و داء آغشاء و داء ماری و حی
بضم دال بیان داء جمع دملت است و آن بی است که از علاج
و مثل آن باشد و نام موضعی است در بادیه دوی بالف مقصود
مرد اعظم و بیماری دواهای کتاب دواء کثیر در عجا
بشم سبب فراموشی زمین و شب بیهوشی و ششم ماه
و دواء شتر ماده سیرک و دمان و شک و با سالیخ ماده
و قلی کیا بیت تلخ که از اغز بهره گویند و او مغز و جمیع است
در صاع کیا بیت تلخ با شور و نوکش و زنی که کعبی او را
گوشت پرشاید و باشد و هماء ریک و کرده اوین
و شتر ماده لسیاه و کوسفند سرخ و سختی زمانه و عدد و بسیار
دکمه و هداء آدسان و فواء بغا و رفت برک و عقاب
و اسب و راز کردن و بر راز شخ باب الدال مع الباء
من المصاد و دبیب زم رفن و آب و داء و آب
موسسه رفن و دوشیدن در کار و ریح کشیدن و در بخور شدن
و دواب عادت کردن و غیب و فح کردن و فح کردن و فح کردن

دواب

دواب بکون نمزه عادت و شان و جوب بحیم
خرفیت دواب بضم دال نمزه دواب نمزه بار و نمزه
بر زمین دواب بکون نمزه و آب و نمزه و نمزه
و بیوب سخن چین کما فی الحدیث لایه خل الخ و بیوب
و لافسلع و بیوب غار و شتری که از غایت فربهی رفیق
نمونه و بیوب موی روی زن و دواب رفیقها و نمزه
بیوی حال من الجمل دواب کوشنده و نمزه روزه
و عاب مزاج کننده و او مشتق از دعاب است
و دواب چرخ که بان آب از چاه کشند و دواب جمع
و محبوب مرد ضعیف و اسب و راز و راه و میری رشت
و دواب است مخصوص و یک نوع مورچه است و لب خیار
باب الدال مع الشاء من المصاد و در اسیه
علم خواندن و کتاب خواندن و عایه بضم دال مزاج کردن
دواء بضم دال اسودن و آرمیدن و نمزه و نمزه و دواب
و بیانه دین و آرمیدن و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه
من الصحاح و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه و نمزه

۷۲۵ جبران شدن دباغه و دباغه پوست را از موی پاک کردن

دو و لست غالب شدن احد بر بعضی آن دیگر در حوب
و کرد آوردن احد بر بعضی آن دیگر را دواله بضم وال نی نیازی
و مالله آری نمودن و غلبگی نمودن و کرد و گرانیدن مردم مال را
در میان خود دهوره لغت بزرگ کردن و جمع کردن چیزی
و در دوره از افعان از او قه باریک شدن و دعوه خواندن
بسوی طعام و غیر آن و دعوه بکسر دال جنب دروغ خواندن
کسی را در قعه کرکن و شتابانیدن و عشره از افعان
و ویران کردن و عکسه دست همه بر کرکن در وقت پای
کو قفن برای طلب و بازی دندنه سخن گفتن ضایع نشود
در نیاید و ناعه و دهنه و ناکس و زبون شدن و نایب شدن
دلاله و دلالة را نمودن و لاله زبان از دهن بیرون
آید و زبان از دهن بیرون آوردن و اولانم و منهدم شدن
و دینه و درینه و درایه و اسین و نمان شدن
و زینین و جدجه به وجه سخت باریک شدن شب و رخ
خاک می خواندن و معلقه و مملکه کرد و در کردن و هموار

۷۲۶ کردن دخل خانه را هم کردن و بخار کردن و مانده کردن چیز را و غده
تسویس خاطر دادن و عد عه بین و منقوط جنبانیدن و کسب
بیشتر برود و بر کردن طرف از چیزی و کو بنفید و بر خواننده و آینه
و کس را که میفشد و کس گفتن یعنی بر چیز بفر گفتن و قد قه
آواز دادن سم سم سم در وقت رفتار دانه عله سخت و دیدن شتر
و لدله جنبانیدن چیزی آویخته و در کله نوحه رفتن و هد قه
بغاف کردن گوشت پاره بزرگ در میان آب و یکت و سخت
فندیکن و پاره پاره کردن و کسب من الجمل و حقه نرم و خوب
بودن طعام و کسب من و پاره پاره کردن و ماله من من عرو
کردن و روشن کردن شمیر و مثل آن من المصاد و من باب
الاول و حلقه شده اند کردن و حرجه و کرد و اینده و ماله
هلاک کردن و زمین چسبانیدن و خشم گرفتن و معنی آخرت
قول حق تعالی قد صدق علیهم و بهر بند نبی ص
و در دوره خامدن و غفقه آب رکن من المصاد
و گه بیکبار و دو بار کردن چیز را و زدن و دره بکسر دال و فتح
رای شده و روان شدن شیر و فر و شش شیر از پستان

درختن ابرار از بسیار شدن شیر و عاده ضیق و فوج کردن
 و عجبی کردن و نغیبه و نقشه و انگیختن و نغیبه
 بعضی گویند چشم بخیزی بگریستن هم آمده است و مصلحت
 هم دارد و اگر کردن و مصلحت زشت شدن و میخوسه
 همیشه بودن و وقعه خوان شدن و فقیر شدن و درخت
 فروتنی کردن و فرمان برون و در کوچ پشت هم از روشن بر سر
 فرو افتادن و دویچه بخیزی عادت کردن و دلیر شدن و جنگ
 در دویچه بخیزی عادت کردن و جو کردن بخیزی و فروتنی کردن
 و خوان شدن و لجه و دویچه در اول شب رفتن و هجده
 جست رفتن شتر چاک با بار از دیک بهم نهند و تیر رفتن
 بر او و عجز در بودن و سعه و نور و غمزه بپوشیدن
 پوشانیدن خبر و سخن و آشفته و هدیه و هدیه
 در گردانیدن دهانت از یک شیر شدن شتر ماده ^{مصادر} من ^{عبار}
 و اعصه استخوان سر زانو دایره بر زمین ریزد
 و چار بای سواری دایره نزدیک دایره خط کروی که
 بر گرد ماه پیدا میشود و لایزال با هم کوید و سرای دارا

جمع دامک سمنی زمانه و احینه باریک و اصه
 و زدن و اوج و ایستاد و اصیه شکسته یا برید و که
 از خون بیدار شود تا روان نشود و اصعه شکسته یا برید که از
 خون روان شود و اصعه بعین منقوط شکسته یا برید که
 از جراحت آن به مانع رسیده باشد و افقه بفتح فارسی شده
 شکری که نرم نرم سویی خضم رو و اعینه خواهی بش
 و اعینه الیه بن یقینه بشیر که در یک تان گذاشته شده باشد
 و احنه ابری که با باران باشد و کوه سفید ابله نه و چینه
 و اموی صغیر کرد و کرد و کرده و کردش زمانه و به این معنی
 قول حق تعالی علیهم و ایوه السوء و اهیه ناکوس
 آینه و حاد ز زمانه و کار سخت و اخضه بضاد منقطه
 جنت باطل و الیه زن را بهما وزن ناز و کریم کنند و بدیه
 آوان دبه بضم و ال و نشید باره و فرساده
 و بیل بضم و ال و فتح با ورم بزرگ و و مل بزرگ
 و سمنی زمانه و بیل بضم و ال و سکن یا مالک گشته
 و جمع شده از صمغ و غیر آن و باره و دویچه بکون ^{بطله} زنده

و دال نوعی از قصص من الصحاح در اوصاف باشد بر آن کوتاه
 و رفته و رفته مسیری که از بزرگت فقط در یکجا
 و رفته بضم دال تشدید را مراد بر دال بکسر دال تشدید را
 و رفته که کسی بنشیند و بسیاری شیر خورونی و شایسته
 مارینت که در شب خاک پنهان شود در دست جبریت که
 که و کان عرب بان بازی کنند و سده بخش و طبیعت
 و خلق و سده بضم دال و سکر سن مرزناک و بی بدسته
 صحرای این فارسی عربیت و عکسه نوعیت از بازی
 مجوس و عکسه و دعه رفته شتر و عشو فقه
 بضم دال شین محفوظ جانوریت و عوه و دعه
 خوی بد و عوات و دعات جمع و عه نام تربیت
 که بنایت محقق بوده است و فقه بنشیند و فایده بود
 و دعه و دعه یکبار و دفت خون و رخ و آب
 را هم گویند و فینه که در دریاک یا کجی کرده باشند
 برای روز احتیاج و فواد سخی و سخی و سخی زمانه
 و دروغ و بهوده و شکر که کوتاه که از ایشان گویند

و دفعه آواز سم چار پایان و دفعه بضم دال و تشدید قاف نرم
 و کله سده کات و کان که کله بضم دال و کات کل نرم و دوش
 و قومی بزرگ و شریف که با دشار اجواب گویند از کمال عزت
 و شرف خود و او مغرور و جمع شده است و لفظ بطنای
 شرماده سینه حکم و لاله بمعنی دولت و سده علی
 که چشم بداند و چشم که متصل انگ ریزد و قطره انگ
 را هم گویند و فقه بضم دال و تشدید میم راه و سوراخ بر نوع
 و میریت که بان بازی کنند و سده بکسر دال و تشدید میم
 و سده سوراخ بر نوع و سده بکسر دال و سکر میم
 گویند و حاسی که بر کین بسیار در و جمع شده باشد و باقا
 بسیار در و جمع شده باشد یا جمع کرده باشند و نش
 سراد جا که مردم کرده باشند و ماله و دتنه و دنا
 و دتنه مجموع باشد و قدر شخصی کوتاه بالا دینه و دیک
 دنا و خوشی دولت بخت و کله بضم دال و فتح و او
 سخی زمانه و کله بسکون و او که و فرود گرفته و مالی که کله
 و سنان برستان از هم ستانده و کرده و و اقا که سباهی

و نزد بانها و معنی دوم جمع در جاست دوزخ بضم دال
 طریقی که زمان دوک چرخ و زمان نهند و صند و چرخ که در آن
 در و مر و ارد و مثل آن نهند دال ج اند و لور اکبر و بر سر حاه
 و آب بر کشد و بگویند و نخلستان و غیر آن بر و و فرود
 دوزخ خانه جانور و حشی و زیر زمین دال ج شب تاریک
 دال صاج بضم دال تمام و استوار و بیج بکسر دال و یا مشهوره
 یک فرد و بیاج جامه و یا دال ج جمع دال جوح
 بنایت تاریک دال جاج مرغ خاکلی و او را برید کرد و برنت
 المان کنند دال جاج محای غیر منقوط کنند بای سر کین
 جعل بکسر و لانه و او جمع بکسر و لانه و او جمع و چه جده است
 دال جاج بنشد در امری دال جاج بضم دال تمام موضع است
 دال جاج نام آب عامرین طیفی و دال جاج و دال جاج
 باز و بند دال جاج بضم دال شتر و کربان دال جاج
 بضم دال و یا و نون جوهریت مانند زمره دال جاج
 مع الحاء من المصادره دال جاج بنشد در عا و زیر خاک
 و در زیر زمین پنهان کردن دال جاج کرانبار بوده براه رفتن

و کران شدن

و کران شدن من الاستور دال جاج بر و عای غیر منقوطین
 کرانه دوزخ بکسر دال جاج بضم دال بنار شش روزه
 دوزخ بضم دال درختان بزرگ و او جمع و دوزخ است دال جاج
 و دال جاج ابر و آب دال جاج جمع دوزخ است دال جاج بضم دال و فتح
 لام مشهوره جمع دال جاج است دوزخ نام زینت دال جاج
 نقش که لوج میکند برای بازی کردن کوه کمان کنا و بیان
 افروز و از آنجا گفته اند الدنیا دال جاج باب الدال
 مع الحاء من المصادره دوزخ نور و روشن شدن و نور کردن
 و مستولی شدن و فرو کشیدن و در شتر بکسر دوزخ
 بضم دال دوزخ نام کوه صیت دال جاج کوهها اند
 و بنجد دال جاج بکسر دال و بکسر یا بنشد دوزخ باب الدال
 مع الدال من المصادره دوزخ بضم دال و دوزخ
 کرم و افسانه شدن و شیشه در غلظت و دوزخ
 بضم دال اول کرم و او جمع مع هم آمده است که و لانه
 دوزخ بنشد دوزخ نام زینت دوزخ جمع زمان
 معنی نه عدد دوزخ نام چاه صیت و معنی اول

۷۴۱ تختهای گشتی بآن بنده دُسمی جمع دستور کنای که درو
 مایحتاج چیزی نوشته باشند باب الدال مع الراء
 من المصادور و غیر بعین غیر منقوطه دفع کردن و جماع کردن
 من غیر المصادور و دَلَوْتُ و دَلَامْتُ بضم وال قوی
 دلامت بفتح وال جمع دروز در زمانه و این فارسی معربست
 دروز جمع و هلیز بکسر وال و لام مابین در و ازه و اندون
 سر و هالیز جمع باب الدال مع الراء مع التین من المصادور
 در پس ناپدید کردن و علم خواندن و کتاب خواندن و حق
 شدن زن و گفته شدن جماع و سوار شدن دُرس و س
 گفته شدن جامه و نام دُشدن و پدید کردن و واس کنده
 و غدا را خوردن دُموست تاریک شدن شب و سحر شدن
 تاریکی و مسنهان کردن دُوس خرمن گرفتن و پایمال
 کردن چیزی را و روشن و صاف کردن شمشیر و مثل از او بصل
 دُست در شب خاک نهان کردن و قطران برشته مالیدن
 و سیس نهان کردن مکر دُغس بعین غیر منقوطه
 آکندن و نیزه زدن و کنایه از جماع کردن مهم می باشد

۷۴۲ دُش چو کین شدن دُحس فساد و آلودگی و هر دو دست
 در پوست کوفته در برون چپه پوست کردن دُحس نرم شدن
 و زمین و سیاه سرخ شدن دُکس برهم نشستن چیزی و بعضی بر
 بعضی من المجلد پس بسیار شدن من المجلد من غیر المصدا
 د و کس نیز در نه و عدد بسیار د کاس مقدمه خواب
 و ارس زن حایض و ناپدید شده داکس آنچه بآن فال بگیرند
 و دُحاس بشده حای غیر منقوطه جالو کینست که در خاک نهان
 و حاحیس جمع داحس کای غیر منقوطه نام اسپ است
 از ان قیس بن زبیر و از اینجا است که گویند حوب داحس داحس
 کای منقوطه نام علی که در ناخن پیدا میشود و دُحس بفتح حای منقوطه
 و نیست که در سم جاد پدید آید و دُحاس عدد بسیار و زری
 که سخت در نیم یافته شده باشد داحیس بکسر حای منقوطه موصول
 و طلع در ربع و ابته کوست در هم رفته و حکم و رنگ بسیار
 و عدد بسیار و غیر بسیار و شخص غریبه دُحس بضم وال و فتح حای
 جالو کینست در برابر بعضی درو یا افسا و کازا بر ماند از غرق شدن
 و غرق را بر پشت فرو گیر و تا توانم سباحت کردن و از او بصری بگویند

۲۴۳
و بعضی گویند که آن کس که هیت در واس سبزه و بزرگ کردن
در اوس جمع و عس بکون عن غیر منقوط نشانه و راه سیاه
نشانه دغیس بغازن تھا و فناس مرد احمق در دغس
در دغس و در فاس شتر بزرگ و شیر و در سبزه من الجمل
و دغس شیر درنده و حیوان و لیر شب رو و دغس که ابرسم
من القحاح و ابرسم سفید من الاستور و در دغیس شتر ماده
سبزه دوس نام قبلا است از بمن در دغیس بفع و ال
و در دغس بکسر و ال ماده گفته دوس راه بهان و جربانک
که در عضو شتر باقی مانده باشد در دغاس بضم و ال اول
استخوان که مفصل کردن و بر واقع شده است در اوس
سخت دغیس و و شتاب و شیر و تخم خرماد دغیس بضم و ال
کارهای بزرگ دغس و دغاس زمین نرم بی یک
و دغس کی هیت که در آفتابستان بزرگ آرد و تاریکی را
هم گویند و دغس بضم و ال کارهای بزرگ دغاس بکسر و ال
نام زندان حاج یوسف علیه مایستی وزیر زین و صاحب
جمع باشد دغاس بضم و ال بمعنی اول بکسر است

و جمع او دغاس همو شیطان و شیاطین دغس بکسر
دغس بضم و ال سیاه سرج رگهان و رنگ رگهان
و اوجع او دغس است دغاس دغیس حواش زمانه و خجتها
باب الدال مع الشین من المصاد و دغس
بضم و ال و با کسر شده شدن دغس بکون با کسر کردن
دغس خوردن بلخ گیاه را و از اینجا گویند ارض مدبو
دغس خراب شدن چشم از ورو و دغس بکون
غیر منقوط بمرحزی در آمدن باب الدال مع الصاد
من المصاد و دغس نرم و درختان شدن زره
دغس بفع غین منقوط بر شدن بکسر شتر و دغس
جنبیدن مقتول برست دغاس دغس غیر المصاد
دغس و دغاس زره نرم و درختان دغس
بکسر و ال و سکون غیر منقوط بکسر پشته خود و دغس
و دغاس و دغاس و دغاس و دغاس و درختان
دغس بضم غیر منقوط جانور کبک که در آب غوطه
میخورد دغاس بضم و دغاس جمع دغاس بضم نام

شخصی که بغایت دانا و زیرک بوده است و هر زیرک دانا می داند
 با تشبیه کنند چنانچه گویند هر دو عینیت از عالم
 دو مضمض خود آید و مضمض حاصل از این و برادر این
 رز و در خود این نهای منقوطه تبریز جامه و خاویص جمع
 در دهن کبر و ال کچر و مضمض او در مضمض است
 باب الدال مع الضاد من المصادم و دحض
 خیرین خیری و میل کردن آفتاب از میان آسمان و دحض
 باطل شدن تحت من غیر المصادم و دحض و دحض
 لغز و نگاه و دحض و دحض نام موضع است و نام آب است
 باب الدال مع الظاء من المصادم و لظرون
 و دفع کردن و اظا بر کردن ظرف و مملو کسی گرفتن
 باب الدال مع العين من المصادم و دحض
 سید عین بر زور و بخاری را اندن آب و دحض
 بزنی و امسکی و دیدن دحض بین غیر منقوطه
 نشخوار بر آوردن حیوان و بدر کردن و کشتن کردن
 دفاع یا در استن دفع چیزی از کسی و اذن و باز دادن

چیزی و باز داشتن و باز داشتن دحض علت و کجای پیدا کردن
 دحض زبان از دهن بیرون کردن و بیرون آمدن زبان از دهان
 و اول لازم و متعدی آمده است دفع بفتح نون و خوار شدن
 دفع بفتح قاف بجاک پنهان شدن از بزرگی و ناشکر بودن
 در درویشی و خوار شدن و دفع آب ریختن چشم و کشتن
 من المصادم من غیر المصادم و دفع اشک چشم و دفع
 جمع دحض بکون عین مخفیه یعنی بکزار و این فعل امر است
 دحض علتی است که در سینه آب و شتر پیدا می شود و بعضی
 گویند که سرفه است که آب و شتر را پیدا شود و دفع زره
 و پیرایمن زن و دفع جمع و در اربع جمع و راعه است
 و اربع زره پوشنده و صاحب زره دحض بکسرین
 غیر منقوطه طرف کردن آب که بشانه پیوسته است و دفع
 بقاف کرسکی سخت دماغ آب چشم که بر زور و اسطه علت
 و آب رز که در چهار از زره بر آید و دفع بضم و ال و میثم ز
 که بر مجرای اسک زره واقع شود دفع بفتح نون آنچه قصاب
 از شتر کشته میزند از که بکار نیاید و دفع بکسر نون مردی چیزی

۷۴۱
۳۶۴

دفاع بضم و ال و تشدید فاسیل عظیم دفاع بقاء زمین
دفاع و دفاع هندی من شرح الموجز باب الدال مع العین
من المصادر دبع و دباغ پوست را کرده کردن دمع
مکتن استخوان سر حنا که بفرس برسد و میت و باطل
کردن من غیر المصادر دابوغ همدواز دباغ تشدید
اکه پوست کرده کند و ابوغه و دباغه نیز گویند دبع
و دباغ بکسر و ال آنچه آن دباغت کنند دماغ بکسر و ال
مغز سر اتم الدماغ جای مغز سر دمع بضم و ال و فتح میم
و کسر را احمق باب الدال مع الفاء من المصادر
دوف چیزی در آب حل کردن و جلایدن چیزی را و سائیدن
ولیف و دلف مسمی گرفتن و کامهای خود نهادن
در رفتار و امته رفتن دقیف نرم رفتن و بر سر زمین
پاییدن مرغ و دفت بفتح نون نزدیک بغروب شدن
آفتاب و سخت ضعیف شدن از بیماری و کران بیماری
شدن و غفت بغین منقوبه بسیار ستاندن و قوف
مرعی که بر سر زمین پرود الف تیری که به نشانه رسد و آب